

قَامُوسُ الْقُرْآنِ

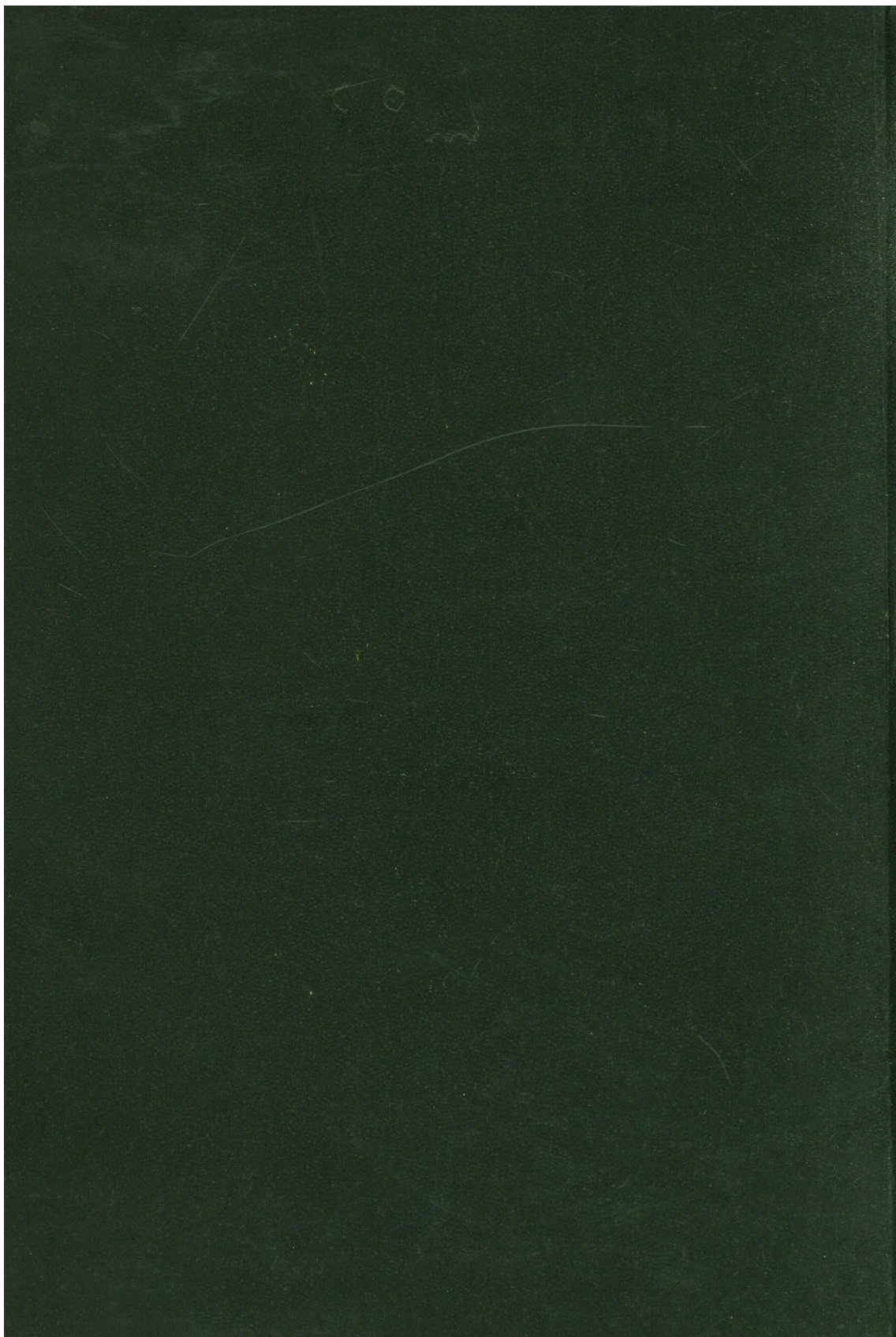
الْبَيْتِ

نَسِيدُ عَلِيِّ الْكَبَرِ قَسَمِي

جلد ہفتم

ن - ی

دارالکتب الامتدادیہ



كتاب

قلائد



٧



ن-٥

قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قشیری

جلد ہفتم

ن - ی

دارالکتب الامتلائیہ

مرقعی آخندی

«طهران - بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر
محفوظ است

شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۷؛

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ن

ن: ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ
بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. قلم: ۲۰۱. حرف
نون در سورة قلم در حدود ۱۲۹ بار
بکار رفته است. درباره حروف مقطعه
در «عسق» سخن گفته ایم.

در معانی الاخبار بسند خودش از
سفیان بن سعید ثوری در ضمن حدیثی
از امام صادق علیه السلام نقل کرده: ن نهی
است در بهشت خدا بآن گفت: جامد
شو، جامد و مرکب شد. بعد خدا
بقلم فرمود: بنویس قلم آنچه تاقیامت
خواهد شد در لوح محفوظ نوشت،
مرکب از نور، قلم از نور و لوح از
نور است.

ناگفته نماند: سفیان از امامیه
نیست و بنقلش نمیتوان اعتماد کرد
و همان است که با عده ای وارد محضر
امام صادق علیه السلام شد و بآن بزرگوار
مجادله کرد و معنی آیه آنست: سو گند

نون: حرف بیست و پنجم از الفبای
عربی و بیست و نهم از الفبای فارسی
است و در حساب ابجد بجای پنجاه
است.

ارباب لغت پنج نوع نون ذکر
کرده اند اول: نون تأکید ثقیله و خفیفه
مثل یَضْرِبَنَّ وَاِضْرِبَنَّ او لی مفتوح،
دومی ساکن است. دوّم: تنوین
ساکنه که برای تأکید نیست مثل جاءَ
زیدَ - رَأَيْتُ زیداً. سوّم: نون تأنیث
در ماضی مثل ضَرَبَنَّ و در مضارع
مثل یَضْرِبَنَّ و در امر مثل اِضْرِبَنَّ، این
نون خفیف و مفتوح باشد و نیز مشدّد
مثل مَنَكُنَّ غَلَامُكُنَّ. چهارم: نون
وقایه که قبل از یاء متکلم آید مثل
ضَرَبَنِي. پنجم: نون زائده همانست که
به تثنیه و جمع داخل شود مثل یَضْرِبَانِ -
یَضْرِبُونَ، ضَارِبَانِ - تَضْرِبِينَ بقیه
در کتب لغت دیده شود.

بقلم و آنچه مینویسند تو بواسطه وحی دیوانه نیستی. گوئی منظور آنست: اگر قلم بدست گیرند و گفته تورا بنویسند خواهند دید که این سخنان از مجنون سرنزند. از برای «ن» تفاسیری است که بواسطه عدم اعتماد از ذکر آنها صرف نظر شد.

نای: دور شدن «نای فلاناً و عنه»: بعد عنه و إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَؤُوسًا اسراء: ۸۳. چون بانسان نعمت دادیم از مآروی گرداند و خویش را از مادور کند و چون شرّی باو رسد بسیار مأیوس است، این حال کسی است که فقط توجه باسباب ظاهری دارد نه بخدا لذا بهنگام نعمت از خدا روگردان و متکبر است و بهنگام سلب نعمت بسیار مأیوس. همچنین است آیه ۵۱ فصلت و هر دو آیه نظیر آیه ذیل اند «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا» معارج: ۱۹-۲۱.

ابوطالب علیه السلام

وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ انعام: ۲۶. در آیه ماقبل فرموده: وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ... يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ بقرینه آن میدانیم که ضمیر «عنه» در هر دو بقرآن راجع است معنی آیه چنین میشود: کفار مردم را از اتباع قرآن نهی میکنند و خود نیز از آن دور میشوند ولی فقط خویش را بهلاکت میاندازند و نمیدانند و اگر هر دو ضمیر راجع بحضرت رسول باشد باز معنی همان است که گفته شد که اعراض از آنحضرت اعراض از قرآن است. در صافی و برهان و المیزان از تفسیر قمی نقل شده «وَهُمْ يَنْهَوْنَ» بنی هاشم اند که مردم را از اذیت رسول خدا ﷺ نهی میکردند ولی خود ایمان نمیآوردند ولی این برخلاف ظاهر است.

در تفسیر ابن کثیر از سفیان ثوری از حبیب بن ابی ثابت از کسیکه از ابن عباس شنیده نقل شده که گفته: آیه

نای	نای	۵
دربارهٔ ابیطالب است نقل شده که او کفتار را از اذیت پیغمبر نهی میکرد و خود ایمان نمیآورد و نیز آنرا از عطاء بن دینار نقل کرده ولی ابن کثیر وجه او را که گفتیم اختیار میکند . در مجمع آنرا از عطاء و مقاتل نقل میکند و آنگاه در معجول بودن آن سخن گفته است . ناگفته نماند سفیان ثوری در سال ۱۶۱ هجری و مقاتل در سال ۱۵۰ فوت کرده و عطاء بن دینار ظاهراً برادر سلمه بن دینار است که در خلافت منصور فوت شده است اینها همه در زمان عباسی ها بوده اند از اینجا قول بعضی از محققین تأیید میشود که گفته : افسانهٔ عدم ایمان ابوطالب علیه السلام از عباسیان است ، خلفای عباسی برای آنکه خود را بخلاف از علویین لایقتر نشان دهند میان مردم تبلیغ میکردند که جدّ ما عباس بن عبدالمطلب بر رسول خدا ایمان آورد ولی ابوطالب جدّ علویین مشرک از دنیا رفت .	ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام بایمان ابی طالب علیه السلام اجماع کرده اند در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده : اهل بیت علیهم السلام اجماع کرده اند که ابوطالب ایمان آورد ، اجماع آنها حجت است زیرا آنها یکی از ثقلین اند که رسول خدا بتمسک بآند و امر فرموده « إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَٰمَانِ تَقْلَبُوا » و نیز باین مطلب دلالت دارد آنکه ابن عمر نقل کرده : ابوبکر پدرش ابی قحافه را روز فتح مکه پیش آنحضرت آورد و اسلام آورد ، حضرت بسایب بکر فرمود : از این پیرمرد دست برنداشتی تا آوردیش ؟ ابو قحافه آنروز نابینا بود ، ابوبکر گفت : خواستم خدا اجرش دهد ، بخدائیکه تورا بحق فرستاده من باسلام ابی طالب از اسلام پدرم شادتر بودم که اسلام ابی طالب چشم تورا روشن کرد حضرت فرمود : راست گفتی . این مطلب مانند جریان ابوذر رحمه الله است که برای تبریئه عثمان بن عفان و اینکه عثمان حق داشت ابوذر را	

نای	نای	۶
به «ربذه» تبعید کند آنجناب را متهم کردند که در اموال عقیده اشتراکی دارد و خلیفه از تبعید وی ناگزیر بود. ابن هشام در سیره خود در ضمن اشعار لامیه ابی طالب علیه السلام شعر ذیل را نقل میکنند که درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: فَإَيَّدَهُ رَبُّ الْعِبَادِ بِنَصْرِهِ وَ أَظْهَرَ دِينًا حَقَّهُ غَيْرَ بَاطِلٍ و نیز در ضمن خبر صحیفه ای که قریش درباره عدم معاشرت بابنی هاشم نوشتند نقل میکنند که ابوطالب در ضمن اشعار خود چنین گفت: أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا نَبِيًّا كَمُوسَىٰ خُطِّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ ولی با وجود آن در نقل وفات ابوطالب علیه السلام مینویسد: آنحضرت با ابوطالب فرمود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بگو که بتوانم تو را شفاعت کنم. گفت: پسر برادرم میترسم برای من عار باشد و بگویند از ترس مرگ آنرا بزبان آورده ام. چون مرگ ابوطالب نزدیک شد عباس دید او لباسش را حرکت میدهد، گوشش را نزدیک	دهان او برد و بحضرت گفت: پسر برادرم والله برادرم ابوطالب شهادت را بزبان جاری کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نشنیدم. اینکه ابن هشام با احتیاط نقل میکند بنظم علتش آنست که او از رجال قرن سوم هجری است و در ۲۱۳ هجری وفات کرده و سیره خویش را در زمان عباسیان نوشته است و عباسیان خوش داشتند که مردم ابوطالب علیه السلام را مشرک بدانند. در این کتاب بیشتر از این مجال بحث نیست طالبان تفصیل به جلد هفتم الغدیر رجوع کنند، علامه امینی رحمه الله در آن از ص ۳۳۱ تا ۴۱۲ بطور مشروح سخن گفته است. نباء: (بروزن فرس) خبری که دارای فائده بزرگ و مفید علم یا ظن است و بخبر نباء نگویند مگر آنکه این سه امر را داشته باشد و خبری که آنرا نباء گویند حقیقتش آنست که از کذب عاری باشد مثل خبر متواتر و خبر خدا و رسول (راغب).	

نبی	نباء
از تفعیل است ونحو «وَيَسْتَنْبِئُكَ أَهَقَّ» هُوَ قُلْ ائِ وَرَبِّي اِنَّهُ لَحَقُّ يُونُسَ : ۵۳. از تو میپرسند که آیا قرآن حق است؟ بگو آری پیروردگارم سوگند که آن حق است .	در اقرب الموارد آنرا مطلق خبر گفته و از کلیات ابوالبقاء نقل میکند که : نَبَاءٌ وَانْبَاءٌ در قرآن بکار نرفته مگر در چیزهاییکه دارای اهمیت و شأن عظیم اند . در مصباح و قاموس و مصباح مثل اقرب الموارد مطلق خبر گفته اند .
نبی : این لفظ که بر وزن فعیل است اگر بمعنی فاعل باشد معنایش خبر دهنده است زیرا که نبی از جانب خدا خبر میدهد مثل «نَبِئْتُ عِبَادِي اَنْتِي اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» حجر : ۴۹ بندگان من خبرده که فقط منم غفور رحیم و نیز از «وَمَا ارْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِئٍ اِلَّا اِذَا تَمَنَّيْنَا الْقَتْلَ الشَّيْطَانُ فِيْ اَمْنِيَّتِهِ» حج : ۵۲ . معلوم میشود که نبی رسالت دارد نه فقط حامل خبر است .	در مجمع فرموده : انباء و اعلام و اخبار بیک معنی اند و نباء بمعنی خبر است . بنظر نگارنده : درهمه و یا اکثر آیات قرآن قول راغب و ابوالبقاء جاری است گرچه «خبر» نیز گاهی حائز همان اهمیت است مثل «يَوْمَئِذٍ نَحْدِثُ اَخْبَارَهَا» زلزله : ۴ .
و اگر بمعنی مفعول باشد معنایش خبر داده شده است که نبی از جانب خدا خبر داده میشود مثل : «نَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ» تحریم : ۳ . خدای علیم و خبیر بمن خبر داد ولی ظاهراً مراد از آن در قرآن مجید معنای فاعلی است لذا آنرا در مصباح و قاموس و مصباح	«وَ اَنْزَلْ عَلَيْهِمْ نَبَاً ابْنَى آدَمَ بِالْحَقِّ» اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا مَّائِدَة : ۲۷ . جمع آن انباء است مثل «تِلْكَ مِنْ اَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيْهَا اِلَيْكَ» هود : ۴۹ . فعل آن در قرآن کریم از باب افعال و تفعیل و استفعال آمده است مثل «قَالَتْ مَنْ اَنْبَاكَ هَذَا» قَالَ نَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ تحریم : ۳ . که اولی از افعال و دومی

نبی	نبی
فرق بین نبی و رسول در «رسل» فرق مابین رسول و نبی مشروحاً گفته شد ، غرض در اینجا بیان نسبت میان رسول و نبی است در مجمع ذیل آیه ۵۲ حج و درالمیزان ج ۲ ص ۱۵۰ گفته نسبت رسول و نبی اعم و اخص مطلق است هر رسول نبی است ولی لازم نیست هر نبی رسول باشد . ناگفته نماند : قطع نظر از آنکه در فرق ما بین رسول و نبی گفته شد و در «رسل» گذشت ، پیامبران بعنوان اوّلی همه نبی اند و همه مُخْبِر عن الله اند و این وصف بهمة آنها اعم از رسول و نبی شامل است مثلاً در آیات : وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ... بقره : ۱۷۷ كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ بقره : ۲۱۳ وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ... زمر : ۶۹ اَيضاً آل عمران : ۸۱ - نساء : ۶۹ لفظ «النَّبِيِّينَ» شامل همه پیامبران است اعم از رسول	و اقرب الموارد «المُخْبِرُ عَنِ اللَّهِ» معنی کرده اند پس فرق رسول و نبی همان است که در «رسل» گفته شد و آن اینکه : بر رسول وحی میرسد و صدرا می شنود و فرشته وحی پیش او آید و نبی آنست که با وحی یا خواب و یا ایجاد صدا ، فرمان خدا باو رسد و گرنه رسول و نبی هر دو مأمور تبلیغ اند و از قرآن مجید نمیشود بدست آورد که کسی نبی باشد ولی مأمور تبلیغ نباشد بحث مفصل این مطلب در «رسل» گذشته است . *** نبی در اصل نبی است همزه آن مبدل بیاء شده و ادغام گردیده است بعضی آنرا از نبوت گرفته اند که بمعنی رفعت و بلندی است راغب گوید : نبی باتشدید از نبیء باهمزه ابلغ است که آن برفعت قدر دلالت دارد . جمع نبی نبیون و انبیاء آمده مثل «وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ» آل عمران : ۸۴ «أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ...» مائده : ۲۰

نبت

نبت

۹

ونبی، آنچه رسول دارد و نبی ندارد فقط دیدن فرشته وحی است ولی نبی بعنوان اولی شامل همه است، از لحاظ مصداق اگر کسی نبی نباشد رسول هم نیست بخلاف عکس آن علی هذا آیه «وَلَکِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِیِّینَ» احزاب : ۴۰ . معنی اش آنست که بعد از آنحضرت مَخْبِرُ عَنْ اللَّهِ و پیامبری نخواهد آمد نه اینکه خاتم النبیین است نه خاتم الرسولان زیرا چنانکه گفتیم نبی نبودن توأم با رسول نبودن است .

در کافی بابُ الْفَرْقِ بَيْنَ الرَّسُولِ وَالنَّبِيِّ ... از امام باقر علیه السلام درباره آیه « وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا » مریم : ۵۱ . نقل شده : « النَّبِيُّ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَلَا يُعَايِنُ الْمَلِكَ . وَالرَّسُولُ الَّذِي يَسْمَعُ الصَّوْتِ وَيَرَى فِي الْمَنَامِ وَيُعَايِنُ الْمَلِكَ » بنابراین روایت صحیح ، خاصه رسول فقط دیدن ملك است ولذا آن اخص از نبی است .

نبت : نبت و نبات مصدر اند و نیز

هر چه از زمین روید اعم از درخت و علف، نبات و نبت خوانده میشود « وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ » اعراف : ۵۸ . سرزمین پاک گشاهش باذن خدا میروید « فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدائقَ ذاتِ بَهْجَةٍ » نمل : ۶۰ . « فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا . وَعَبْنًا وَقَصْبًا . وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا . وَحَدائقَ غُلْبًا ... » عبس : ۲۷-۳۰ . چنانکه می بینیم نبات در درختان نیز بکار رفته است . « فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا » آل عمران : ۳۷ . در لغت آمده « نَبَتَ الْإِنْسَانُ نَبَاتًا : نَمَى شَبَابَهُ » یعنی جوانیش روئید و جوان شد و نیز آمده : « أَنْبَتَ الْغُلَامُ : بَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ » معنی آیه : خدا او را قبول کرد قبول نیک و او را تربیت کرد تربیت نیک . بعضی گفته اند تقدیر آن « فَأَنْبَتَهَا إِنْبَاتًا فَنَبَتَ نَبَاتًا حَسَنًا » است و بقول بعضی مصدر مجرد بجای مصدر مزید آمده است .

« وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا » نوح : ۱۷ . این آیه نیز مانند آیه سابق است و میرساند که بشر جزء نباتات

نبد	نیز	۱۰
ورویدنیها است و مانند آنها نمو و رشد میکند بنظر بعضی ها «نباتا» حال است . نبد: انداختن چیزی از روی بی اعتنائی (راغب) دیگران مطلق انداختن و طرح گفته اند: ولی قید بی اعتنائی در اغلب آیات ملحوظ است مثل «فَاخْذُنَا هُ وَجُنُودَهُ فَنَبْذَنَاهُمْ فِي الْيَمِّ» قصص: ۴۰. فرعون و لشکریان او را گرفته و بدیرا انداختیم و نیز در آیه «فَنَبْذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» آل عمران: ۱۸۷. عدم اعتنا ملحوظ است یعنی از روی بی اعتنائی آنرا پشت سر انداختند و اهمیت ندادند . ایضاً در «كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ» همزه: ۴. ولی در آیه «فَنَبْذَنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ» صافات: ۱۴۵. «لَنَبْذِي بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ» قلم: ۴۹. که مردو درباره یونس علیه السلام است ظاهراً مطلق انداختن مراد باشد . در آیات «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا...	فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَّتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا، مريم: ۱۶ و ۲۲. انتباز بمعنی اعتزال و کنار کشیدن است گوئی شخص خویش را بدور میاندازد گویند: «انْتَبَذَ فُلَانٌ»: «اعْتَزَلَ وَتَنَحَّيَ فِي نَاحِيَةٍ» یعنی یاد کن مريم را که کنار شد از اهلش در مکان شرقی... مريم بعیسی حامله شد و او را بمکان دوری بکنار برد. وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ، انفال: ۵۸. یعنی: اگر از قومیکه با آنها پیمان عدم تعرض بسته ای ترسیدی که خیانت و عهد شکنی کنند عهدشان را روی عدالت بسوی آنها بیانداز (تاتو و آنها دراز بین بردن پیمان برابر باشید، یا تو بعدالت رفتار کرده باشی) . نیز: «وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ» حجرات: ۱۱. در مجمع فرموده: نیز بد لقب دادن است در اقرب الموارد گفته: «نَبَزَهُ بِكَذَا»: لَقَبَهُ بِهِ و آن در القاب قبیح شایع است در قاموس تنابز را تعابر	

وتداعی باللقاب گفته است معنی آیه:
برخودتان عیب نبندید و باللقاب بد
یکدیگر را نخوانید یا بهمدیگر القاب
بدننهید، این لفظ فقط یکبار در کلام الله
آمده است.

در نهج البلاغه خطبه ۱۹۱ در وصف
متقین آمده: «وَلَا يُنَابِزُ بِاللَّقَابِ وَلَا
يُضَارُّ بِالْجَارِ» محمد عبده آنرا صدا
کردن بالقب بد گفته است یعنی متقی
مردم را بالقب زشت نمیخواند
و بهمسایه ضرر نمیرساند. در نهایه
گفته: «التَّنَابُزُ: التَّدَاعِي بِاللَّقَابِ»
و از آنست حدیث: «وَأَنَّ رَجُلًا كَانَ
يُنَبِّزُ قُرْقُورًا» یعنی مردی را لقب قرقرور
داده بودند.

نبط: در قاموس گفته: نبط (بفتح
اوّل و دوّم) اولین آبی است که
در چاه ظاهر میشود طبرسی نیز چنین
گفته است استنباط بمعنی استخراج
است بهر چیزیکه استخراج شده
و در برابر رؤیت چشم یا معرفت قلب
قرار گرفته مستنبط (بصیغه مفعول)
گویند.

«وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ
الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى
الرَّسُولِ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ
الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ...» نساء: ۸۳.

یعنی: منافقان یا ضعیف الایمانها
چون چیزی از ایمنی مثل غلبه سپاه
مسلمین بکفار یا از خوف مثل هجوم
مشرکین بمسلمانان، دریافتند آنرا
میان مردم منتشر میکنند و اگر آنرا
برسول خدا و باولی الامر ارجاع
میکردند رسول و اولی الامر که استنباط
میکند آنرا میدانستند.

یعنی باید در اینگونه کارها مطلب را
میان مردم منتشر نکرد و باعث ناامنی
نشد بلکه باولی الامر ارجاع کرد
تا درباره آن تحقیق کنند. این لفظ تنها
یکبار در کلام الله آمده است.

نبع: جوشیدن آب از چشمه. «نَبْعُ
الْمَاءِ نَبْعًا: خَرَجَ مِنَ الْعَيْنِ» ینبوع را
هم چشمه و هم جدول پر آب گفته اند
چنانکه در قاموس واقرب آمده ولی
در صحاح و مجمع فقط عین الماء
فرموده اند جمع آن ینابیع است.

نتق	نتق	۱۲
«وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا» اسراء : ۹۰ . گفتند: بتو ایمان نیاوریم تا بمادر زمین چشمه ای جاری کنی . «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنْبِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ...» زمر : ۲۱ . آیا ندانستی که خدا از آسمان آب نازل کرد و آنرا در چشمه هائی وارد نمود و سپس بوسیله آن کشت رنگارنگ را میرویانند . اگر منظور از «ینابيع» فقط چشمه ها و چاه ها باشد منظور آنست که از آسمان نازل گردید و در زمین فرو رفت و بوسیله قنات و چاه کندن در دسترس مردم قرار گرفت ولی ظاهراً منظور هر منبع آب است اعم از رودخانه ها و قنات و غیره چنانکه در مجمع فرموده نظیر «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ» مؤمنون : ۱۸ . این لفظ دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است . نتق: کندن چیزی از ریشه اش .	چنانکه در مجمع از ابو عبیده نقل شده ، بقولی در اصل بمعنی رفع و بلند کردن است ، یزن ناتق گویند که فرزندان خویش را بلند میکنند و بقول بعضی اصل آن جذب است ولی رفع مورد تصدیق قرآن است زیرا گاهی در مورد نتق «رفع» بکار رفته چنانکه خواهد آمد «وَإِذْ تَنْقَسُ الْجَبَلُ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» اعراف : ۱۷۱ . آنگاه که کوه را بالای آنها بلند کردیم گوئی سایبان است ، گمان کردند که بر آنها خواهد افتاد ، گفتیم : آنچه را که از احکام و کتاب داده ایم جدی بگیرد ... از این آیه روشن میشود که از جمله معجزات موسی عليه السلام آن بود که کوه بالای سر بنی اسرائیل قرار گرفت و همچون سایبان بر آنها سایه افکند تا بوسیله دیدن آن معجزه در دین خویش عامل و راسخ باشند . نظیر این است آیه : «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ ...»	

نثر	نثر	۱۳
بقره: ۶۳: ونیز ۹۳. ایضاً سورة نساء آیه ۱۵۴.	عظمت و قدرت خدا و تشویق آنها بایمان و عمل بوده است و گرنه با آیه «لَا اَكْرَاهُ فِي الدِّينِ» بقره: ۲۵۶. جور نخواهد آمد و ادعای آنکه نفی اکراه فقط در اسلام است قابل قبول نیست. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید بکار رفته است.	
در المنار ذیل آیه ۶۳. بقره از محمد عبده نقل میکند: که او در تفسیر آیه از مفسران پیروی کرد و قبول نمود که آن معجزه‌ای بوده از معجزات موسی عليه السلام . ولی معلوم نیست رشید رضا چرا در این آیه و آیه «تَتَقْنَا الْجَبَلَ» از حمل بظاهر ترسیده و احتمال داده که کوه زلزله کرده و خیال کرده اند که سرشان خواهد افتاد و گفته سایبان بودن لازم نگرفته که بالای سرشان بلند شده باشد بلکه اگر در کنار کوه باشند نیز سایه آنها را احاطه کرده و سایبان صدق خواهد نمود.	نثر: پراکندن. راغب گفته: نثرُ الشَّيْءِ: نَشْرُهُ وَتَفْرِيقُهُ. «إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لَوْ لَوْ أَمْثُورًا» انسان: ۱۹. چون آن غلامهارا بینی گمان کنی مروارید پراکنده اند که در هر گوشه از صفامیدرخشند. «وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا» فرقان: ۲۳. هباء منثور بمعنی گرد پراکنده است یعنی آمدیم بعملشان و آنرا همچون غبار پراکنده نمودیم مثل: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ...» ابراهیم: ۱۸ هر دو آیه درباره اعمال نیکی است که کفایت در این دنیا انجام داده اند و در آخرت بهره‌ای از آن	
بنظر می‌آید از غربی‌ها ترسیده باشد حال آنکه در بنی اسرائیل اینگونه چیزها کم نبوده از قبیل مار شدن عصا، شکافتن دریا، شکافتن سنگ و غیره. ناگفته نماند: ظهور آیه که چهار بار در آیات مکرر شده است نشان می‌دهد که بالا رفتن کوه برای اجبار بایمان نبوده بلکه برای نشان دادن		

نخواهند دید .

• « إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ. وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انشَرتْ » انفطار: ۲ و ۱. آنگاه که آسمان بشکافد و آنگاه که ستارگان پراکنده شوند . ظاهر آنست که پراکنده شدن کواکب در اثر انفطار آسمان است آیه از آیات قیامت است که در « قیامت » بررسی شد .

نجد : « وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ » بلد : ۱۰ . نجد بمعنی بلندی و محل مرتفع است در مجمع فرموده اصل نجد بمعنی علو است و سرزمین نجد را از آن نجد گفته اند که نسبت به پستی تهامه مرتفع است و هرزمین مرتفع را نجد گویند و جمع آن وجود است .

مراد از نجدین در آیه راه خیر و شر و حق و باطل است که از لحاظ ظهور و آشکار بودن بدو مکان مرتفع تشبیه شده اند در اقرب الموارد آمده : « نَجْدًا لَا مَرُئُودًا » : وَضَحَ وَاسْتَبَانَ ، یعنی ما انسان را بدوراه روشن خیر و شر هدایت کردیم مثل « إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا » :

انسان : ۳ .

در نهج البلاغه خطبه ۱۵۲ درباره انسان بابصیرت فرموده : « وَيعْرِفُ غَوْرَهُ وَنَجْدَهُ » پستی و بلندی خود را میداند یعنی بیاطن و ظاهر کارش بینا است این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است .

نَجَسٌ : (بفتح ن ، ج) « إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا » توبه : ۲۸ . در مجمع فرموده : « كُلُّ مُؤْمَرٍ نَجَسٌ » يُقَالُ : رَجُلٌ نَجَسٌ وَامْرَأَةٌ نَجَسٌ وَقَوْمٌ نَجَسٌ ، یعنی : هر چیز چرکین و غیر نظیف نجس است و علت جمع نیامدن مصاربت اصل است .

راغب گفته : نجاسة بمعنی قذارة است و آن دو نوع است یکی آنکه بساچشم قابل درك است دیگری بابصیرت ، خداوند مشرکان را باوجه دوم وصف کرد که فرموده : « إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ » .

نگارنده گوید : قَدَرٌ (بفتح ق ، ذ) در لغت چرکین بودن و ضد نظافت

نجس	انجیل	۱۵
و نیز بمعنی چرك آمده است وَقْدَر (بفتح قاف و كسر ذال) بمعنی چركین و غیر نظیف میباشد .	نوعی طهارت و نزاهت در مسجد الحرام و این هر طور که باشد غیر از آن حکم است که بامشرکان نمیشود بارطوبت ملاقات کرد . المنار گوید : قول جمهور که نجاست را معنوی گفته اند اظهر است ... اما قول باینکه اعیان آنها نجس است ، نجاست در لغت قرآن بدین معنی نیست بلکه آن در لغت قرآن قذارت ذاتی و بدبوئی ذات است و بشهادت حسن وجود مشرکان مثل وجود سائر بشر است .	در مجمع فرموده : فقهاء در نجس العین بودن کافر اختلاف کرده اند ، ظهور آیه بر نجس العین بودن دلالت دارد ، روایت شده : عمر بن عبدالعزیز بعاملان خویش نوشت : یهود و نصاری را از دخول مساجد منع کنید که خدا فرموده : رَأَيْنَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ ... فقهاء ما گفته اند : هر که بارطوبت بکافر دست دهد باید دستش را آب بکشد ...
ناگفته نماند سورة توبه که این آیه از آنست در سال نهم هجرت پس از فتح مکه نازل شده و بحکم آیه مشرکین از دخول به مسجد الحرام ممنوع شدند بنا بر آنکه گفته شد معنی آیه چنین میشود : مشرکان فقط یکپارچه کثافت و پلیدی اند پس از اماسال دیگر بمسجد الحرام نزدیک نشوند و ظاهراً مراد کثافت باطنی است نه اینکه مثل بول و غائط و سگ نجس اند .	انجیل : کتابی بود که بحضرت عیسی ﷺ نازل شد و آن بتصریح	بهر حال از آیه نجاست مشرکان فهمیده نمیشود نجاست آنها و اهل کتاب را باید از روایات استفاده کرد درالمیزان گوید : تعلیل منع دخول مسجد الحرام باینکه نجس اند ، اعتبار نوعی قذارت در آنهاست مثل اعتبار

انجیل

انجیل

۱۶

هاکس در قاموس، لفظ یونانی است بمعنی مژده و بشارت بعضی آنرا عربی دانسته اند ولی المنار عربی بودن این لفظ را انکار کرده است.

آن دوازده بار در قرآن مجید در شش سوره نقل شده است و قرآن درباره انجیل چنین گفته است.

۱ - انجیل مانند تورات و قرآن کتاب آسمانی است که بر عیسی علیه السلام نازل شده بود «نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ» آل عمران: ۳. «وَمَا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ» آل عمران: ۶۵.

۲ - در انجیل احکام وجود داشته است «وَلِيَحْكُمَ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ...» مائده: ۴۷.

۳ - در انجیل از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده شده بود چنانکه فرموده «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ...» اعراف:

۱۵۷. این مطلب در «حمد» مشروحاً بیان گردید ایضاً آیه «وَمُبَشِّرِ رَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ اسْمِهِ أَحْمَدُ...» صف: ۶ که حکایت قول عیسی علیه السلام است.

۴ - از دو آیه زیر چند مطلب بدست میاید: «وَأَتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ. وَلِيَحْكُمَ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِالْإِنْجِيلِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» مائده: ۴۶ و ۴۷.

میشود گفت: مراد از «هدی» در اول آیه اعتقادات حق و از «نور» احکام و از «هدی» در ذیل آیه موضوعات تقوایی و اخلاقی است که پشت سرش «وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» آمده است ایضاً جمله «وَلِيَحْكُمَ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ» دال بر آنست که انجیل حاوی بعضی از احکام بوده است.

پس باید گفت: اولاً انجیل دارای مقداری احکام و معارف دینی و موعظه بوده است. ثانیاً انجیل وجود

تورات و حقانیت آنرا تصدیق کرده است. «مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ» ثالثاً عیسی علیه السلام یک انجیل داشته نه چهار انجیل. و چون این چهار انجیل در موقع نزول قرآن وجود داشته اند قرآن با انکار چهار بودن آنها باز تصدیق دارد که مقداری از آنچه بعیسی علیه السلام نازل شده در ضمن آن چهار انجیل هست.

و از آیه «وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي هُرِّمَ عَلَيْكُمْ...» آل عمران: ۵۰ که خطاب به بنی اسرائیل است بدست میاید که بنی اسرائیل با وجود انجیل لازم بود بتوراة عمل کنند که در صورت احلال بعض محرمات لازم بود بقیه را همچنان حرام دانسته و ترك نمایند و از اینجا میشود گفت: که انجیل تنمیه و مکمل تورات بوده نه ناسخ آن.

و از آیه «وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ...» مائده: ۱۴ روشن میشود که مقداری از انجیل از بین رفته است و آنرا فراموش کرده اند

و نیز آیه «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ...» مائده: ۱۵. نشان میدهد که مقداری از انجیل را مخفی میکردند زیرا آیات ماقبل نشان میدهد که خطاب «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ» شامل یهود و نصاری است.

نظری باناجیل اربعه

گفتیم که قرآن مجید وجود یک انجیل را قبول میکند و اناجیل چهار گانه که فعلاً مورد تصدیق نصاری است از نظر قرآن قابل قبول نیست ولی در اینکه مقداری از کلمات انجیل اصلی در آنها است مورد تأیید قرآن مجید میباشد، نصاری انجیل برنابارا تصدیق ندارند و از قدیم خواندن آنرا تحریم کرده اند که آن موضوع صلب مسیح، فدای بودن او از طرف گناهکاران و خرافات دیگر را از بین میبرد و دگنان غفران گناه بدست پاپها و غیره را تخته میکند.

اناجیل چهار گانه عبارت اند از: انجیل متی، انجیل مرقس، انجیل لوقا

انجیل	۱۸	انجیل
وانجیل یوحنا .	مسیح در قدیم الایام میگفتند که اناجیل چون سی سال یا بیشتر بعد از صعود مسیح نوشته شدند دارای صحت و اعتباری نیستند . آنگاه این سخن را رد میکنند که : خیلی از محتویات اناجیل سالها قبل از آنکه انجیلی نوشته شود برشته تحریر درآمده بودند .	انجیل متی
هاکس در کتاب قاموس مقدس ذیل لفظ « متی » اورا از شاگردان مسیح ع میدانند و گوید : زمان تصنیف انجیل او معلوم نیست ولی همه تصدیق دارند که پیش از اناجیل دیگر انتشار یافت برخی بر آنند که در سال ۳۸ میلادی و بعضی بر اینکه مابین سال ۵۰ و ۶۰ تصنیف شد .	راجع بشخصیت متی در ذیل همین کلمه پس از ذکر آنکه از شاگردان مسیح و ملازم او بود میگوید پس از عیسی ع از حیات و خدمت وی اطلاعی نداریم بقولی در « کوش » موعظه‌ی کرده و در آنجا شهید شده است و بقولی در « یهودیه » بخدمت مشغول بود که یهود سنگسارش کردند .	ولی در ذیل لفظ « انجیل » میگوید : برای اظهار و بیان آنکه کدام يك از اناجیل زودتر نوشته شده رشته عقاید محکم باینجا میکشد که انجیل مرقس زودتر از همه نوشته شد و ظن قوی است که استناد او اطلاعات بطرس رسول بود پس از آن متی و لوقا نوشته شدند ، متی در نوشتن انجیل خود انجیل مرقس و يك نسخه دیگری از گفته‌های مسیح را که شاید خودش تهیه کرده بود ... منبع اطلاعات خود قرارداد .
هاکس آنگاه میگوید : منکرین	مرحوم بلاغی در الرحلة المدرسية	

انجیل

انجیل

۱۹

« قبرس » به « پرچۀ پمفولیۀ » رفیق و مصاحب پولس و بارنابا بود و از آنجا بدون رضایت پولس آنها را گذاشته باورشلیم مراجعت نمود .

او پسر مریم نسامی است که حواریون در خانه او در اورشلیم جمع میشدند و احتمال میرود که در آنجا عقائد مسیحیه را از پطرس تعلیم یافته باشد لذا پطرس او را فرزند خطاب میکرد ... مورخین سلف اتفاق دارند که هر چند مرقس از حواریون نبوده ولی انجیل خود را در تحت توجه پطرس تصنیف نمود . . . (قاموس کتاب مقدس ماده مرقس) .

درالمیزان ج ۳ ص ۳۴۲ از قصص الانبیاء عبدالوهاب نجار نقل کرده که مرقس انجیل خویش را با مر پطرس نوشت و به الوهیت مسیح عقیده نداشت .

علی هذا مرقس از شاگردان حضرت عیسی علیه السلام نبوده است .

انجیل لوقا

لوقانه از حواریون بود و نه

باستناد این گفته فرموده : که متی در محل وصول عوارض از طرف یونانیان مأمور وصول عوارض بود که از شغلش دست کشیده پیروی عیسی نمود .

وجدی دردائرة المعارف ذیل لغت انجیل گفته : انجیل متی قدیمترین انجیلی است که سی سال پس از عیسی علیه السلام در اورشلیم بلغت عبری نوشته شده است .

انجیل مرقس

در گذشته از هاکس نقل شد که انجیل مرقس پیش از انجیل متی نوشته شده ولی محققین آنرا قبول ندارند، وجدی دردائرة المعارف میگوید : انجیل مرقس در حوالی ۶۶ میلادی در روم بعد از انجیل متی بزبان یونانی نوشته شد .

نام اصلی مرقس یوحنا است که لقبش مرقس بود چنانکه در کتاب اعمال رسولان باب دوازدهم نقل شده هاکس گوید : مرقس خویش و شاگرد بارنابا بود در سفر و عبور از

انجيل	انجيل	۲۰
عیسی ^{علیه السلام} را دیده بود و نصرانیت را از پولس فراگرفت ، پولس در ابتدا یهودی متعصبی بود که نصاری را اذیت میکرد و در کارشان اخلاص مینمود ، ناگاه بطور بی سابقه تغییر عقیده داد و گفت: در حالت بیهوشی مسیح مرا لمس کرد و از اسائه ادب نسبت بیروانش ملامت و منع نمود و من بمسیح ایمان آوردم و مرا مأمور کرد تا در ترویج انجيل بکوشم . پولس همان است که ارکان مسیحیت فعلی را محکم کرد و گفت: «ایمان بمسیح در نجات انسان کافی است و احتیاج بعمل نیست» و پولس بود که گوشت خوك و مینته را بر نصاری حلال کرد و از ختنه و از بسیار چیزها که در تورات بودند نهی کرد با آنکه تورات مورد تصدیق انجيل بود و جز اشیاء معدودی از محرّمات تورات را حلال نکرد . لوقا انجيل خویش را بعد از مرقس و پس از مرگ پطرس و پولس نوشت و خودش تصریح میکند که انجيلش	کتاب الهامی نیست زیرا در ابتداء انجيل خطاب به «تیوفلس» که یکی از اشراف یونان بود چنین میگوید: از آنجا که بسیاری از مردم شروع بتألیف کردند راجع بآنچه در نزد ما بود، من نیز چنان مصلحت دیدم که همه را بترتیب بتو بنویسم ای تیوفلس عزیز . آنگاه شروع بحکایت میکند. رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ماده لوقا و پولس والرحلة المدرسته ج ۱ ص ۱۸۴ باب احوال پولس و ص ۱۲۸ فصل «من هو لوقا» وانجيل لوقا باب اول والمیزان ج ۳ ص ۳۴۲. انجيل یوحنا یوحنا در انجيل خود بالوهیت مسیح (نعوذ بالله) بیشتر متعرض شده هاکس ذیل لغت «انجيل» مینویسد: انجيل یوحنا مطلب الوهیت مسیح را بیش از سایرین متعرض شده و مقاومتی را که فریسیان نسبت بمسیح می نمودند.. و فقره احیاء ایلعاذرا بتفصیل مذکور میدارد . درالمیزان ج ۳ ص ۳۴۳ از	

انجیل

انجیل

۲۱

مطلب در انجیل مرقس باب اول نیز نقل گردیده است و در انجیل لوقا باب پنجم گفته که یوحنا و برادرش شریک شمعون پطرس در صید ماهی بودند . بنابر عقیده دیگران یوحنا یکی که انجیل را نوشته غیر از یوحنا یحسای حواری است مسترها کس در قاموس خود ذیل ماده یوحنا مینویسد : در قرن اخیر بعضی از نقادین عقیده پیدا کردند که انجیل یوحنا در اوایل قرن دوم نوشته شده و نیز معتقد اند که مؤلف یوحنا یحسای رسول نبوده بلکه یوحنا یحسای دیگری موسوم به یوحنا یحسای شیخ آنرا نوشته است آنگاه گوید : بعضی از مسیحیان حقیقی دارای این عقیده اند ولی اکثر نصاری آنرا نوشته یوحنا یحسای رسول میدانند .

کوتاه سخن آنکه انجیل واقعی عیسی صلی الله علیه و آله از بین رفته و انجیل فعلی پس از آن حضرت بعضی بوسیله شاگردان و بعضی بوسیله دیگران نوشته شده و قدیمترین آنها که انجیل متی

قصص الانبیاء عبدالوهاب نجّار از «جرجیس ز دین لبنانی» نقل شده : که چون «شیرینطوس» و «ایسون» و پیروان آنها مسیح را انسان مخلوق میدانستند که وجودش پس از مادرش میباشد لذا اسقفهای آسیا و دیگران در سال ۹۶ میلادی نزد یوحنا جمع شده و از وی خواستند که برای آنها انجیلی بنویسد که دیگران ننوشته اند و در آن الوهیت مسیح را بنوع خاصی بیان دارد یوحنا نتوانست از مسئول آنها سرپیچی کند (تمام شد) .

بدین طریق یوحنا در نوشتن الوهیت عیسی صلی الله علیه و آله تحت تأثیر دیگران واقع شده است .

بقولی : یوحنا صاحب انجیل از شاگردان عیسی صلی الله علیه و آله است در انجیل متی باب چهارم هست که یوحنا و برادرش یعقوب با پدر خویش «زبدی» دام صیادی خود را اصلاح می نمودند، عیسی آن دو را بسوی خویش خواند در حال ، کشتی و پدر خویش را رها کرده از پی عیسی روان شدند . این

انجیل	انجیل
جملهٔ اناجیلی که کلیسا تحریم کرد انجیل «برنابا» بود که با عقیده قرآن مجید دربارهٔ عیسی تطابق داشت که خواهیم گفت .	باشد چنانکه گفته شد در سال ۳۸ یابین سال ۵۰ و ۶۰ میلادی نوشته شده است .
احکام اناجیل اناجیل فعلی بقوانین و احکام توجهی نکرده و مجموع احکام آن چند ماده از این قبیل است: ۱ - شخص باید بگرفتن يك زن اکتفا کند . ۲ - کسیکه همسر خود را طلاق گوید دیگر نباید زن بگیرد . ۳ - زن مطلقه نباید شوهر کند . ۴ - طلاق جز بعلت زنا جایز نیست .	درالمیزان از کتاب میزانالحق نقل شده که محققین قدیم و جدید مسیحیان عقیده دارند که نسخهٔ اصلی انجیل متی بزبان عبری نوشته شده بود سپس یونانی و غیره ترجمه شده و اما نسخه اصلی مفقود شده و حال ترجمه و مترجم معلوم نیست (فخرالاسلام نیز در انیس الاعلام چنین گفته است) . هاکس در قاموس ذیل « متی » مطلب را بجائی نمیرساند و فقط نقل اختلاف میکند و خود متمایل بیونانی بودن اصل آن میباشد .
(قاموس کتاب مقدس مادهٔ طلاق - انجیل متی باب ۵ و ۱۹) . انجیل برنابا انجیل برنابا همان است که پاپ جلاسیوس اول که در سال ۴۹۲ میلادی بر تخت پاپی جلوس کرد غیر از اناجیل چهارگانه از جمله خواندن انجیل «برنابا» را تحریم نمود ، علت این	گذشته از اینها گفته اند در قرن اول و دوم میلادی اناجیل بسیاری نوشته شده که شمارهٔ آنها از صد گذشت آنگاه بدستور پاپ داماسیوس اناجیل چهارگانهٔ فعلی که موافق باتعلیم کلیسا بود انتخاب و بقیه تحریم شدند (المیزان نقل از تفسیر طنطاوی) از

انجيل	انجيل	۲۳
امرآن بود که انجيل برنابا مخالف تعاليم اناجيل چهار گانه بود و با اغراض سیاسی پاها و صلب مسیح و غفران گناه بوسیله کشیشان جور درنمیامد و قصص مسیح را تاحدی راست بیان کرده و بآمدن رسول خدا ﷺ صریحاً بشارت داده بود .	آن باسلام هدایت یافت و در اوائل قرن ۱۸ میلادی نیز يك نسخه اسپانیولی از این انجيل بدست آمد و پس از آن بتوسط دکتر «منكهوس» بزبان انگلیسی ترجمه شد، در سال ۱۹۰۸ شخصی بنام دکتر خلیل سعادت آنرا بزبان عربی ترجمه کرد و در این اواخر علامه معظم حیدرقلی خان سردار کابلی آنرا بفارسی ترجمه کردند و آن ترجمه در کرمانشاه بچاپ رسید ، پس از انتشار این ترجمه معلوم شد که علت آنکه کشیشان باشندت هرچه تمامتر با این انجيل مبارزه میکرده و میکنند اینست که در آن کتاب مکرراً و صریحاً بآمدن پیغمبر اسلام بشارت داده شده و بعلاوه تصریح کرده است که عیسی بدار آویخته نشده بلکه یهودای اسخریوطی بجای او اشتهاً بدار آویخته و کشته شده است بدیهی است که هرگاه این انجيل از ابتداء منتشر میشد و بدست مردم میرسید ، دکنان گناه بخشیدن و بهشت فروختن کشیشان را می بست و ایشان را از منافع	
هاکس در قاموس خود ذیل «برنابا» با آنکه از او بسیار تمجید کرده گوید: انجيل اورا يك نفر مسلمان بزبان ایتالیائی نوشته که برساند کتاب مقدس تحریف یافته است . هاکس حق دارد که این انجيل را قبول نکند زیرا در صورت قبول کردن باید از اناجيل چهار گانه دست کشیده و مسیحیت کنونی را ترك کند .	انجيل برنابا قرنهای ناپدید بود تا در قرن ۱۶ میلادی اسقفی بنام «فرامرینو» يك نسخه از آنرا که بزبان ایتالیائی بود در کتابخانه پاپ «اسکوتس» پنجم بدست آورد و در آستین خود پنهان کرد و در فرصتهای مناسب آنرا بدقت مطالعه کرد و در پرتو	

انجیل	انجیل	۲۴
سرشار ... محروم و ممنوع میساخت زیرا همه این تشریفات بر اساس مسئله فداء و مصلوب شدن مسیح استوار است و انجیل برنابا این خرافات را از بن انکار کرده است لذا کلیسا این انجیل را غیر قانونی اعلام کرد و پناپها در طی پیامهای مؤکد خود مسیحیان را از خواندن آن منع کردند. (فرهنگ قصص قرآن تألیف صدر بلاغی ماده انجیل) ایضاً رجوع شود به الرحلة المدرسیه جلد اول فصل (احوال برنابا - انجیل برنابا) و نیز مقدمه انجیل برنابا ترجمه آقای مرتضی فهیم که چهار مقدمه بر آن بقلم آقای سید محمود طالقانی و دکتر خلیل سعادت و رشید رضای مصری ناشر عربی انجیل برنابا ، و مرتضی فهیم نوشته شده است .	و گوید : خود شاهد جریان بودم که یهودار را بجای عیسی بدار زدند ولی مثلاً در فصل ۱۵ دارد که عیسی آبرا بشراب تبدیل کرد و بمجلس شراب آمد و نیز یوسف نامی را شوهر مریم مینویسد ولی قبل از زناشویی دانست که از غیب حامله است با و دست نزد. در تفسیر المیزان فرموده : بعضی قائلند بر اینکه در تاریخ دو نفر مسیح وجود داشته است : مسیح غیر مصلوب و مسیح مصلوب و فاصله زمانی بین این دو بیشتر از پانصد سال بوده است و تاریخ میلادی که در موقع نوشتن این کتاب ۱۹۷۵ می باشد بهیچ یک از دو مسیح تطبیق نمیکند بلکه مسیح غیر مصلوب بیشتر از ۲۵۰ سال پیش از این تاریخ است و در حدود ۶۰ سال زندگی کرده و مسیح مصلوب بیشتر از ۲۹۰ سال بعد از این تاریخ است و در حدود ۳۳ سال زندگی کرده است (المیزان ج ۳ ص ۳۴۵) .	
نگارنده گوید : یکی از نکات حساس انجیل برنابا آنست که در فصلهای متعدد بآمدن حضرت رسول ﷺ تصریح میکند . و نیز صلب عیسی علیه السلام را انکار میکند	هاکس در قاموس خود در ماده مسیح ولادت آنحضرت را چهار سال	

نجم	نجم
۲۵ وعلف است مقابل شجر ، علت این تسمیه بروز و طلوع آن از زمین است پس نجم نبات بی ساقه و شجر نبات با ساقه میباشد که با آمدن زمستان از بین نمیرود یعنی علفها و درختان خدا را سجده میکنند و از او امرش پیروی می نمایند بعضی آنرا در آیه ستاره دانسته اند ولی بعید است .	پیش از تاریخ میلادی گفته است . میلادی فعلی .
• «وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ. مَاضٍ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ» نجم : ۱ و ۲. هوی : بمعنی سقوط است «هَوَى الشَّيْءُ هَوِيًّا : سَقَطَ مِنْ عُلُوِّهِ إِلَى اسْفَلِهِ» مراد از هوی : نجم ظاهراً سقوط آن از سمت رأس بطرف غروب است و شاید «هوی : بمعنی صعود باشد رجوع شود به «هوی» .	نجم : اصل نجم بمعنی طلوع و بروز است گویند : «نَجْمُ الْقُرْنِ وَالنَّبَاتُ» یعنی شاخ و علف روئید و ظاهر شد ، ستاره را از آن نجم گویند که طلوع میکند (مجمع) راغب اصل آنرا کوکب طالع گفته و «نَجْمٌ نَجُومًا وَنَجْمًا» را طلوع و بروز گوید . در نهج البلاغه خطبه ۵۹ درباره خوارج فرموده «كُلَّمَا نَجْمٌ مِنْهُمْ قُرْنٌ قُطِعَ» هرگاه رئیسی از آنها ظاهر و طالع گردید کشته میشود .
یعنی : قسم بستاره آنگاه که فرود میاید ، رفیق شما گمراه نشده و بخطا نرفته است .	نجم هم مصدر آمده و هم اسم ، ولی در قرآن مصدر بکار رفته است ایضاً نجوم هم مصدر آمده و هم جمع نجم ولی در قرآن مجید فقط جمع بکار رفته است .
چون اوائل سوره درباره نزول وحی و معراج آنحضرت است بنظر میاید قسم بفروود آمدن یا بالا رفتن ستاره با آن مطلب تناسبی دارد .	«وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» نحل : ۱۶ و باعلاماتی و هم باستارگان هدایت میشوند و راه مییابند . ✽ «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» رحمن : ۶ . مراد از نجم در آیه نبات

گفته اند مراد از «النجم» درآیه قرآن است که نجوماً و تدریجاً نازل شده بقولی مراد از آن ثریا و بقولی شعری و بقولی شهابهاست ولی ظهور آیه با هیچ یک سازگار نیست.

«وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسْحَرَاتٌ بَأَمْرِهِ» اعراف: ۵۴. آفتاب و ماه و ستارگان همه بامر خدا رام و مسخرند لفظ نجوم ۹ بار در قرآن مجید بکار رفته و آیات: «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» مرسلات: ۸. و «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر: ۲. که در «طُمِسَ» و «كُدِرَ» گذشت از تحوّل و تغییر آنها در قیامت حکایت دارند.

ظاهر امراد از نجم و نجوم در قرآن مجید فقط ثوابت است و کواکب (سیارات) و مصایح غیر از آنهاست والله اعلم، رجوع کنید به «رجم - مصباح - شهاب».

نجم: نَجْوٍ وَنَجَاةٍ بمعنی خلاص شدن است. «وَيَا قَوْمِ مَا لِيَ أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ» غافر: ۴۱. ای قوم چه شده که من شمارا

بخلاصی از آتش میخوانم و شما مرا بآتش. در مصباح گفته: «نَجَامِنَ الْهَلَاكِ: خَلَصَ» راغب گفته: نجاه در اصل بمعنی انفصال از شیء است و از آنست «نَجَا فُلَانٌ مِنْ فُلَانٍ» فلانکس از فلانی جدا شد.

فعل آن در قرآن مجید ثلاثی و از باب افعال و تفعیل بکار رفته است «وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمْ أَوَادُ كَرِهَ أُمَّةٌ أَنَا أَنْتُمْ» یس: ۴۵. «فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ» شعراء: ۱۷۰. «فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا» اعراف: ۷۲. راغب گوید: بمکان مرتفع نجوة و نجات گویند که بواسطه ارتفاع از مکانهای اطراف جدا شده و بقولی از سبیل نجات یافته و خلاص شده است.

نجمی: بیخ گوش حرف زدن و سخن سری (راز و راز گفتن) اسم و مصدر هر دو بکار رفته است در لغت آمده: «نَجَا فُلَانًا نَجْوًا وَنَجْوَى سَارَهُ» یعنی پنهانی با او گفتگو کرد ایضاً «نَجَاهُ مُنَاجَاةٌ»: سارَهُ.

نجوی	نجوی
تأید میکند و اَلَمْ يَعْلَمُوا اَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ وَ اَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ توبه: ۷۸. ظاهراً مراد از سرّ آنست که در نفس خویش دارند و نجوا هم سخن پنهانی آنهاست یعنی مگر نمیدانند که خدا نهان آنها و راز گفتنشان را میداند و خدا دانای نهانهاست.	راغب در علت این تسمیه گفته: اصل این کلمه آنست که در جای مرتفعی با طرف راز خلوت کنی. بقولی اصل آن نجات است و آن اینکه بکسی در آنچه خلاص و نجات اوست یاری کنی.
• اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِي نَهَوْا عَنْ النَّجْوٰى ثُمَّ يَعُوْدُوْنَ لِمَا نُهَوْا عَنْهُ وَ يَتَنَاجَوْنَ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُوْلِ ... مجادله: ۸.	طبرسی ذیل آیه و اَلَمْ يَعْلَمُوا اَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ فرموده: نجوی در اصل بمعنی دوری است گوئی نجوی کنندگان خود را از مردم دور میکنند و بقولی آن از نجوة بمعنی مکان مرتفع است که سیل بآن نمیرسد گوئی متناجیان سخن خویش را بمحلی بالا میبرند که کسی غیر از خودشان بآنجا نمیرسد.
ظهور آیه در آنست که منافقان و غیر هم میان خویش نجوی میکردند در آنچه مایه ایداء و ناراحتی مؤمنین بود و بعد از نهی شدن هم ترك نمیکردند و نجوایشان در خصوص گناه و تعدی و مخالفت رسول خدا ﷺ بود و آیه شریفه از آن حکایت میکند. لذا در آیه ۱۰ همین سوره فرموده: «وَ اِنَّمَا النَّجْوٰى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ لَيْسَ بِضَارٍّ لَهُمْ شَيْئًا اِلَّا بِاِذْنِ اللَّهِ ...» مراد از نجوی ظاهراً	و در ذیل آیه ۱۱۴ نساء و لَآخِرُ فِیْ كَثِيْرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ از زجاج نقل میکند: نجوی در کلام آنست که جمعی یاد و نفر در آن منفرد باشند خواه سری بگویند یا آشکار. پس در نجوی بیخ گوش بودنی لازم نیست بلکه آن سخنی است که دور از اغیار باشد قرآن کریم نیز این معنی را

همان نجوای منافقان و مریض القلبها است و آیه تذکر می‌دهد که مؤمنان از آن نترسند.

• « فَلَمَّا اسْتِئْذِنُوا مِنْهُ خَلَصُوا

نَجِيًّا » یوسف ۸۰. نجی بروزن فعلیل قومی است که باهم نجوی میکنند در واحد و جمع یکسان باشد یعنی : چون از یوسف ناامید شدند (از اینکه برادر آنها را بدهد) از مردم کنار شدند

در حالیکه میان خویش نجوی میکردند که چه بکنند ایضاً وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا مريم: ۵۲. نجیاً حال است از فاعل « قَرَّبْنَاهُ »

یعنی: موسی را از جانب راست طور ندا کردیم در حالیکه با او مناجات میکردیم مقرب در گاه خود نمودیم، ممکن حال باشد از مفعول « قَرَّبْنَاهُ » که مراد موسی عليه السلام است.

• « نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَى ... »

اسراء: ۴۷. نجوی مصدر است بمعنی فاعل، واحد و جمع در آن یکسان است یعنی ما با آنچه گوش میدهند

در حین استماعشان دانائیم و نیز آنگاه که نجوی کنند گانند، بقول بعضی تقدیر آن «وَإِذْ هُمْ ذُو نَجْوَى» است.

• « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » مجادله: ۱۲.

یعنی چون خواستید با رسول خدا مناجات و گفتگو کنید پیش از آن صدقه‌ای بدهید آن برای شما خیر و پاک کننده‌تر است و اگر نیافتید خدا غفور رحیم است.

آیه روشن است در اینکه ثروتمندان اگر می‌خواستند محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرف شده و مذاکره کنند، لازم بود اول صدقه‌ای بدهند جمله « فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا ... » نشان می‌دهد که آن حکم وجوبی بوده و از فقراء ساقط بوده است.

المیزان در علت این حکم احتمال داده که: اغنیاء بیشتر با آنحضرت خلوت میکردند و در آن نوعی تقرّب

واختصاص بآنحضرت نشان میدادند و آن سبب حزن و شکسته خاطر بودن فقراء میشد لذا مأمور شدند که صدقه دهند تا سبب از بین رفتن حزن و غیظ قلوب فقراء شود (از یکطرف بزیارت و مناجات آنحضرت نائل شوند و از طرف دیگر با صدقه از شکسته خاطر بودن بینوایان جلوگیری کنند).

نگارنده گوید: علت حکم همان «ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ» است و میشود احتمال المیزان را از آن استفاده کرد. آیه بعدی که نقل خواهد شد حکم این آیه را نسخ کرده و از قرار معلوم کسی جز علی بن ابیطالب علیه السلام باین آیه تا نسخ شدنش عمل نکرده است درمجمع از آنحضرت نقل شده که فرمود: در قرآن آیه ای هست که کسی پیش از من بآن عمل نکرده و بعد از من نخواهد کرد آن «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ...» است من دیناری داشتم آنرا بده درهم فروختم هرگاه خواستم بار رسول الله صلی الله علیه و آله مناجات کنم یکدرهم صدقه دادم تا آیه «وَأَشْفَقْتُمْ

أَنْ تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيَّ نَجُوا كُمْ صَدَقَاتٍ» آنرا نسخ کرد این روایت در تفسیر کشاف نیز نقل شده، در المیزان آنرا از درمنثور نقل میکنند.

درمجمع و کشاف از ابن عمر نقل کرده که گفت: برای علی بن ابیطالب سه فضیلت است اگر یکی برای من بود از شتران سرخ موی در پشم محبوبتر بود: تزویج فاطمه، اعطاء رأیه روز خیر و آیه نجوی. درمجمع و تفسیر خازن و ابن کثیر نقل شده: چون مردم از مناجات جز در صورت صدقه نهی شدند کسی جز علی بن ابیطالب با آنحضرت مناجات نکرد که او دیناری صدقه داد و مناجات کرد سپس آیه رخصت نازل شد.

زمخشری گوید: بقولی مدت این حکم ده شب و بقولی قسمتی از یکروز بود. آیه بعدی چنین است: «أَشْفَقْتُمْ أَنْ تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيَّ نَجُوا كُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ...» یعنی آیا از فقر ترسیدید

نحب	نحت	۳۰
از اینکه پیش از نجوی صدقانی بدهید پس حالا که نکردید و خداوند از شما اغماض نمود نماز بخوانید و زکوة بدهید و خدا و رسول را اطاعت کنید (یعنی بدستورات دیگر عمل نمائید). فحب: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» احزاب : ۲۳. راغب میگوید نحب نذر محکوم بوجوب است «قَضَىٰ نَحْبَهُ» یعنی بنذر خویش وفا کرد، طبرسی آنرا از ابوقتیبه نقل کرده در نهج البلاغه خطبه ۸۱ درباره مردگان فرموده: «فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقْرَابُ أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ» آیا خویشان از مرگ آنها جلوگیری کردند و یا نذر کنندگان که درباره آنها نذر کردند سودی دادند؟ «قَضَىٰ نَحْبَهُ» را درباره کسی گویند که باجل طبیعی بمیرد یا در راه خدا کشته شود یعنی: مردانی از مؤمنان اند که پیمان خود را با خدا راست کردند بعضی از آنها بعهد خود وفا کرده و از	دنيا رفته است و بعضی منتظراند که وفا کنند و عهد خویش را به هیچ وجه تغییر ندهند. مراد از عهد چنانکه طبرسی و غیره گفته اند عدم فرار از جنگ است بقرینه آنکه در چند آیه قبل درباره منافقان گفته: «وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُولُوكُونَ الْأَدْبَارَ». در مجمع از حاکم ابوالقاسم حسکانی نقل شده بسند خودش از ابی اسحق که علی علیه السلام فرمود: «فِينَا نَزَلَتْ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَإِنَّا وَاللَّهِ الْمُنْتَظَرُونَ مَا بَدَلَتْ تَبْدِيلًا». نحت : تراشیدن. «قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ» صفات : ۹۵. گفت آیا آنچه را که بدست خود می تراشید می پرستید؟! «وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ» حجر : ۸۲. در حال ایمنی از کوهها خانه ها می تراشیدند و می ساختند. نحو: «وَإِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكُوفَرُ» فصل لِرَبِّكَ وَانْحَرْ...، کوثر: ۲۱. نَحْرًا بالای سینه گفته اند جمع آن نَحُور است	

نحر	نحس	۳۱
راغب گوید آن محل "گردنبند از سینه است و «نَحْرُ الْبَعِيرِ» از آنست که از آن محل "نحرش میکنند در صحاح و غیره گفته: نحر در محل "نحر مثل گلودرد ذبح است معنی آیه چنین است: مابتوخیر فراوان عنایت کردیم پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن گوئی شمول آن فقط بشر قربانی است و غیر آن از گوسفند و غیره که ذبح میشوند نه نحر، داخل در مراداند. نحر بمعنی اول روز و اول ماه و استقبال نیز آمده است «نَحْرُ فُلَانًا : قَابِلُهُ» و نیز در روبرو بودن دو خانه بکار رفته است. بقول بعضی مراد آنست که نماز بخوان و قبله را استقبال کن.	محاذی انتهای سینه است که عبارت اخرای استقبال قبله بادستها باشد. المیزان این را اختیار کرده قربانی را بقول نسبت داده است و گوید: مراد از نحر بنا بر روایت فریقین از رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما السلام، بلند کردن دستها در نماز تا انتهای سینه است و شیعه آنرا از امام صادق علیه السلام نقل نموده است. اهل سنت از علی علیه السلام نقل کرده اند مراد نهادن دست راست بر دست چپ بر بالای سینه در نماز است (مثل عمل فعلی اهل سنت در نماز) در مجمع پس از نقل آن فرموده: این صحیح نیست زیرا همه عترت طاهره آنحضرت، خلاف این را از آن بزرگوار نقل کرده اند. آنوقت شروع بنقل روایت کرده که مراد از آن بلند کردن دستها در نماز و استقبال قبله با آنهاست. ناگفته نماند: این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.	نحس: شوم و شومی. مصدر
ناگفته نماند: اگر ما موقع تکبیر گفتن در نماز، دستهای خویش را تا محاذی گوش و انتهای سینه بالا ببریم با کف دستهای استقبال قبله نموده ایم. بنا بمضمون عده ای از روایات که در مجمع و غیره نقل شده مراد از «و انحر» بلند کردن دستها در نماز		

نحس

نحس

۳۲

بطور مداوم بر آنها وزید چنانکه فرموده: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا» حاقه: ۷.

در آیه «فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ» بنظرم «مُسْتَمِرٍّ» وصف «يَوْمٍ» است و استمرار لازم نیست الی الابد باشد اگر چند روز هم باشد استمرار صادق است ظاهراً مراد از استمرار همان هفت شب و هشت روز باشد در اینصورت با «أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ» کاملاً تطبیق میشود یعنی: روز شومیکه یک هفته ادامه داشت و اگر وصف «نَحْسٍ» باشد معنی این میشود در روزیکه نحوست آن تا هفت شب و هشت روز ادامه داشت لازم نیست «يَوْمٍ» فقط يك روز معنی کنیم راغب گوید: بایوم از زمان تعبیر آورند هر قدر که باشد. اینجا هم وقت مراد است.

نحوست ایام

ظاهر آنست که شومی و مبارکی روزها در اثر اتفاقاتی است که در آنها میافتد مثلاً گوئیم: روز بیست و هفتم رجب روز مبارکی است که بعثت

واسم هردو آمده است از باب لغت گفته‌اند: «النَّحْسُ: ضِدُّ السَّعْدِ» راغب نحاس را شعله‌بی دود معنی کرده و گوید: اصل نحس آنست که افق مثل شعله‌بی دود سرخ شود از این لحاظ نحس مَثَل شده برای نشان دادن شومی.

نُحاس: دود، مس، سرب مذاب. و آن فقط یکبار در قرآن مجید آمده است «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ» رحمن: ۳۵. ظاهراً مراد از آن دود و بقولی سرب مذاب است رجوع شود به «نَفَذَ».

«فَارْسَلْنَاهُمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَّحْسَاتٍ لِّنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى...» فصلت: ۱۶.

«إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ» قمر: ۱۹. این هردو آیه دربارهٔ هلاکت قوم عاداند که در «ریح» و «صرصر» توضیح داده شد مراد از «أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ» همان هفت شب و هشت روز است که باد

نحس	نحس	۳۳
خاتم الانبیاء ﷺ در آن بوده و با بیست و هشتم ماه صفر ، شوم است که آنحضرت در آن روز از دنیا رفته ، و گرنه وقت من حیث وقت ، و زمان من حیث زمان بشومی و برکت توصیف نمیشود و اینکه فرموده : «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» قدر : ۳. از آنجهت است که قرآن در آن نازل شده و تقدیرات سالانه در آن شب است و یا عبادت آن بهتر از عبادت هزار ماه است چنانکه در «قدر» گذشت علی هذا راجع بقوم عاد که «أَيَّامُ نَجَسَاتٍ» یا «فِي يَوْمٍ نَحْسٍ» فرموده برای آنست که قوم عاد در آن روزها هلاک شدند و نحوست در اثر عذاب بوده در زمان من حیث زمان . ایضاً احترام ماههای حرام جعلی است که ماه تحریم جنگ و ماه عبادت اند نه اینکه از لحاظ واقع مزیت داشته و با ماههای دیگر فرق دارند . درباره شب قدر فرموده : «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ» دخان : ۳. مبارك بودن آن در اثر نزول قرآن	و در اثر «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» است که در ذیل آیه فوق آمده و بواسطه «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» قدر : ۴. است . در تحف العقول از حسن بن مسعود نقل شده که گوید : بمحضر امام علی النقی ﷺ مشرف شدم در راه انگشتم زخم برداشت و سواری بر من تنه زد و بمیان جمعی انبوه وارد شدم که قسمتی از لباسم را پاره کردند گفتم : «كَفَانِي اللَّهُ شَرُّكَ مِنْ يَوْمٍ فَمَا يُشْمُكَ» ای روز ، خدا مرا از شر تو کفایت کند چه روز شومی !؟ ، امام ﷺ چون این بشنید فرمود : «يَا حَسَنُ هَذَا وَأَنْتَ تَغْشَانَا تَرْمِي بِذَنْبِكَ مِنْ لَذَنْبٍ لَهُ» ای حسن پیش ما میائی و گناه خویش را بکسی بی گناه نسبت میدهی !؟ گوید : عقل من بخودم برگشت و متوجه خطای خود شدم گفتم : آقای من از خدا آمرزش میخواهم فرمود : «يَا حَسَنُ مَا ذَنْبُ الْإِيَّامِ حَتَّى صِرْتُمْ تَتَشَمُّونَ بِهَا إِذَا جُوزِئْتُمْ بِأَعْمَالِكُمْ فِيهَا» ای حسن روزها چه گناهی دارند که چون	

نحل	نحس
۳۴ دراثر رحلت آنحضرت و برداشته شدن وحی است. نه اینکه ذات روز شوم باشد رجوع شود بوسائل ابواب آداب سفر... باتدبیر در روایات قطع نظر از سند آنها خواهیم دید نحوست و برکت آنها بملاحظه واقعاتی است که در آنها رخ داده است.	با اعمال ثن مجازات میشود روزها را شوم میپندارید... تافرمود: «لَا تُعَدُّ وَلَا تُجْعَلُ لِلْآيَاتِ صُنْعًا فِي حُكْمِ اللَّهِ، قَالَ الْحَسَنُ: بَلَى يَا مَوْلَايَ» دیگر چنین مگو و روزها را در کار خدا دخیل ندان، گفت: چشم مولای من.
نحل: زنبور عسل. «وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا» یخروج من بطونها شراب مختلف ألوانه فيه شفاء للناس إن في ذلك لآية لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» نحل: ۶۸ و ۶۹. پروردگارت بزنبور عسل وحی کرد که در کوهها و درختان و کندوها که مردم میسازند لانه کن، و از همه میوهها بخور و بآسانی براههای خدایت وارد شو، از شکم آن شربتی بر رنگهای مختلف خارج میشود که در آن مردمان را شفاست و در عمل زنبور عسل عبرتی است براهل تفکر که در اسرار عالم تفکر کنند.	حدیث صریح است در اینکه زمان و وقت را سعد و نحس نیست. در وسائل کتاب حج ابواب آداب السفر باب هشتم نقل شده: راوی گوید: بعضی از اهل بغداد بابی الحسن ثانی رحمته الله نوشت و از مسافرت در آخرین چهارشنبه ماه سؤال کرد امام رحمته الله در جواب نوشت: هر که در آخرین چهارشنبه ماه بقصد مخالفت با اهل فال بدخارج شود از هر آفت محفوظ بوده و از هر بلا معاف شده و خدا حاجتش را قضا خواهد فرمود. حدیث شریف نحس بودن چهارشنبه را نفی میکند. در باب چهارم در ضمن حدیثی امام صادق رحمته الله روز دوشنبه را شوم فرموده که «فَقَدْ نَافِيهِ نَبِينَا وَارْتَفَعَ الْوَحْيُ عَنْهُ» شوم بودن

نحل	نحل	۳۵
تمدن زنبور عسل، نظامات عجیب کندو، فعالیت خستگی ناپذیر این حشره، ساختن عسل و موم، سخن گفتن آن بوسیله رقصیدن و صداها نظامات و اسرار آن، از عجائب خلقت است. دانشمندان سالهای متمادی در زندگی این حشره مطالعه کرده و کتابها نوشته اند در کتاب جهان حشرات نوشته است اگر يك زنبور عسل بخواهد به تنهایی چهارصد گرم عسل تهیه کند باید هشتاد هزار بار از کندو بصحرا رفته و برگردد. این است که قرآن مجید از ذکر این حشره مفید فروگذاری نکرده و در واقع طرح مسأله کرده که در آنباره تفکر کنند و با سرار زندگی این موجود عجیب پی ببرند و آفریننده آن را تحسین کنند. اینک نظری بجملات دو آیه فوق. وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ... این جمله مبین آنست که عسل سازی این حشره طبق نقشه خدائی است و خداوند	این فهم و درک را در وجود وی گذاشته است. و مراد از «مُمَائِعِ عَرَشُونَ» ظاهراً کندو هائی است که بوسیله انسانها ساخته میشود و کندوهای مصنوعی عرش و تختی است نسبت بزنبور عسل «فَاسْأَلُكُم بِسَبِيلِ رَبِّكَ ذُلُلًا» حکایت از آن دارد که بآسانی میتوانند راه هائی که خدا برای عسل گیری و عسل سازی بوی آموخته بپیماید - کاریکه از بشر عاقل و متفکر ساخته نیست و نیز نظامات عجیبیکه در زندگی آن حکمفرما است اداره کند. «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ» عسل آنگاه که از این حشره در حفره های مسدوس ریخته میشود بصورت شربت و مایع شیرین است، آنگاه دسته جمعی بالای حفره ها آنقدر بال می زنند که آب آن تبخیر شده و قوام یافته بصورت عسل در آید. پس آنوقت که از شکم زنبور خارج میشود بصورت شربت است سپس بعسل تبدیل میشود. «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» ظاهراً هیچ يك از اغذیه مانند عسل	

نحلہ	نحلہ
در بدن جذب نمیشود گویا صدی نود و پنج یا بیشتر آن جذب شده و بقیه دفع میشود برخلاف اغذیه دیگر. وَإِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ اگر مراد از «آیه» بقرینه آیات قبل و بعد آیت و علامت معاد باشد، شهادت این امر بر معاد آنست: همانطور که ما بصحراها و گلها و باغها مینگریم و در آنها مطلقاً غسل نمی بینیم ولی بوسیله زنبور غسل میدانیم که خروارها غسل در آنها موجود بوده است همچنین ما بقبرستانها نگاه کرده و در آنها جز خاک نمی بینیم اما در بهار قیامت خواهیم دید از آن خاکها انسانها برخاستند. و اگر مراد آیت توحید و تدبیر خداوند باشد قطعاً وجود این حشره باین عمل مفید و نظام حیرت آور از علائم توحید و تدبیر خدائی است این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است. نحلہ: «وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ» نَحْلَةٌ، نساء: ۴. نحلّه بمعنی عطیه	۳۶ است در مجمع گوید: نحلّه عطیه ای است که در مقابل ثمن و عوض نباشد، راغب نیز نظیر آنرا گفته است. مراد از «صَدُقه» (بفتح صاد و ضم دال) مهریه زن است گوئی علت این تسمیه آنست که اعطاء آن دلیل صدق الفت و عشق مرد بزن است و اطلاق نحلّه از آنست که مهریه فقط عطیه و بخششی است از مرد و باین دو لفظ قرآن کریم موقعیت مهر را در اسلام بیان کرده که چون موقعیت زن موقعیت عشق و موقعیت مرد موقعیت تمنا و خواهش از زن است لذا مهریه ای باو میدهد که فقط عطیه و شاهد صدق توجه مرد بزن است. راغب معنای اصلی نحل را زنبور غسل گرفته و گوید: بنظر من مهریه را از آن نحلّه گویند که عطیه مرد مثل عطیه زنبور غسل عوض مالی ندارد و گوید: میشود عطیه را معنای اصلی قرارداد در این صورت زنبور را از آن نحل گویند که کارش عطیه ایست نسبت بمردم (باختصار) در مجمع وجه

نحن	نخر	۳۷
دوم را اختیار فرموده و گوید : زبور را نحل گویند که خداوند بوسیله او غسل را بمردم عطا کرده است . نحن : «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...» یوسف : ۳. «نحن» دلالت بر متکلم مع الغیر دارد . راغب گوید : بعضی از علماء گفته اند که خداوند کلماتی امثال «نحن» را آنگاه بکار میبرد که فعل بعدی بواسطه بعضی از ملائکه یا اولیاء انجام شده باشد و مراد از «نحن» خدا و واسطه ها است مثل انزال وحی ، نصرت مؤمنان و اهلاك کافران و غیره مثل «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الدِّكْرَ...» و امثال آن .	فَخَرَّ : (بروزن فرس) پوسیدن و متلاشی شدن «نَحَرَ الْعَظْمُ وَالْعُودُ نَحْرًا» : بَلِي وَتَفَتَّتْ ، نَاخِر بمعنی پوسیده پراکنده است «يَقُولُونَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ. إِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخْرَةً» نازعات : ۱۰ و ۱۱. نَخْرَه جمع نَخِر (بفتح نون و کسر خاء) است و آن مثل ناخر بمعنی پوسیده و پراکنده است یعنی : منکرین معاد میگویند آیا ما بزندگی اول بر خواهیم گشت ؟ آیا آنگاه که استخوانهای پوسیده و پراکنده شدیم زنده خواهیم شد ؟!	
نگارنده گوید : ظاهراً قرآن در این باره معمول عرف را در نظر گرفته که گاهی من و گاهی ما میگویند ولی در عین حال آنچه راغب نقل کرده قابل دقت است که خداوند اختصاصی هارا بلفظ «إِنَّا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ - لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا - أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» و نظیر آن فرموده است والله العالم .	نخر و مشتقات آن بمعنی مد صوت ، سوراخ بینی و غیره نیز آمده ولی در قرآن مجید فقط یکبار و آنهم در معنی فوق بکار رفته است . فَخَلَّ : درخت خرما . در واحد و جمع استعمال میشود مثل «وَالنَّخْلُ بِاسْقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ» ق : ۱۰. که بقرینه وصف در جمع بکار رفته و مثل «كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر : ۲۰. واحد آن نَخْلَة است نحو «فَأَجَانَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ» مریم : ۲۳.	

ندم	ند
جمع نَدَّ اَنَدَاد است که جمع آتش بار در قرآن مجید آمده است «فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنَدَادًا وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» بقره: ۲۲. دانسته و از روی علم برخدا شرکاء و امثال قرار ندهید. «وَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنَدَادًا لِّیُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» ابراهیم: ۳۰. مراد از انداد هر شریکی است که بخدا نسبت داده شود اعم از بتان و بشر و کواکب و غیره. در اقرب الموارد گفته: نَدَّ همیشه مخالف نظیر خود میباشد. نگارنده گوید: شاید از این جهت است که بعضی نَدَّ را ضد معنی کرده اند در نهاییه گفته: «نَدَّ وَهُوَ مِثْلُ الشَّيْءِ الَّذِي يُضَادُّ فِيْ اُمُوْرِهِ وَيُنَادُّهُ اَيُّ يُخَالِفُهُ». ندم: نَدَم و نَدَامَة بمعنی پشیمانی و تأسف است بر چیز فوت شده و فرصتی از دست رفته در مفردات گفته: «النَّدَمُ وَالتَّنَادُمُ: التَّحَسُّرُ مِنْ تَغْيِرِ رَأْيٍ فِيْ اَمْرِ فَائِتٍ» در قاموس آمده: «النَّدَمُ وَالتَّنَادُمُ: الْاَسْفُ» آنرا حزن نیز گفته اند «وَأَسْرَوْا التَّنَادُمَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ» یونس: ۵۴. چون عذاب را	جمع آن نخیل میباشد «فَانْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَاَعْنَابٍ» مؤمنون: ۱۹. بقولی نخیل اسم جمع است طبرسی ذیل آیه ۲۶۶. بقره نخل را جمع نَخْلَة گفته و گوید: اصل نخل بمعنی بیختن و الک کردن آرد است و بقولی درخت خرمارا از آن نخل گویند که خالص شده مانند خالص شدن مغز از قشر بوسیله الک کردن در قاموس و اقرب معنای اولی نخل را تصفیه گفته است ایضاً قاموس نخل و نخیل را جمع نَخْلَة میداند، در پایان ناگفته نماند که مذکر و مؤنث هر دو آمده است مانند «أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ» حاقه: ۷. «أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۲۰. نَدَّ: (بکسر نون) در صحاح گفته: نَدَّ بمعنی مثل و نظیر است ایضاً نَدِّد و نَدِّدَه در مجمع فرموده: «النَّدُّ: الْمِثْلُ وَالْعَدْلُ» راغب میگوید: ندیدشیء شریک آن است در جوهرش و آن نوعی مماثلت میباشد زیرا مثل بهر مشارکت اطلاق میشود پس هر ندّ مثل است ولی هر مثل ندّ نیست.

نداء	نداء	۳۹
دیدند پشیمانی را پنهان داشتند . «فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ» شعراء : ۱۵۷ . ناقه را پی کردند سپس پشیمان شدند .	«نَادَاهُ نِدَاءٌ» یعنی او را بابلندترین صدایش خواند . درصاح و اقرب آمده «نَادَاهُ : صَاحَ بِهِ» یعنی باو صیحه زد .	از اینها روشن میشود که نداء خواندن بصدای بلند است درقاموس وصاح گفته : «النِّدَاءُ : الصَّوْتُ» درمصباح و اقرب آمده : «النِّدَاءُ : الدُّعَاءُ» و دراقرب افزوده : «الصَّوْتُ الْمُجَرَّدُ» بنابراین قید بلند بودن درآن معتبر نیست ولی تدبیر درآیات قرآن نشان میدهد که رفع الصوت درآن معتبر است و مطلق صدا نیست .
در قضیه قتل فرزند آدم برادر خویش را آمده «أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوَاءَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ» مانده : ۳۱ . میشود گفت ندامتش از عدم دفن برادر بود و میشود گفت بر اصل قتل بود آیا در صورت دوّم آن توبه است ؟ درباره ناقه صالح آمده «فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ» شعراء : ۱۵۷ . گفته اند ندامت بعد از ظهور علامت عذاب بود و گرنه پس از عقرب ناقه ، صالح عليه السلام را مسخره کرده اند چنانکه فرموده : «فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» اعراف : ۷۷ .	مثلاً درآیات «وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» اعراف : ۴۶ . «وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُنْتُمْ» زخرف : ۷۷ . «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ» جمعه : ۹ . رفع الصوت ملحوظ است گرچه در بعضی از آیات میشود بمعنی مطلق دعا و خواندن باشد .	
نداء : راغب گوید : نداء بلند شدن صدا و ظهور آنست و گاهی فقط بصدای اطلاق میشود طبری فرموده : «نَدَى الصَّوْتُ» یعنی صدا بسیار رفت	«إِذْ نَادَى رَبُّهُ نِدَاءً خَفِيًّا» مریم :	

نداء	ندو	۴۰
۳. آیه درباره ذکر یا يَا است که از خدا برای خود فرزندی خواست. اگر مراد از نداء صدای بلند باشد «خَفِيًّا» بمعنی مخفی بودن از مردم است یعنی در خفاء و خلوت خدا را ندا کرد در علت ندا گفته اند که ذکر یا يَا در اثر احوال بد فرض کرده که از خدا دور شده لذا خدا را ندا کرده است طبری آنرا دعا در نفس خویش گفته است میزان احتمال اول را تأیید کرده و آیه «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ» که در آیات بعدی آمده مؤید آن شمرده است. «وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ» غافر : ۳۲. «تناد» در اصل تنادی است و کسره دال علامت حذف یاء است درباره اینکه چرا روز قیامت روز تنادی است گفته اند : که اهل عذاب یکدیگر را با ویل و هلاکت ندا میکنند و گفته اند اهل بهشت و جهنم یکدیگر را ندا کنند چنانکه در سورة اعراف آمده شاید مراد از آن «وَإِذْ يَتَحَاوُونَ فِي النَّارِ ...» و ما بعدش	باشد که در آیات ۴۷ - ۴۸. این سوره آمده است. در مفردات گفته : اصل نداء از ندی بمعنی رطوبت است و صوت را از آن نداء گفته اند که هر کس رطوبت دهانش بیشتر باشد کلامش نیکوتر است. ندو : جمع شدن. «نَدَا الْقَوْمُ نَدْوًا : اجْتَمَعُوا». نادى اسم فاعل است و نیز بمعنی مجلس و محل اجتماع باشد «وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرُ» عنكبوت : ۲۹. آن سخن لوط يَا است بقومش یعنی کار زشت (لواط) را در محل اجتماع مردم و پیش چشم عموم مرتکب میشوید. گفته اند : تا اجتماع هست نادى خوانده میشود. «فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ. سَدَّعُ الزَّبَانِيَةَ» علق : ۱۷ و ۱۸. در مجمع فرموده : نادى مجلس اهل نادى است و در اثر کثرت استعمال هر مجلس را نادى گفته اند. ظاهراً مراد از نادى در آیه اهل مجلس است یعنی : آن شخص اهل مجلس و یاران خویش را بسیاری بخوانند ما هم زبانیه و مأموران آتش را	

نذر

۴۱

نذر

أَصُومُ غَدًا .

« وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ » بقره: ۲۷۰. « يَوْفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا » انسان: ۷.

« إِذْ قَالَتْ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا آل- عمران: ۳۵ . معنی آیه در « حرر » گذشت .

بعضی نذر را وعدهٔ مشروط گفته‌اند: « النَّذْرُ مَا كَانَ وَعْدًا عَلَى شَرْطٍ » .

نذر: دانستن و حذر کردن . در قاموس گوید: « نَذَرَ بِالشَّيْءِ: عَلِمَهُ فَحَذَرَهُ » انذار بمعنی اعلام است باتخویف « أَنْذَرَهُ بِالْأَمْرِ أَنْذَارًا: أَعْلَمَهُ وَحَذَرَهُ وَخَوَّفَهُ » .

ناگفته نماند: مابین نذر بمعنی فوق و نذر بمعنی نذر کردن که پیش از این گفته شد فرقی پیدا نکردیم مگر آنکه فعل این از باب عَلِمَ يَعْلَمُ وفعل آن از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ وَنَصَرَ يَنْصُرُ آید . « وَاذْكُرُوا عَادَ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ

میخوانیم .

نَدَى: مانند نادى بمعنی مجلس اجتماع است در مجمع فرموده: نَدَى و نادى مجلسی است که اهلش در آن جمع شده‌اند و دارالندوة مکه که خانهٔ قُصَصِ بود از آنست و در آن بمشاوره جمع میشدند « قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا » مریم: ۷۳ . کافران باهل ایمان گفتند: کدام يك ازدو گروه مقام بهتر و مجلس نیکوتر (و آراسته‌تر) دارد ، این همان تفاحر بمال و زینت دنیا است لذا در جواب آیه بعدی آمده: « وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَانًا وَرِثِيًّا » .

نذر: نذر آنست که چیز غیر واجب را برخویش واجب گردانی در لغت آمده: « نَذَرَ نَذْرًا: أَوْجَبَ عَلَى نَفْسِهِ مَا لَيْسَ بِوَاجِبٍ » نذر معلق بشرط آنست که گوید: اگر از این مرض صحت یافتم پنج روز برای خداروزه خواهم گرفت و اگر معلق نباشد آنرا نذر تبرعی گویند مثل « لِلَّهِ عَلَى أَنْ

بِالْأَحْقَافِ احقاف : ۲۱. برادر عباد (هود علیه السلام) را یاد کن که قوم خویش را درسزیمین احقاف انداز کرد و ترساند که اگر براه خدا نیسایند عذاب خداوندی درد دنیا و آخرت در کمین آنهاست لذا گفته اند : انداز تخویف است از مخوفیکه زمان آن وسیع است تا از آن احتراز شود و اگر زمانش وسیع نباشد آنرا اشعار گویند .

نذر : (بضم اوّل و دوّم) مصدر است بمعنی انداز مثل : «فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِي» قمر : ۱۸. چطور بود عذاب من و انداز من در اقرب الموارد تصریح کرده که آن مصدر غیر قیاسی است و در مجمع آنرا اسم مصدر گفته که در مقام مصدر واقع شود .

ولی بیشتر جمع نذیر آید مثل «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ» قمر : ۲۳. قوم ثمود انداز کنندگان را تکذیب کردند «هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولَى» نجم : ۵۶. هذا اشاره است بقرآن یا بحضرت رسول ﷺ و در صورت اوّل مراد از نذر کتابهای گذشته انبیاء است .

منذر : انداز کننده : «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» رعد : ۷. «وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ» شعراء : ۲۰۸.

نذیر : انداز کننده این لفظ در قرآن مجید فقط در بساطه پیامبران آمده و گاهی توأم بالفظ «بشیر» است مگر در آیه «هَذَا نَذِيرٌ...» که گذشت و گفتیم ممکن است وصف قرآن باشد. «فَقَدْ جَاءَكُمْ بُشِيرٌ وَنَذِيرٌ» مائده : ۱۹. نذیر اسم مصدر نیز آمده بمعنی انداز چنانکه در اقرب الموارد تصریح کرده و از آنست آیه «فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ» ملک : ۱۷. زود میدانید انداز من چگونه از روی واقع است .

نزع : کندن . «نَزَعَ الشَّيْءَ مِنْ مَكَانِهِ : قَلَعَهُ» در قاموس خارج کردن دست را از گریبان نزع گفته است : «نَزَعَ يَدَهُ : أَخْرَجَهَا مِنْ جَبِيهِ» در مجمع آنرا قَالَعَ الشَّيْءَ عَنِ الشَّيْءِ فرموده است .

«تُؤْنِي الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءٍ وَتَنْزِعُ الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءٍ...» آل عمران : ۲۶.

میدهی حکومت را بآنکه میخواهی و میگیری حکومت را از آنکه میخواهی. «تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۲۰. آن بادمردم را از مقرشان میکند گویی تنه یاریشه های کنده شده خرما هستند.

«وَتَنْزِعُ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظِيرِينَ» اعراف: ۱۰۸. دستش را بیرون آورد آنگاه دستش برای ناظران روشن و سفید بود.

«وَالنَّازِعَاتِ غَرَقًا» وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا نازعات: ۲۱ و ۲۰. معنی آیات در «دبر» گذشت.

«كَلَّا إِنَّهَا لَأُطَىٰ. نَزَّاعَةً لِلشَّوَى» معارج: ۱۵ و ۱۶. رجوع شود به «شوی».

مخاصمه و مجادله را از آن نزاع و تنازع گویند که طرفین یکدیگر را جذب و قلع میکنند. «فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمُ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى» طه: ۶۲. در کار خویش منازعه کرده و نجوی را پنهان داشتند «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا» انفال: ۴۶.

در قرآن مجید پیوسته در مجادله لفظی بکار رفته گویا آن در قتال بکار نمیرود.

نوخ: راغب میگوید: آن دخول در امری است برای افساد. در مصباح آنرا افساد گفته است بوسوسه شیطان از آن نزغه گویند که آن افساد بخصوصی است. در نهج البلاغه نامه ۴۴. بزید بن ابیه مینویسد: «وَنَزْغَةٌ مِنْ تَزْغَاتِ الشَّيْطَانِ» یعنی قول ابی سفیان درباره توست و سوسه ای بود از سوسه های شیطان.

«وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِينًا» اسراء: ۵۳. بینندگان من بگو آنرا گویند که حق است شیطان میان آنها

افساد میکند، شیطان بانسان دشمن آشکاری است.

«وَأَمَّا يَنْزِعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» اعراف: ۲۰۰. و اگر از شیطان و سوسه ای بر تو وارد شود بخدا پناه بر.

نزف

نزول

۴۴

نزف : خارج کردن و خارج شدن لازم و متعدی بکار رفته است « نَزَفَ مَاءَ الْبَشْرِ نَزْفًا » یعنی همه آب چاه را کشید « نَزَفَ الْبَشْرُ » یعنی آب چاه کشیده شد .

انزاف مثل نزف لازم و متعدی آمده است . بشخص مست نزيف گویند که عقلش بعلت مستی مسلوب شده گوئیم : « نَزَفَ الرَّجُلُ » بصيغه مجهول یعنی مرد عقلش رفت و مست شد . « لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ » صافات : ۴۷ . « يُنْزَفُونَ » در قرآنها بصيغه مجهول است . ولی معلوم و بکسر زاء نیز خوانده شده ، عاصم در این آیه آنرا بفتح زاء و در آیه « لَا يُبْصَدُّ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ » واقعه : ۱۹ . بکسر زاء خوانده است مخفی نماند که هر دو از باب افعال اند .

معنی آیه اول : در شراب بهشتی دردی نیست و از آن مست و مسلوب العقل نمیشوند . معنی آیه دوم : از خمر بهشتی درد سر عارضشان نمیگردد و عقلشان مسلوب نمیشود بقیه مطلب

در « غول » دیده شود ظاهراً غول و صداع در هر دو آیه بیک معنی باشد .
نزول : اصل نزول بمعنی فرود آمدن است چنانکه در مفردات و مصباح و اقرب گفته است عبارت راغب چنین است : « النَّزُولُ فِي الْأَصْلِ : هُوَ أَنْ حَطَّاطٌ مِنْ عُلُوٍّ » درباره باران آمده : « وَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمَازِنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ » واقعه : ۶۹ . آيا شما آنرا از ابر فرود آورده ايد يا ما فرود آورند گانيم ؟ ايضاً : « رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ ... » مائده : ۱۱۴ .
خدايا بما از آسمان مائده اي فرود آور .

• « وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ » حدید : ۲۵ . « وَأَنْزَلْ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ ... » زمر : ۶ . « يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سُوَآتِكُمْ ... » اعراف : ۲۶ . « قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا . رَسُولًا . يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ ... » طلاق : ۱۰ .

میدانیم که آهن در سنگهاست انعام ثمانیه در زمین اند ، لباس از زمین

نزول

نزول

۴۵

مَا يُعَدُّ لِلنَّازِلِ مِنَ الزَّادِ» .

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ

نُزُلًا» کهف : ۱۰۷ . باهل ایمان و عمل جنات فردوس منزل یا مهیسا

شده است . «وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكْذِبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَتَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ»

واقعه : ۹۲-۹۴ . اما اگر از مکذبین و گمراهان باشد پس برای اوست

آماده شده ای از آب جوشان و انداخته شدن بآتش بزرگ «وَأَنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ

لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا» کهف : ۱۰۲ . نُزْلَةٌ : یکبار نازل شدن «وَلَقَدْ رَأَاهُ نُزْلًا

أُخْرَى» نجم : ۱۳ . در یک نزول دیگر او را دیده است .

نُزْلٌ : (بصیغه مفعول) مصدر میمی و اسم مفعول است «وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا ...» مؤمنون :

۲۹ . بگو پروردگار مرا از کشتی فرود آور فرود آوردن مبارکی و در آیه

«أَنْ يُمْدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ» آل عمران : ۱۲۴ . اسم مفعول است .

تهیه میشود و رسول در عالم ما است پس علت آمدن «انزال» در اینها چیست : بنظر میاید که جواب همه اینها در «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر : ۲۱ . باشد در این آیه بهر چیز انزال اطلاق شده و چون تدبیر همه از جانب خداوند است اطلاق انزال بر همه صحیح میباشد .

میشود گفت : ذرات آهن در اشعه کیهانی و گازهای هوا و غیره است و از آسمان بزمین میبارد ، میشود گفت : نطفه حیوانات از هوا میبارد همانطور که میکروبها بر گوشتها و پنیرها میبارد و مخمرها بر آب انگور میبارند ، بعضیها «رُسُولًا» را جبرئیل گفته اند ولی جمله «يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ» آنرا رد میکند .

نُزْلٌ (بضم ن ، ز) : آنچه برای میهمان آماده شده تا بر آن نازل شود چنانکه در قاموس گوید ، آنرا منزل نیز گفته اند راغب گوید : «النَّزْلُ :

نزل	نزل
۴۶ وَنَزَّلْنَاهُ تَنزِيلًا «اسراء: ۱۰۶» «فَرَقْنَاهُ» و «عَلَىٰ مَكَّةَ» قرینه است بر اینکه مراد از «نَزَّلْنَاهُ» انزال تدریجی است .	تَنَزَّلُ : در صحاح ، قاموس و اقرب آنرا نزول بامهلت و تانی گفته است «وَمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ...» شعراء : ۲۱۰ . قرآن را شیاطین نازل نکرده اند میشود مهلت و تدریج را از آیه «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» طلاق : ۱۲ . فهمید که نزول امر تدریجی است .
نزول قرآن مجید بضرورت میدانیم که نزول قرآن بر رسول خدا ﷺ بتدریج و در عرض بیست و سه سال بوده است . ولی در قرآن آیاتی داریم که ظهور بلکه صریح آنها نزول تمام قرآن در یک ماه و یک شب است مثل «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ...» بقره : ۱۸۵ . این آیه روشن است در اینکه قرآن بتمامه در ماه رمضان نازل شده و آیه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مَبْرُكَةٍ...» دخان : ۳ . دلالت دارد که در یک شب از ماه رمضان نازل گشته و آیه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» قدر : ۱ . صریح است در اینکه آن شب شب قدر بوده است ، بنابراین توفیق میان این دو مطلب چطور است ؟	تنزیل و انزال راغب میگوید : تنزیل در آنجاست که نازل کردن تدریجی و دفعه ای بعد از دفعه دیگر باشد ولی انزال اعم است و بانزال تدریجی و دفعی اطلاق میشود در اقرب الموارد میگوید : بقولی تنزیل ، تدریجی و مره بعداخری است و انزال اعم میباشد . در صحاح ترتیب را از معانی تنزیل شمرده است ولی عده ای از اهل لغت مابین انزال و تنزیل فرقی قائل نشده اند . میشود فرق مابین آن دو را از بعضی آیات استفاده کرد مثلاً در آیه «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَىٰ مَكَّةَ
بنظر بعضی مراد از نزول قرآن در رمضان و در شب قدر ابتداء نزول آن است یعنی شروع نزول	

در لیلۃ القدر بوده و از آن پس تا بیست و سه سال پایان یافته است. بنظر دیگر مراد آنست که در شب قدر از لوح محفوظ با آسمان دنیا نازل گشته و از آن در عرض ۲۳ سال بتدریج بر آن حضرت نازل شده است ابن عباس، سعید بن جبیر و دیگران بر این عقیده اند، ظاهراً در این باره فقط يك روایت از امام صادق علیه السلام نقل شده که در مقدمه نهّم تفسیر صافی و در تفسیر برهان ذیل آیه و شهر رمضان الذی... نقل شده است و آنرا حفص بن غیاث عامی از آن حضرت روایت میکند. و مضمون روایت آنست که قرآن در ماه رمضان به بیت المعمور نازل گشته و سپس در طول بیست سال نازل گردیده است. در این حدیث آسمان دنیا نیست و بجای آن بیت المعمور است لذا فیض مرحوم در صافی احتمال داده که مراد از بیت المعمور قلب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.

متن روایت در اصول کافی کتاب

فصل القرآن چنین است «عَلِیُّ بْنُ اِبْرَاهیمَ عَنْ اَبیه وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَیْمَانَ، عَنْ دَاوُدَ، عَنْ حَفْصِ بْنِ غِیَاثٍ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِیْ اُنْزِلَ فِیْهِ الْقُرْآنُ» وَ اِنَّمَا اُنْزِلَ فِیْ عِشْرِینَ سَنَةً مِنْ اَوَّلِهِ اِلِیْ اٰخِرِهِ ؟ فَقَالَ اَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام : نَزَلَ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً فِیْ شَهْرِ رَمَضَانَ اِلِی الْبَیْتِ الْمَعْمُورِ ثُمَّ نَزَلَ فِی طَوْلِ عِشْرِینَ سَنَةً...»

این روایت از اهل سنت نیز چندین وجه نقل شده است از جمله در تفسیر ابن کثیر ذیل آیه و شهر رمضان الذی... نقل کرده : «عَنْ اَبْنِ عَبَّاسٍ قَالَ اُنْزِلَ الْقُرْآنُ . فِی النِّصْفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ اِلِی سَمَاءِ الدُّنْیَا فَجَعَلَ فِی بَیْتِ الْعِزَّةِ ثُمَّ اُنْزِلَ عَلٰی رَسُوْلِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِی عِشْرِینَ سَنَةً لْجَوَابِ کَلَامِ النَّاسِ .»

از این رو احتمال تقیه در روایت حفص بن غیاث بیشتر است ، باقی روایات چنانکه در صافی و برهان و غیره نقل شده دلالت بر نزول دفعی

نزل	نزل
۴۸ و بفروشد اکنون همه آن خانه ها بطور فشرده و بسیط در ذهن این شخص هست ولی نمیدانند کوجه کجاست ، راه روا کدام اند ، حیاط ها در کدام جهت خواهند بود ، اطاقها ، حمام ها ، انبارها و . در کجاها قرار خواهند گرفت ..	قرآن دارند و شاید مراد از بیت معمور در روایت حفص چنانکه صافی احتمال داده قلب رسول الله ﷺ باشد . *** دربیان توفیق بین دو مطلب فوق ، قولی هست بسیار متین و دقیق و آن اینکه قرآن مجید دو دفعه نازل شده .
مهندسی میابد و آن طرح را روی کاغذ میآورد و نقشه میکشد و همه آنچه را که گفته شد روی کاغذ مشخص میکنند . یا انسان میخواهد کتابی بنویسد یا سخنرانی بکند مطالب بطور فشرده و بسیط در قلب او موجود است سپس بوسیله قلم یا زبان آنهارا توضیح و تفصیل میدهد .	یکدفعه بطور فشرده و بسیط و دفعه دیگر بطور تدریج و تفصیل و در عرض بیست و سه سال . و آیاتی از قبیل « شهر رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ - إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ » راجع بنزول اول است و آیات « وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْنٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا » اسراء : ۱۰۶ . راجع بنزول دوم
همچنین قرآن بطور بسیط و فشرده در يك شب بقلب مبارك آنحضرت نازل گشته ولی احتیاج بتفصیل داشته است و بر حسب موارد و اتفاقات بار دیگر جبرئیل آنهارا مشروحاً و مفصلاً بر آنحضرت نازل کرده سپس بوسیله آن بزرگوار بر مردم ابلاغ شده است . « كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ »	میباشد و آیاتی که راجع بنزول دفعی اند بلفظ انزال آمده که دلالت بر دفعی بودن دارند چنانکه آیات تدریج نوعاً بلفظ « تنزیل » اند . در توضیح مطلب مثالی میآوریم . فرض کنید شخصی دو هزار متر مربع زمین دارد ، دفعه بخاطر او میافتد . که این زمین را ده دستگاه خانه ساخته

نزول

نزول

۴۹

صاحب المیزان نیز در ذیل « شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ » این مطلب را قبول و بر آن استدلال کرده است .

استدلال

طرز استدلال بمطلب فوق این است که انزال و تنزیل گرچه هر دو بیک معنی اند ولی غالب در باب افعال دفعی بودن و در باب تفعل تدریج است .

آیاتیکه در اول بحث نقل شد از قبیل «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ - إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ - شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» همه ظهورشان در انزال دفعی است ایضاً آیه «كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتَهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ» هکذا آیات «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج. ۲۱ و ۲۲ . «أَنَّهُ الْقُرْآنُ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ. لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» واقعه : ۷۷ - ۸۰ . ظاهر در یکپارچگی قرآن اند.

آیه «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ...» اعراف : ۵۲ . روشن میکند که تفصیل عارض بر کتاب است

مَنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ هود : ۱. ظاهراً « أَحْكَمْتُ » راجع بتزول اول و حالت بساطت آن و « فَصَّلْتُ » راجع بتزول دوم و جدا جدا بودن آن است. نزول دوم بحکم نقشه کشی مهندس است .

مرحوم ابو عبدالله زنجانی در تاریخ قرآن ص ۳۱ ترجمه سحاب میگوید: علاوه بر این ممکن است بگوئیم روح قرآن و اغراض کلیه ای که قرآن مجید بآن توجه دارد در دل پاک پیغمبر ﷺ در شب قدر تجلی نموده که « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلَى قَلْبِكَ » شعراء: ۱۹۳ . سپس بزبان مبارکش آیه آیه و جدا جدا در طول سنوات ظهور نموده است .

محقق طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن ذیل «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» مینویسد: از آن آیاتیکه قرآن و نزول آن را توصیف و تعریف می نمایند بوضوح بر میآید که قرآن به دو صورت مشخص و در دو مرتبه نازل شده است: اول: بصورت و نزول بسیط و جمع و پیوسته. دوم به صورت باز و تدریجی و تفصیلی.

نزول

نسا

۵۰

پس آمدن کتاب راجع بتزول اول ،
و تفصیل راجع بتزول دوم میباشد.
ایضاً آیه «وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ
أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقُ
الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلُ الْكِتَابِ لِارْبَابِ
فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» یونس : ۳۷. اگر
مراد از «الْكِتَابِ» قرآن باشد .

و نیز از آیه «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ
قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ طه : ۱۱۴.
بنظر میاید که قرآن قبلاً درقلب

آنحضرت بوده ولی خواندن و ابلاغ
منوط بوحی دوم بوده است هکذا
آیه «لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ. إِنْ
عَلَيْنَا جَمْعُهُ وَقُرْآنُهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ
قُرْآنَهُ. ثُمَّ إِنْ عَلَيْنَا بَيَانُهُ قیامة ۱۶-۱۹.

دلاله دارد براینکه آنحضرت قبلاً
قرآن را میدانسته است ولی خدا فرمود
عجله نکن اول باید ما بخوانیم سپس
تو مانند خواندن ما بخوانی .

و اینکه مشرکان در مقام اقتراح
میگفتند : «لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً
وَاحِدَةً» فرقان : ۳۲. «وَأَوْتَرَقَى فِي السَّمَاءِ
وَلَكِنْ نَوْمٍ لِرُقِيكَ حَتَّى تَنْزَلَ عَلَيْنَا

کتاباً نَقَرُوهُ اسراء : ۹۳. منظورشان
این بود که قرآن بصورت کتاب
مجلد نازل شود و آن غیر از نزول
دفعی برقلب پاک آنحضرت است .

اما آیات «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ
عَلَى النَّاسِ عَلَى مَكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا»
اسراء : ۱۰۶. «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا
نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ
لنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا»
فرقان : ۳۲. صریحشان در نزول
تدریجی است .

نسا : تأخیر انداختن . «نَسَا الشَّيْءُ»
نَسَا : آخره . «نَسَا اللَّهُ أَجَلَهُ» یعنی خدا
اجل او را بتأخیر انداخت . راغب
گوید : نَسَا تأخیر در وقت است
گویند : نَسَتْ الْمَرْأَةُ یعنی حیض زن
بتأخیر افتاد . بیع نسیه را از آن نسیه
گویند که ثمن بتأخیر انداخته میشود .

«انَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ
بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ
عَامًا... توبه : ۳۷. در اقرب الموارد
گفته : نَسَا اسم است بمعنی تأخیر.
علی هذا مراد از آن در آیه معنای

نسا	نسب	۵۱
مصدری است یعنی تأخیر انداختن و این موافق آنست که از امام صادق علیه السلام نقل شده آنرا در آیه نَسَاء (بروزن فلس) خوانده اند و اگر بمعنی مفعول باشد یعنی تأخیر انداخته شد چنانکه در صحاح گفته مراد ماه تأخیر انداخته شده است. بهر حال عرب ماههای حرام را که از شریعت ابراهیم علیه السلام بود محترم دانسته و در آنها از جنگ و غارت دست برمیداشتند ولی بر آنها سنگین بود که سه ماه ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم را متوالی دست از غارت بردارند لذا گاهی محرم را حلال دانسته بجای آن ماه صفر را حرام میدانستند پس از چند سال باز محرم را حرام میدانستند و این تغییر را در ماه ذوالحجة اعلام میکردند. آیه شریفه در رد این بدعت نازل گردید یعنی تأخیر ماه حرام بماء دیگر زیاده روی در کفر است کفار در این عمل در اثر اضلال دیگران خود بگمراهی میافتند که آنرا سالی حلال	وسالی حرام میکنند. بقولی مباشر این عمل بعضی از بنی کنانه بودند و چون این کار بموجب حکم شرك انجام میگرفت لذا «زِيَادَةُ فِي الْكُفْرِ» تعبیر آمده است. «فَلَمَّا قُضِيَنا عَلَيْهِ الْمَوْتُ مَا دَلَّهِمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ...» سباء: ۱۴. منسأة بمعنی عصا است علت این تسمیه آنست که با عصا چیزی بکنار میاندازند که نوعی تأخیر است یعنی چون مرگ را بر سلیمان آوردیم، مردم را بمرگ او دلالت نکرد مگر موریانه که عصایش را میخورد. این لفظ «نسیء» هردو فقط یکبار در قرآن مجید آمده است. نسب: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا» فرقان: ۵۴. نسب و نسبت اشتراکی است از طرف یکی از والدین نسب طولی مثل اشتراك از حیث پدران و فرزندان و نسب عرضی مانند نسبی که میان عمو زادگان و برادرزادگان است (مفردات - اقرب)	

نسب	نسب
درمجمع گفته نسب راجع بولادت نزدیک است در قاموس گوید: «النَّسَبُ وَالنَّسَبَةُ: الْقَرَابَةُ» مراد از نسب در آیه مردو از صهر زن است چنانکه در «صهر» گذشت یعنی: خدا او است که از آب بشر آفرید و او را دو قسم صاحب نسب (مذکر و صاحب اختلاط (مؤنث) قرارداد. «وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا» صافات: ۱۵۸. میان خدا و جن نسبت و قرابتی قرار دادند در «بنت» مشروحاً گفته ایم که ظاهراً مراد آنست مشرکان جن را پسران خدا میدانستند. «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ» مؤمنون: ۱۰۱. چون نفخ صور شود در آنروز قرابتها میان مردم نیست و از هم سؤال نمیکنند. ناگفته نماند: روز قیامت همه مردمان در عرض هم از خاک خواهند روئید لذا در خلقت قیامت نسب و قرابتی وجود ندارد من و پدر من هر دو در عرض هم از خاک روئیده ایم دیگر پدر و پسر معنی ندارد ولی چنانکه در «قیامت» بررسی کرده ایم روز	قیامت مردم یکدیگر را خواهند شناخت. آیه در مرتبه دوم مفید آنست که یاری و همکار بهای نسبی که در دنیا میان مردم حکم فرماست در آخرت وجود ندارد و حساب همه روی عمل خویش است و طوری حساب نسب در آخرت بی فائده است که درباره آن از یکدیگر سؤالی نمیکند ظاهراً تقدیر آیه «وَلَا يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْأَنْسَابِ» است. در بسیاری از روایات اهل سنت هست که رسول خدا ﷺ فرموده: «كُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا حَسَبِي وَنَسَبِي» درمجمع آنرا بلفظ «قَالَ النَّبِيُّ» نقل کرده است بنظر نگارنده آیه شریفه از تخصیص ابا دارد شاید مراد از روایت نسبت عملی و ایمان است که ابدی است المیزان آنرا چنین توجیه کرده که: شاید از آثار نسب آنجناب آنست که ذریه اش موفق بعمل صالح میشوند که در آخرت بحال آنها نافع باشد.

نسخ	نسخ	۵۳
اگر این را قبول کنیم باید گفت : باز با امثال جعفر کذاب ها تخصیص یافته است .	در المنار گوید : امامان لغت گفته اند : نسخ در اصل بمعنی نقل است خواه نقل بداته باشد مثل «نَسَخْتُ الشَّمْسُ الظِّلَّ» یعنی آفتاب سایه را از محلی بمحلی نقل کرد و یا نقل صورت باشد مثل «نَسَخْتُ الْكِتَابَ» یعنی صورت آنرا بکتاب دیگری نقل کردم .	
نسخ : زایل کردن . از بین بردن «نَسَخَ الشَّيْءُ : أزاله» در قاموس ازاله و ابطال و تغییر و در صحاح ازاله و تغییر گفته است . مثل «فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكُمُ اللَّهُ آيَاتِهِ حَج : ۵۲ .	در اقرب الموارد گوید : اصل آن بمعنی نقل است . این معنی مخالف با ازاله نیست که اختیار کردیم بلکه از لوازم آن میباشد . نسخ چنانکه گفته شد در نسخه برداری و اثبات مثل نیز بکار رود گوئی نسخه برداشتن نوعی ازاله است نسبت بنسخه اوّل و نقل آن است بجای دیگر . از این است که در مفردات واقرب گفته : «نَسَخَ الْكِتَابَ : نَقَلَ صَوْرَتَهُ الْمَجْرَدَةَ إِلَى كِتَابٍ آخَرَ» «هَذَا كِتَابُنَا يُنْقَلُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» جاثیه : ۲۹ . این کتاب (نامه عمل) ما است که بر شما بحق سخن میگوید ما از آنچه میکردید نسخه	
یعنی : خدا آنچه را که شیطان (از فتنه) القا کرده از بین میبرد و آیات خویش را محکم میکند معنی آیه در «منی» گذشت .	در مجمع فرموده : نسخ در لغت آنست که چیزی را ابطال کرده و چیز دیگری در جای آن قرار دهیم و اصل آن عوض گرفتن چیزی است در جای دیگری : عبارت راغب نظیر مجمع است که گفته : «النَّسْخُ إِزَالَةُ شَيْءٍ بِشَيْءٍ يَتَعَقَّبُهُ» .	
بنظر نگارنده معنای اوّلی همان ازاله است و این قیود بعد از رواج نسخ در احکام اضافه شده که نسخ حکم جانشین کردن حکمی در جای حکمی است .		

نسخ	نسخ
۵۴ «ما» در آیه اوّل در مقام ان شرطیه است یعنی : اگر آیه ایرانسخ کنیم یا از یادتان ببریم بهتر از آن با نظیر آنرا میاوریم آیا نمیدانی که خداوند بهر چیز توانا است .	برمیداشتیم ، از این آیه روشن میشود که نوشتن اعمال بصورت ضبط صوت و پرده سینما است و صرف نوشتن اینکه فلانی دور کت نماز خواند ، نسخه برداری نیست .
بنظر میاید: این آیه و آیه مابعدش در سورة بقره ، باماقبل و ما بعد ارتباط ندارد . و مطلب مستقلى است و بقرینه «نَسْهًا» روشن میشود که مراد از نسخ فقط نسخ حکم است ولى تلاوت آیه خواهد ماند ، اما «نَسْهًا» (از باب افعال) آنست که خدا آیه ای را از یاد پیغمبر برد و آن از بین رفتن حکم آیه و خود آیه است : و آن با «سَنَقِرُكَ فَلَا تَنْسَى» اعلی ۶ . مخالف نیست زیرا این آیه نسیان را نفی میکند نه انساها را بعبارت دیگر بعد از آیه فوق در اثر تأیید خداوند دیگر آنحضرت هیچ آیه را فراموش نمیکرد اما این مخالف با آن نیست که خدا بخواهد آیه ای را لمصلحة از یاد آنحضرت ببرد ، فقط صحبت اینجاست که آیا انساء واقع شده یا نه ؟ بقولى انساء باید قبل از تبلیغ آیه باشد . لذا محذوری از مصداق داشتن آن نیست	«وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَاحَ وَ فِي نُسخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةً...» اعراف : ۱۵۴ . نسخه بتصریح اقرب الموارد هم بکتاب منقول و هم منقول منه اطلاق میشود ولى ظاهراً آن در آیه بمعنی نوشته است و این شاید از آن باشد که از لوح محفوظ و از عالم غیب بالواح انتقال یافته بود یعنی : چون غضب موسی فرونشست الواح را گرفته و در نوشته آنها هدایت و رحمت بود .
	*** «مَا نُنسخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلُهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» بقره : ۱۰۶ . این آیه نظیر آیه ذیل است «وَإِذْ بَدَلْنَا آيَةَ مَكَانِ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتِرٌ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» نحل : ۱۰۱ .

در این صورت باید دید وحی اولی و انشاء ثانوی چه حکمت داشته است. «نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا» صریح است در اینکه آیه و حکم بعدی بر مصلحت تر از حکم اولی و یا مثل آن خواهد بود یعنی حکم بعدی فقط در حفظ مصلحت مانند اولی است و گرنه از حیث زمان، اولی نمیتواند در جای دوّمی واقع شود، تنها از حیث قیام بمصلحت نظیر هم اند و الا آمدن دوّمی لغو خواهد بود.

آیات منسوخه

نسخ حکم آنست که مصلحت حکم محدود بزمان باشد و با سر آمدن زمان مصلحت از بین رفته و منسوخ میشود و حکم دیگری جای آنرا میگیرد.

ابوبکر نحاس در کتاب «الناسخ والمنسوخ» صدوسی و هشت آیه شمرده که بادعای او این ۱۳۸ آیه نسخ شده اند. ولی قائل بنسخ در آن امثال قتاده، عطا، عکرمه و غیره هستند که اعتنائی بسخن آنها نیست و در «قرء - قرآن» تحت عنوان «دقت»

حال آنها را بررسی کردیم و هیچ يك صحابی نبوده و زمان وحی را درك نکرده اند و پای ابن عباس نیز در نسخ این آیات در میان است و در همان فصل گفته ایم که اوسه سال قبل از هجرت متولد شد و سیزده ساله بود که رسول خدا ﷺ رحلت فرمود. يك پسر ۱۳ ساله چقدر معلومات میتواند اخذ کند؟ و اگر گوئیم که از علی بن ابیطالب اخذ کرده است، آری ابن عباس از آنحضرت چیزهای بسیار آموخته ولی فرزندان آنحضرت که امامان اطهار علیهم السلام هستند باید این گفته ها را تصدیق کنند.

بعقیده بعضی از محققین: در قرآن مجید آیه منسوخی یافته نیست و آن محققین فقط بامکان نسخ قائل اند نه بوقوع آن ولی شاید این سخن اغراق باشد.

از آیاتی که بطور یقین منسوخ دانسته اند آیه ۱۲ از سوره مجادله یعنی صدقه دادن قبل از خلوت بار رسول ﷺ است «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا

نَسَاجِيتُمْ الرَّسُولَ فَقَدِمْوا بَيْنَ يَدَيَّ
نَجْوِيكُمْ صَدَقَ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ.

که آیه ۱۳ همین سوره آنرا نسخ کرد:
«أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكُمْ
صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ
فَأَقِمْوا الصَّلَاةَ...» درباره هردو در

«نجوی» مشروحاً سخن گفتیم.

علامه خوئی در البیان سی و شش
آیه نقل نموده و نسخ همراه جز آیه
فوق نفی کرده است.

نسر: «وَلَا تَذَرْنِ وَدَّاعًا وَلَا سِوَاعًا
وَلَا يَغُوثٌ وَيَعُوقُ وَنَسْرٌ» نوح: ۲۳.

ماقبل و ما بعد این آیه نقل قول
نوح عليه السلام است علی هذا هر پنج صنم
مذکور در آیه، بتهای قوم نوح است.

ولی از «الاصنام» ابن کلبی بدست
میاید که بتی بنام «نسر» در زمان رسول
خدا صلی الله علیه و آله وجود داشته که بدستور

آنحضرت منهدم شده است، در همان
کتاب ص ۵۹. مینویسد: بت نسر
در موضعی از مملکت سبأ قرار داشت
موسوم به بلخع قوم جمیر و آنانکه
در حوالی آنها بودند نسرا پرستش

میکردند تا آنگاه که ذنواس آنها را
بدین یهود آورد، از آن پس نیز آن
بت مورد پرستش بود تا حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مبعوث گردید و بهدم
آن فرمان داد، ولی مراد از آیه فوق
آن بت نیست.

نسف: کندن. پراکندن. «نَسَفَ
الرَّيْحُ التُّرَابَ: فَرَّقَهُ وَذَرَهُ» باد خاک را
پراکند. «نَسَفَ الْبِنَاءَ نَسْفًا: قَلَعَهُ
مِنْ أَصْلِهِ».

«لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا»
طه: ۹۷. آنرا ریزریز کرده سپس

بطور کامل در دریا می پراکنیم.
«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ
يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا طه: ۱۰۵. «وَإِذَا
الْجِبَالُ نُسِفَتْ» مرسلات: ۱۰. آیات
در باره ریزریز و پراکنده شدن کوهها
در قیامت است که در «جبل» بطور
مشروح گفته ایم.

نسك: (بروزن قفل و عتق) بمعنی
عبادت و ناسك بمعنی عبادت است. «قُلْ
إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» انعام: ۱۶۲. بگو:

نَسَك	نَسَك
نمازم و مطلق عبادتم و زند گیم و مرگم برای خدای رب العالمین است، گفته اند جدا شمردن نماز از مطلق ، برای اهمیت آن است . بعضی نَسَك را ذبیحه معنی کرده اند . «فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مُرِضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ...» بقره : ۱۹۶ .	نه جمع . آیه راجع بحکم کسی است که دراثر مرض یا ناراحتی سرش پیش از قربانی سر می تراشد که در آن صورت در کفاره دادن یکی از سه چیز مخیر است .
بنابر روایت اهل بیت علیهم السلام مراد از صیام سه روز، روزه و از صدقه اطعام شش نفر مسکین و از نُسُك يك گوسفند قربانی است علی هذا بهتر است «نُسُك» در آیه بمعنی عبادت باشد که یکی از مصادیق عبادت قربانی کردن در راه خداست .	*** نَسَك (بروزن معبد) هم مصدر میمی آید بمعنی عبادت و هم اسم مکان و زمان چنانکه در مصباح تصریح شده ، جمع آن مناسك است . «لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنَسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُكَ فِي الْأَمْرِ وَاذْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى مُسْتَقِيمٍ» حج : ۶۷ . برای هر امت عبادتی است که بدان عابداند و عمل میکنند پس درباره عملیکه تو میاوری منازعه نکنند ... ظاهر آدرباره اعمال و عباداتی که آنحضرت میاورد منازعه کرده و میگفتند : اینگونه عبادات در ادیان گذشته سابقه ندارد آیه در جواب میگوید : برای هر امت عبادت بخصوصی است امت اسلامی نیز عبادت بخصوصی دارد ، علی هذا

در مجمع ذیل این آیه نُسَك را
عبادت و نیز جمع نسكه بمعنی ذبیحه
فرموده است در قاموس پس از آنکه
آنرا عبادت معنی کرده گوید : نُسُك
و نَسِك بمعنی ذبیحه است بنظر نگارنده :
نُسُك در آیه خواه بمعنی ذبیحه باشد
چنانکه از قاموس نقل شد و خواه بمعنی
عبادت در هر دو صورت مفرد است

نسل	نسل
۵۸ درختانه نسا گفته نماند : که درمفردات والمنار تصریح شده که نسل دراعمال حج غلبه پیدا کرده ومخصوص آن شده است . نسل : انفصال از شیء . « نَسْلُ الْوَبْرِ عَنِ الْبَعِيرِ وَالْقَمِصُّ عَنِ الْإِنْسَانِ » كرك از شتر وپیراهن از انسان منفصل شد ، فرزندرا از آن نسل گویند که از انسان منفصل میشود (راغب) طبرسی نسول را دراصل بمعنی خروج گفته ، مردم نسل آدم اند که از پشت او خارج شده اند « ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءِ مَهِين » سجده : ۸ . « وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ... » بقره : ۲۰۵ . مراد از نسل ظاهراً انسان است یعنی چون ولایت امر را بدست گیرد برای افساد در زمین تلاش میکند که کشت وانسان را هلاک و فنا گرداند . در تفسیر عیاشی از امام ابوالحسن علیه السلام نقل شده : « النَّسْلُ هُمُ الذَّرِيَّةُ وَالْحَرْثُ الزَّرْعُ » . « وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنْ	مَنْسَكٍ در آیه مصدر و مراد از « امة » امتهای گذشته است که صاحب ادیان آسمانی بوده اند نه امتهای مشرکان . « وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لَّذِكْرُوا اسْمُ اللَّهِ عَلَىٰ مَنَازِرَهُمْ مِنْ بِهِمَةِ الْأَنْعَامِ ... » حج : ۳۴ . در این آیه نیز ظاهراً منسک بمعنی عبادت است ولی عبادت قربانی و تضحیه یعنی برای هرامتی از اتم گذشته عبادتی از قربانی قرار دادیم تا نام خدا را بر چهار پایان که قربانی میکنند یاد نمایند و شما اولین امت نیستید که قربانی بر آنها شریع شده است . « فَإِذَا قُضِيَتْ مِنْكُمْ مَّنَاسِكُكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ : بقره : ۲۰۰ . مناسک بمعنی عبادتهای حج است « وَأَرْنَا مَنَاسِكُنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ » بقره : ۱۲۸ . « أَرْنَا » را در آیه تعلیم معنی کرده اند یعنی عبادتهای ما را بماتعلیم کن وشاید مرا از آن بصیرت باشد یعنی ما را در عبادت همامان بصیرت و بینائی بده بعضی مناسک را مواضع اعمال حج دانسته اند .

الْأَجْدَابِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یس: ۵۱.
گویند: «نَسَلَ الْمَاشِي فِي مَشْيِهِ: أَسْرَعَ»
یعنی راه رو در راه رفتن سرعت کرد
«يَنْسِلُونَ» را در آیه بسرعت خارج
شدن گفته اند یعنی چون در صورت میدید
شد ناگاه آنها بسرعت از قبرها بسوی
پروردگارشان خارج میشوند نظیر
«يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَابِ سَرَّاعاً...»
معارج: ۴۳. لفظ سراعاً نشان میدهد
که در «يَنْسِلُونَ» سرعت ملحوظ است.
ایضاً «وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ»
انبیاء: ۹۶.

نساء: زنان. همچنین است
نسوة و نسوان، ولی نسوان در قرآن
مجید نیامده است در مفردات و غیره
آمده: نِسْوَهُ و نِسَاء و نِسْوَان جمع
مرثه است از غیر لفظش مثل قوم در جمع
مرء. در مجمع ذیل «يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ»
بقره: ۴۹. گفته: جایز است نساء
بزنان و دختر بچه ها اطلاق شود مثل
ابناء. علی هذا درباره قتل پسران
بنی اسرائیل بدست فرعونیان که لفظ
نساء آمده مراد از آن دختر بچه ها است

و بقول بعضی این اطلاق باعتبار مایول
است.

ناگفته نماند: لفظ نسوة بیشتر
از دوبار در قرآن مجید بکار نرفته
«وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ
تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ - مَا بَالَ النَّسْوَةُ
اللَّاتِي قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» یوسف: ۳۰-۵۰.

نساء النبی ﷺ

درباره زنان حضرت رسول ﷺ
خطابات و احکام و ویژه ای در قرآن
مجید آمده است که ذیلاً بررسی
میشود:

۱- يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ
بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ
ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا. وَمَنْ
يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا
نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا
كَرِيمًا» احزاب: ۳۰ و ۳۱. بمضمون
این دو آیه اگر زنان آنحضرت کار
قبیح آشکاری کنند دو برابر عذاب
خواهند دید و اگر کار نیک انجام دهند
دو برابر پاداش خواهند برد. ظاهر آن
مضاعف بودن عذاب و اجر در اثر

نساء	نساء	۶۰
تسبیب است زن پیغمبر اگر کاربدی را آشکارا کند هم کار بد کرده وهم از شأن پیغمبر در نظر مردم کاسته است لذا در مقابل هریک عذاب می بیند و اگر کار نیک انجام دهد بر شأن و موقعیت پیغمبر افزوده است این دو اعتبار درباره زنان دیگر نیست .	۲ - يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِن تَقِيَّتْنَ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيُطْمَعِ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا احزاب: ۳۲. ظاهراً در اینجا نیز «لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ» راجع به تسبیب است یعنی اگر تقوی کنید مانند زنان دیگر نیستند که تقوای شما باعث تحکیم موقعیت پیامبر و سبب تضاعف اجر شما است ولی «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ» شامل زنان دیگر نیز هست .	دریک آیه برای عموم نیکوکاران اعمّ از زنان و مردان وعده مغفرت و بهشت آمده است که «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ ... أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا» احزاب: ۳۵. بنظر میاید که آمدن این آیه بعد از خطابات ویژه زنان آنحضرت برای آنست که تبعیض در میان زنان و مردان از حیث نیکوکاری بنظر نیاید بعبارت دیگر همه نیکوکاران اعمّ از زنان و مردان مورد رضایت خداوندی اند التهایه در زنان آنحضرت این تسبیب بوجود آمده است .
۳ - «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» احزاب: ۳۳. راجع باین آیه در «قرر» مشروحاً از دو جهت بحث کرده ایم رجوع شود .	۴ - بعد از آیه «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ»	نکاح زنان آنحضرت «وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا» احزاب: ۵۳. بموجب این آیه نمیشود زنان آنحضرت را بعد از وفاتش تزویج کرد، در «ام» تحت عنوان امهات مؤمنین درباره این آیه مفصلاً صحبت شد و گفتیم: بنقلی علت نزول این

نساء	نسی
آیه قول طلحه بود که بعد از نزول آیه حجاب از او سرزد و نیز گفتیم که: علت نزول این حکم بعید است فقط قول طلحه باشد بلکه علت دیگری باید داشته باشد جمله وَإِنْ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا میگوید: این احترامی است نسبت بآنحضرت که لازم است مسلمانان مرعی دارند و بحکم النَّبِيِّ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ احزاب: ۶. زنان آنحضرت نازل بمنزله مادرانند در این صورت تزویج زنان آن بزرگوار لغو این مقام و کاهش حرمت آن جان عزیز است. و از قید مَنْ بَعْدَهُ میتوان استفاده دیگری کرد و آن اینکه: اگر بعد از آنحضرت تزویج زنانش جایز بود سرمداران روز آنرا مورد اغراض سیاسی قرارداد و در تزویج زنان آن بزرگوار مسابقه میگذاشتند و هر که یکی از آنها را تزویج کرده بود بعنوان اینکه زن پیغمبر همسر او است مدعی مقام و حکومت میشد و اینکار جز	اختلاف امت و هتک حرمت آنحضرت ثمری نداشت. اگر گویند: این حکم برخلاف طبع غریزی است زنیکه مدتی همسر آنحضرت شده چرا تا آخر عمر بعد از آنحضرت از این حق خدا دادی محروم شود ۱۴ گوئیم: یا باید خدا را قبول کنیم یا خرمارا، این يك مطلب حساب شده است زنان آنبزرگوار چون مقام ام المؤمنین بودن را اختیار کردند لازم بود محدودیت های آنرا نیز قبول کنند در دنیا هر مقامی توأم با محدودیت است زنان آنحضرت میتوانند بحکم وَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُمْ وَأُسْرَحْكُمْ سَرَاحًا جَمِيلًا احزاب: ۲۸. از آنحضرت طلاق گرفته و جدا شده بحکم يك زن عادی زندگی کنند ولی در صورت اختیار خدا و رسول و ام المؤمنین بودن لازم بود که محدودیت آنرا نیز قبول کنند و وَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْآزْوَاقَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ

نسی	نسی
۶۲ «سَقَرْتُكَ فَلَا تَنْسَى» اعلی: ۶. درباره نسیان و فراموش کردن متعارف است. آیات دیگر در نسیان از روی بی اعتنائی و اهمال مثل: «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ» انعام: ۴۴. چون ترك كردند و بی اعتنا شدند بآنچه تذکره داده بودیم در هر شیء را بروی آنان گشودیم. «كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا» طه: ۱۲۶. همانطور آیات ما بر تو آمد پس از روی بی اعتنائی آنها را از یاد بردی، اینك نظری بچند آیه: ۱- «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» طه: ۱۱۵. ظاهراً مراد نسیان عهد است رجوع شود به «عَزَمَ» و «عَهْدَ» بآدم راجع به نخوردن از شجره یشاگوش ندادن بحرف شیطان، توصیه کردیم ولی آنها را از یاد برد و در او تصمیمی نیافتیم. ۲- «فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا» اعراف: ۵۱. امروز بآنها اعتنا نمیکنیم چنانکه بملاقات این	مَنْكُنْ أَجْرًا عَظِيمًا» احزاب: ۲۹. نسی: نسی و نسیان هم بمعنی فراموش کردن آید و هم بمعنی اهمال و بی اعتنائی. فیومی در مصباح میگوید: نسیان مشترك است میان دو معنی یکی ترك از روی غفلت و دیگری ترك از روی عمد «وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ...» بقره: ۲۳۷ یعنی قصد ترك و اهمال نکنید. راغب گوید: نسیان آنست که انسان محفوظ در ذهن خود را از یاد برد بواسطه ضعف قلب یا غفلت و یا از روی قصد تا از قلب او محذوف شود و از یادش برود... هر نسیانی که خداوند ذم کرده نسیانی است که اصل آن از روی تعمد بوده (و بی اعتنائی کرده تا از یاد رفته است)... نسی (بر وزن فلس) در عرف نام چیزی است که بآن کم اعتنا میکنند. قرآن کریم بهر دو معنی ناظر است آیاتی از قبیل «فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيًا حَوَتْهُمَا...» کهف: ۶۱. «وَقَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ» کهف: ۷۳.

نسی	نشأ	۶۳
روز بوقت ابلاغ پیامبران ، اعتنا نکردند .	تمکین رسول الله ﷺ از حفظ قرآن است که اصلاً آنرا فراموش ننماید ، این آیه مفید آنست که آنحضرت بمدد خداراجع بآیات ابدآ فراموشی نداشت .	
۳ - «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» حشر: ۱۹ . نباشید مانند آنانکه خدا را از روی بی اعتنائی فراموش کردند و خدا خودشان را از یاد خودشان بر دحرف فاء در «فَأَنْسَاهُمْ» نشان میدهد که نتیجه فراموش کردن خویش است .	۶ - «وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» مریم: ۶۴ . نسی بمعنی فراموشکار است یعنی خدای تو فراموشکار نبوده است .	
۴ - «رَبَّنَا لَتُؤَاخِذَنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا» بقره: ۲۸۶ . روشن است که مراد نسیان و خطای مسئول است که هر دو از روی بی اعتنائی بدستور خدا انجام گرفته است رجوع شود به «خطأ» .	۷ - «يَا أَيَّتُهَا الْمَرْءُ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتَ نَسِيًّا مِّنْ نَّسِيًّا» مریم: ۲۳ . «نسی» را در آیه بفتح و کسر نون خوانده اند و آن شیء حقیر و غیر قابل اعتنا است که بفراموشی زده شود یعنی: ایکاش پیش از این می مردم و چیز نامعنی به و فراموش شده بودم .	
۵ - «سَنَقُرِّكَ فَلَ تَنْسَى» اعلی: ۶ . اقراء بمعنی خوانا کردن است «اقراءه» جعله یقرء در مجمع فرموده : اقراء آنست که شخص را وادار بقرائت کنی تا گوش داده اشتباهش را برطرف نمائی . ولی در آیه ظاهراً معنی اول مراد است یعنی : مانورا خوانا میکنیم در نتیجه فراموش نمیکنی مراد از آن	نشأ : پدید آمدن . در مصباح گفته : «نشأ الشيء نشأ : حدث و تجدد» صحاح و قاموس و اقرب مثل مصباح آنرا لازم گفته اند ولی راغب آنرا مثل انشاء پدید آوردن توأم باتر بیت گفته است . تربیت شدن و تربیت کردن بلند شدن و بلند کردن نیز که	

نشا	نشا	۶۴
-----	-----	----

در معنی نشأ و انشاء گفته اند ، نوعی پدید آمدن و پدید آوردن است ، آفریدن نیز پدید آوردن میباشد .

« وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ » مؤمنون : ۷۸ .

اوست که برای شما گوشها ، چشمها و قلبها پدید آورد و آفرید . « وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ » انبیاء : ۱۱ . بعد از آنها قوم دیگری پدید آوردیم .

نُشْأَة : چنانکه در مصباح و صحاح گفته اسم مصدر است بمعنی پدید آمده و خلق شده . « ثُمَّ اللَّهُ يَنْشِئُ النُّشْأَةَ الْآخِرَةَ » عنکبوت : ۲۰ . سپس خدا خلقت دیگر را پدید میآورد منظور قیامت است « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النُّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ » واقعه : ۶۲ . حقا که خلقت اوئی (خلقت در دنیا) را دانسته اید چرا متذکر نمیشوید .

نَاشِئَة : ممکن است مصدر باشد مثل عاقبة و عافیة و ممکن است اسم فاعل باشد که ناشی بمعنی حادث و پدید آمده است . « إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا » مزمل : ۶ .

مراد از « نَاشِئَةُ اللَّيْلِ » عبادتی است که در شب پدید آمده و واقع شده یعنی عبادت شب محکمتراست در ثبات قدم و در صفاء نفس و بندگی حق و قویترین قول است در حضور قلب ، این آیه تعلیل آیات قبلی است که فرموده : « قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا » ... وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا احتمال داده اند که ناشئة اللیل اضافه ، صفت بر موصوف و مراد از ناشئة ، لیل باشد یعنی : شب پدید آمده محکمتراست از برای ...

« أَوْ مِنْ يُنشِئُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ » زخرف : ۱۸ . یا اختیار کرده آنکه را که درزینت تربیت میشود و در مخاصمه بیانش روشن نیست رجوع شود به « خصم » .

« وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ » رحمن : ۲۴ . برای خداست جاری شوندگان که در دریا پدید آمده اند و مساند مرزها محسوس و آشکارا اند . در بحر مشروحات توضیح دادیم که این آیه بانهرهای دریائی تطبیق میشود .

نشر	نشر
کرد و بوسیله آن سرزمین مرده را زنده نمود مثل «فَاحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» نحل: ۶۵. انتشار: گسترده شدن و پراکنده شدن. «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ...» جمعه: ۱۰. پس چون نماز تمام شد در زمین متفرق شده و در طلب روزی و فضل خدا باشید. «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ» روم: ۲۰. از آیات خداوند آنست که شمارا از خاک آفرید آنگاه شما بشرید که در زمین گسترده و منتشر میشوید.	نشر: نشر در اصل بمعنی گستردن و گسترده شدن است لازم و متعدی بکار رود «نَشْرُ الثَّوْبِ وَالْكِتَابِ نَشْرًا: بَسْطُهُ» لازم و متعدی بودن آن در مصباح و اقرب مذکور است. «وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» تکویر: ۱۰. آنگاه که نامه ها گسترده و باز شوند. «وَكِتَابٍ مُنْطَوِّرٍ فِي رِقِّ مُنْشُورٍ» طور: ۲ و ۳. قسم بکتاب نوشته شده در پیوستی گسترده. «وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا» مرسلات: ۳. قسم بیادهای گسترده که ابر را بطرز مخصوصی میگسترند.
نشور: مصدر است لازم و متعدی هر دو آید «فَاحْيِينَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ» فاطر: ۹. با آن آب سرزمین مرده را زنده کردیم زنده شدن مردگان نیز همانطور است. «بَلْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ نُشُورًا» فرقان: ۴۰. بلکه از زنده شدن نمی ترسیدند. نشور: (بروزن فلس) مکان مرتفع. چنانکه در مفردات و قاموس آمده.	نشور و انشار بمعنی زنده کردن آمده «نَشْرَ اللَّهِ الْمَوْتَى وَانْشَرَهُمْ: أَحْيَاهُمْ» بنظر میآید این از آن جهت است که زنده شدن یکنوع گسترده شدن است ذرات بدن در اثر حرکت و جنبش رشد کرده و گسترده شده بدن را تشکیل میدهند. «ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ» عبس: ۲۲. سپس آنگاه که خواهد او را زنده میکند «وَالَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً يَقْدِرُ فَأَنْشَرْنَاهُ بِهٖ بَلَدًا مَيِّتًا» زخرف: ۱۱. او که از آسمان آب باندازه نازل

ایضاً مصدر است بمعنی بلند شدن و امتناع (اقرّب). «وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا» مجادله: ۱۱. و چون بشما گفتند: برخیزید (تا دیگران در جای شما بنشینند) برخیزید. در نهج البلاغه خطبه ۲۰۹ فرموده: «وَجَبَلٌ جَلَامِيدٌ هَاوٍ نَشُورٌ مُتُونٌ هَا وَاطْوَادٌ هَا» نشوز جمع نشز است یعنی آفرید صخره های آنرا و ارتفاعات محکم و کوههای آنرا. «وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِرُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا» بقره: ۲۵۹. نشز بمعنی زنده کردن است باعتبار آنکه نوعی بلند شدن و برخاستن است یعنی باستخوانها بنگر چطور آنها را زنده میکنیم و بر آنها گوشت میپوشانیم. یا چطور آنها را رویهم سوار میکنیم. نشوز: برتری و عصیان کردن مرد است بر زن وزن است بر مرد «وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نَشُوزَهُنَّ فَمِعْظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ» نساء: ۳۴. زنانیکه از نافرمانی و برتری جوئی آنها میترسید پندشمان دهید و در خوابگاهها از آنها دوری جوئید.

«وَإِن امْرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا...» نساء: ۱۲۸. آیه راجع بنشوز مرد است یعنی اگر زنی از نشوز و عصیان و اذیت مردش بترسد گناهی بر آنها نیست که میانشان صلحی بکنند (با اغماض زن از بعضی حقوق خویش).

نشط: «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا. وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا» نازعات: ۲ و ۱. نشط بمعنی کندن و خارج شدن و غیره آمده است «نَشْطٌ مِنَ الْمَكَانِ: خَرَجَ» در مجمع و نهاییه نقل شده: «فِي حَدِيثِ أُمِّ سَلَمَةَ: فَجَاءَ عُمَارُ وَكَانَ أَخَاهَا مِنَ الرِّضَاعَةِ وَنَشْطَ زَيْنَبُ مِنْ حَجَرِهَا» یعنی عمار که برادر رضائی ام سلمه بود پیش او آمد و زینب را از آغوشش کشید و بیرون کرد.

ناشط گاو وحشی را گویند که از محلی بمحل دیگر خارج شود یعنی: قسم بآنها که بشدت جذب میکنند و قسم بآنها که بطرزی خارج و جذب میشوند معنی آیات در «دبر» گذشت، این

لفظ دوبار بیشتر در کلام الله نیامده است.

نَصَب: (بروزن فلس) رنج دادن و رنج دیدن. و برپاداشتن. «نَصَبْتُ الشَّيْءَ: أَقَمْتُهُ» آنرا برپاداشتم گویند: «نَصَبَهُ اللَّهُ: أَتَعَبَهُ» - «نَصَبَ الشَّيْءَ: وَضَعَهُ وَضْعًا ثَابِتًا». در آیه «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ... وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ» غاشیه: ۱۹. مراد ثابت شدن است مثل «وَالْجِبَالُ أَرْسَاهَا» کوهها را ثابت کرد یعنی: آیانمی بینند شترچطور خلق شده... و کوهها چطور ثابت گشته و برپا داشته اند.

نَصِيب: بهره معین و ثابت «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ» نساء: ۷. برای مردان بهره ثابتی است از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته اند و برای زنان بهره ثابتی است از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته اند.

نَصَب: (بروزن قفل و فرس) بمعنی رنج و تعب است «لَقَدْ لَقِينَا مِنْ

سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا» کهف: ۶۲. از این سفر برنج و خستگی افتادیم «أَنبَى مَسْنَى الشَّيْطَانِ نَصْبٍ وَعَذَابٍ» ص: ۴۱. شیطان بمن رنج و عذاب رساند. نصب در آیه اول بروزن فرس و دردوم بروزن قفل است.

نَاصِب: اسم فاعل است رنج دهنده، گویند «هَمْ نَاصِبٌ» اندوهی است زحمت ده. ناصب لازم نیز آید یعنی بزحمت افتاده: «وَجُودٌ يَوْمُئِذٍ خَاشِعَةٌ. عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ» غاشیه: ۳ و ۲. ظاهراً مراد از عمل تلاش غیر مشروع دنیا است که باعث رنج آخرت است. یعنی: چهره هائی در آنروز ذلیل اند، تلاش گراند در دنیا بزحمت افتاده اند در قیامت، چند آیه بعد آمده: «وَجُودٌ يَوْمُئِذٍ نَاعِمَةٌ لِّسَعِيهَا رَاضِيَةٌ» معلوم است که ظرف رضا و نعمت آخرت و ظرف سعی دنیا است.

انصاب: «وَأَنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» مائده: ۹۰. «وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّبْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ»

نصب	نصب
انصاب مورد پرستش بوده اند و در آیه دوم آنچه بر روی آن سنگ یا سنگها ذبح شده حرام گشته است میشود گفت: که سنگ معبود بوده و یا صرفاً برای بتها بر آن ذبح میکردند.	مأثده : ۳. نصب (بروزن فُلَس و قُل) و عُنُق) هر چیز منصوب و برپا داشته است که معبود واقع شود (صحاح) جمع نُصَب (بروزن عُنُق) انصاب است ، بقولی نُصَب جمع نصاب است ، آن در آیه بضم اول و دوم است .
عجب از زمخشری «فَإِذَا فَرَّغْتَ فَانصَبْ. وَالِی رَبِّكَ» «فَارْغَبْ» شرح: ۷ و ۸. آیه خطاب بحضرت رسول ﷺ و نتیجه آیات قبل است است یعنی: حالا که بتو شرح صدر داده و بلند آوازه ات کردیم و بار گران را از تو برداشتیم و با هر دشواری آسانی هست پس چون از واجب فارغ شدی در عبادت و دعا بکوش و خودت را برنج انداز و بخدایت رغبت جو . در مجمع از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده «فَإِذَا فَرَّغْتَ مِنَ الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ فَانصَبْ إِلَى رَبِّكَ فِي الدُّعَاءِ وَ ارْغَبْ إِلَيْهِ فِي الْمَسْئَلَةِ» .	مراد از نُصَب و انصاب سنگهای منصوبی است که بر روی آنها قربانی میکردند طبری در علت این تسمیه گفته: آن سنگها را برای عبادت برپا داشته بودند و از این جریح نقل میکند: انصاب اصنام نبودند زیرا اصنام آنهایی است که تراشیده بصورت و نقشی در میآوردند بلکه انصاب سنگهایی بودند در اطراف کعبه. راغب گفته: آن سنگها را پرستش کرده و روی آنها قربانی میکردند. فرق مابین انصاب و اصنام را که نقل شد در اقرب الموارد نیز بطور «قیل» آورده است .
زمخشری در کشاف درباره آیه گوید: منظور آنست که آن بزرگوار عبادات را پشت سر هم انجام دهد	ناگفته نماند بتصریح آیه اول، انصاب رجس اند و این میرساند که

نصت	نصب
فراغ از عبادت امری معقول بلکه واجب است تا مردم بعد از آنحضرت در حیرت و ضلال واقع نشوند، پس صحیح است که مترتب بر رسالت و فراغ از عبادت باشد و اما بغض علی و عداوت علی علیه السلام چطور معقول است که بر تبلیغ رسالت و یا عبادت مترتب شود؟! ...! آنگاه بر زمخشری سخت ناخفته است.	و اوقات خویش را خالی از عبادت نگذارد و چون از یکی فارغ شد دیگری را شروع کند. آنگاه گوید: از جمله بدعتها آنکه بعضی از افاضیان «فانصب» را در آیه بکسر صاد خوانده یعنی: علی را بر خلافت منصوب گردان اگر اینطور خواندن بر افاضی روا باشد صحیح است که ناصبی آنرا همینطور بخواند و بگوید: یعنی ناصبی بودن را که بغض و عداوت علی است در میان مردم بگذارد.
نصت: سکوت برای استماع. «نَصَتْ لَهُ نَصْتًا: سَكَتَ مُسْتَمِعًا لِحَدِيثِهِ» همچنین است انصات و آن از نصت ابلغ است (اقرب) در نهج البلاغه خطبه ۱۲۰ هست که بخوارج فرمود: «أَمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ وَأَنْصِتُوا لِقَوْلِي» صحبت نکنید و برای شنیدن سخن من ساکت باشید. «فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَوْ إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ» احقاف: ۲۹. جن چون بشنیدن قرآن حاضر شدند گفتند: ساکت باشید و چون قرآن تمام شد برای انداز پیش قوم خویش برگشتند. • • • وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ	زمخشری میتواندست قول بعضی از شیعه را که خودش نقل کرده (اگر چنین قائلی یافته شود) بنحو آبرومندی رد کند و بگوید: این سخن قابل قبول نیست. ولی حریف آوردن ناصبی حکایت از درون طوفانی و ناراحت زمخشری نسبت باهل بیت علیهم السلام و شیعه دارد. گوئی خیلی تکان خورده است. فیض مرحوم در تفسیر صافی بعد از نقل این سخن گوید: نصب امام و خلیفه بعد از تبلیغ رسالت با پس از

نصت	نصت
۷۰	
میشد میگفت چقدر خوانده اید و آنها در نماز جواب میدادند لذا از تکلم منع شده باستماع مأمور گشتند. و پس از نقل چند قول فرموده: شیخ ابوجعفر قدس الله روحه (شیخ طوسی) گفته: قول اوّل از همه قویتر است؛ زیرا فقط در قرائت امام در نماز جماعت انصات واجب است و اما در غیر نماز خلافتی نیست که سکوت و استماع غیر واجب میباشد. روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «يَجِبُ الْإِنْصَاتُ لِلْقُرْآنِ فِي الصَّلَاةِ وَغَيْرِهَا» شیخ فرموده آن بر طریق استحباب است... ۱- در تفسیر عیاشی از زراره نقل شده: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فِي الصَّلَاةِ خَلْفَ الْأَمَامِ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» این همان انصات و استماع واجب است. ۲- و از زراره نقل کرده: «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «يَجِبُ الْإِنْصَاتُ لِلْقُرْآنِ فِي الصَّلَاةِ وَغَيْرِهَا وَإِذَا قُرِئَ عِنْدَكَ الْقُرْآنُ وَجِبَ عَلَيْكَ الْإِنْصَاتُ	وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اعراف: ۲۰۴. آنگاه که قرآن خوانده شود بآن گوش دهید و ساکت باشید تا مورد رحم خدا قرار گیرید. این آیه مردم را بیک مطلب اساسی دعوت میکند و آن اینکه هر جا که قرآن خوانده شد فوراً سخن را قطع کرده و بکلام خدا که بایندگان سخن میگوید و صلاح دنیا و آخرت آنها را بیان میدارد، گوش کنند ولی متأسفانه در میان ما این مطلب عملی نیست. از آیه وجوب تفهمیده اند و گرنه مشهور و معروف شده بود ولی مطلوبیت آن جای گفتگو نیست این از حیث عموم آیه. ولی درباره نزول آن گفته اند: درباره نماز جماعت نازل شده که باید ساکت شد و بقرائت امام گوش کرد چنانکه در مجمع آنرا از امام باقر علیه السلام نقل کرده است. و اضافه کرده: گفته اند مسلمانان در نماز سخن نمیگفتند و بعضی بر بعضی سلام میکرد و چون کسی وارد مسجد

نصح	نصح
وَالِاسْتِمَاعُ» .	خواهی محض است « وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ...»
۳ - ایضاً از ابی کهمس از امام صادق علیه السلام نقل نموده : این کواء (یکی از خوارج) در پشت سر امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواند : « لَنْ أَشْرَكَتْ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » امام علیه السلام (بآآنکه در نماز بود) از شنیدن آن سکوت فرمود .	هود : ۳۴ . نصیحت من بشما نفع نمیدهد اگر بخواهم پندتان دهم . گفته اند تعدیه بلام در آن از تعدیه بنفسه افصح است .
نُصَحَ : (بروزن فلس) بمعنی خالص شدن و خالص کردن است « نُصَحَ الشَّيْءُ نُصْحًا ، أَيْضًا كَقَوْلِهِمْ «نُصَحَ الْعَمَلُ» یعنی عمل را صاف و خالص کرد ، درنهایت گوید : نصح در لغت بمعنی خلوص است .	« وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجًا إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ » توبه : ۹۱ . بر آآنکه خرجی پیدا نمیکنند گناهی نیست که بجهاد نروند آنگاه که نیکخواهی کنند برخدا و رسول یعنی اخلاص کنند بخدا در ایمان و برسول در اطاعت و عمل ، آن در مقابل منافقان است که بجهاد نمیرفتند و بانشر اکاذیب و غیره مردم را ناراحت و خویش را گناهکارتر میکردند . در المنار از ابوداود و مسلم از تمیم داری نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : « أَلَدِّينِ النَّصِيحَةُ . قَالُوا لِمَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ لِلَّهِ وَلِكِتَابِهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَعَامَّتِهِمْ . »
نُصَحَ (بضم - ن) بمعنی اخلاص میباشد در مجمع فرموده : (النُّصْحُ اخْلَاصُ الْعَمَلِ مِنَ الْغَشِّ » در اقرب - الموارد آمده «نُصَحُهُ نُصْحًا وَنُصْحًا» یعنی او را پند داد و دوستی را بروی خالص کرد .	« وَقَاسَمُهَا إِنْتِي لَكُمْ لِمَنْ النَّاصِحِينَ » اعراف : ۲۱ . بآنها قسم
پند دادن را از آن نصح و نصیحت گویند که از روی خلوص نیت و خیر	

نصر	نصح
نصو: یاری. «نَصْرَ الْمَظْلُومِ نَصْرًا»: آعانه. «وَالْأَنْ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ» بقره: ۲۱۴. آگاه باشید که یاری خدا نزدیک است نصرت نیز مانند نصراست و بقول قاموس تصور نیز مصدر است. و چون با «علی» و «من» بمفعول دوم متعدی شود معنای نجات، خلاص کردن و غلبه میدهد «وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» بقره: ۲۵۰. یعنی ما را بر قوم کافر پیروز گردان و از آنها خلاصمان کن. در اقرب الموارد آمده: «نَصَرَ فُلَانًا عَلَى عَدُوِّهِ وَمِنْهُ: نَجَاتُهُ مِنْهُ وَخَلَصَهُ وَأَعَانَهُ وَقَوَاهُ عَلَيْهِ» علی هذا آن در آیاتی مثل «وَبِاقَوْمٍ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنْ يَنْصُرُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنْ يُطِغَوْا فِيهِمْ» هود: ۳۰. بمعنی نجات و خلاص است یعنی: ای قوم کی مرا از عذاب خدا نجات میدهد اگر آنها را طرد کنم.	خورد که من بشما خیر خواهم و دوستیم بشما خالص و بی شائبه است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا...» تحریم: ۸. نَصُوح بفتح اوّل بمعنی فاعل و نصیحت کننده است توبه نصح آنست که شخص را نصیحت میکند دیگر بگناه باز نگردد در اقرب الموارد گفته: «النَّصُوحُ: النَّاصِحُ» در صحاح و قاموس توبه نصح را توبه صادق گفته است راغب توبه محکم نیز گفته است بهر حال توبه نصح آنست که عود بر گناه در آن نباشد. در مجمع آمده که معاذ بن جبل گفت: یا رسول الله توبه نصح چیست؟ فرمود: «أَنْ يَتُوبَ التَّائِبُ ثُمَّ لَا يَرْجِعْ فِي ذَنْبٍ كَمَا لَا يُعْوِدُ اللَّبَنُ إِلَى الضَّرْعِ» یعنی توبه کند بعد بگناه برنگردد چنانکه شیر به پستان باز نمیگردد.
انتصار: انتقام. در صورتیکه با «من» متعدی شود «أَنْتَصَرْتُ مِنْهُ: أَنْتَقَمْتُ» چنانکه در صحاح و اقرب و قاموس گفته است. در مفردات آنرا طلب نصر گفته در اقرب آنرا در صورت	در کافی از ابوالصباح کنانی نقل کرده که از حضرت صادق علیه السلام از توبه نصح پرسید فرمود: «يَتُوبُ الْعَبْدُ مِنَ الذَّنْبِ ثُمَّ لَا يُعْوِدُ فِيهِ».

کمک خواست اورا یاری میطلبید.
ناصر: یاری کننده. «فَمَالَهُ مِنْ قُوَّةٍ
وَلَا نَاصِرٍ» طارق: ۱۰. جمع آن
در قرآن مجید ناصرون و انصار است.
«وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ» آل عمران: ۲۲.
«وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» بقره: ۲۷۰.
ستمگرانرا یارانی نیست.

نصیر: بمعنی ناصر است. بچند
محل که مراجعه شد مبالغه بودن آن
بدست نیامد، لابد صفت مشبهه می باشد
«وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا
نَصِيرٍ» بقره: ۱۰۷. شمارا جز خدا
نه سرپرستی است و نه یاری.

مراد از انصار در «وَالسَّابِقُونَ
الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ...»
توبه: ۱۰۰. ایضاً آیه ۱۱۷، اهل
مدینه اند که رسول خدا ﷺ را یاری
کردند، جانب اسمیت بروصفیت آن
غلبه یافته و در مقابل مهاجرین قرار
گرفته است.

یاری خدا ب مردم روشن و آشکار

تعدیه به «علی» گفته است. «وَلَمَنْ
أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ
سَبِيلٍ» شوری: ۴۱. و آنکه بعد از
مظلوم بودن انتقام بکشد راهی براو
نیست «هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ»
شعراء: ۹۳. آیا شمارا یاری میکنند
و یا انتقام میکشید؟ «فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي
مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ» قمر: ۱۰. نوح ﷺ
خدایش را خواند که من مغلوبم از
دشمنانم انتقام بکش (و مرا یاری
کن).

«يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ
وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ» رحمن: ۳۵.
بر شما شعله ای از آتش و دود فرستاده
شود و دفع آن نتوانید. شاید نحاس
فلز مذاب باشد.

تناصر: بین الاثنين است «مَا لَكُمْ
لَا تَنْصُرُونَ» صافات: ۲۵. چه شده
یکدیگر را یاری نمیکنید؟

استنصار: طلب یاری است «فَإِذَا
الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ...»
قصص: ۱۸. آنگاه آنکه دیروز از او

نصاری

نصاری

۷۴

است و یاری مردم بخدا آنست که دین خدا را یاری کنند و رواج بدهند «وَلْيَنْصُرْنَ اللَّهَ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنْ اللَّهَ لَقَوًى عَزِيزٌ. الَّذِينَ إِنْ مَكْنَسُوا فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ» حج: ۴۱ و ۴۰.

حتماً ختماً خدا یاری میکند کسی را که خدا را یاری کند خدا توانا و عزیز است، یاران خدا کسانی اند که اگر در زمین بآنها قدرت دهیم نماز برپا میدارند، زکوة میدهند، امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و آخر کارها برای خدا است.

پس یاران خدا را دانستیم خوشا بحالشان از اینجا معنی آیات زیر روشن میشود «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ... قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ...» صف: ۱۴.

نصاری: نصاری نام باصطلاح پیروان حضرت عیسی علیه السلام است و احد آن نصرانی است «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا» آل عمران:

۶۷. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است ولی «نصاری» چهارده بار ذکر شده است «وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا...» بقره: ۱۳۵. در علت این تسمیه چند قول است، بنظر نگارنده قویتر از همه قول ابن عباس است و مشروح آن چنین میباشد: ناصره شهری است در منطقه جلیل از فلسطین. چون زمان کودکی و طفولیت مسیح علیه السلام در آنجا سپری گشته لذا بآنحضرت عیسی ناصری میگفتند، در نتیجه پیروان آنحضرت را نصرانی و نصاری گفتند. در اقرب الموارد گفته: نصرانی منسوب بناصره است بر غیر قیاس.

اما ظاهراً بعداً این اعتبار از بین رفته و نصاری بکسانی اطلاق شده که در دین عیسی علیه السلام بوده اند چنانکه در اکثر آیات قرآن دین مراد است مثل «وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى» بقره: ۱۱۱. و شاید در آیه «وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ» مائده: ۱۴.

فقط نام منظور باشد و یا آنها بدروغ خویش را پیروان مسیح میدانند والله اعلم .

نصف: نیمی از شیء . «وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ» ... نساء : ۱۲ . برای شماست نصف مال زنانمان اگر فرزندی نداشته باشند .

ناصیه : موی پیشانی . طبرسی در ذیل «فِيؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ» رحمن : ۴۱ . فرموده «النَّاصِيَةُ شَعْرُ مُقَدِّمِ الرَّأْسِ» و آن در اصل بمعنی اتصال است ... و ناصیه متصل بسر است . در المنجد گوید : ناصیه قسمت جلوسر یا موی پیشانی است که دراز شده است . دیگران و از جمله طبرسی در ذیل آیه ۵۶ . هود آنرا قصاص الشعر یعنی انتهای روئیدن موی از پیشانی گفته اند .

اصل آن چنانکه نقل شد بمعنی اتصال است در قاموس و اقرب گفته : «نَصَا الْمَمَازَةَ بِالْمَمَازَةِ» بیابان بیابان پیوست .

«مَلَأْنِي ذَابَّةً إِلَّا هُوَ أَخَذَ بِنَاصِيَتِهَا...» هود : ۵۶ . هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه خدا موی پیشانی آنرا گرفته است مراد از آن تسلط خدا است بر موجودات . «لَنْسَفَعًا بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةً كَذِبَةً خَاطِئَةً» علق : ۱۵ و ۱۶ . حتماً حتماً از موی پیشانی او میگیریم (ذلیلش میکنیم) ناصیه ای که دروغگو و خطاکار است «يُعَرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ» رحمن : ۴۱ . «بِالنَّوَاصِي» نائب فاعل است برای «يُؤْخَذُ» یعنی گناهکاران با علائم خودشان شناخته شوند ناصیه ها و پاهایشان گرفته شده بآتش انداخته شوند .

نضج: «كَلِمَاتٍ نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» نساء : ۵۶ . نضج (بروزن فلس و قفل) بمعنی رسیدن میوه و پختن گوشت است چنانکه در صحاح گفته است ، با احتمال قوی منظور از آن در آیه بیحس شدن است در اثر سوختن یعنی هروقت پوستهای آنها سوخت و بیحس

نضج	نضج
آن نیست ؟ گفت : آری خدا سعادتمندت کند . نظیر این روایت را از احتجاج و تفسیر قمی نیز نقل کرده است . ناگفته نماند : چون قیامت همه چیزش زنده است چنانکه در «جهنم» گفته شد و در «نطق» خواهد آمد در اینصورت هر چه مرگت آنرا دریافت حیات حمله کرده مرگت را از بین خواهد برد لذا هر وقت پوست اهل آتش سوخت و بی حس شد دوباره حیات بر آن عود خواهد کرد . این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است . نَضَجَ : فوران . «نَضَجَ الْمَاءُ نَضْجًا : اِشْتَدَّ فَوْرَانُهُ مِنْ يَبُوعِهِ» . «فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضْجَاخْتَانِ» رحمن : ۶۶ . در آن دو بهشت دو چشمه جوشان و فوران کننده هست . این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است . نَضَدَ : روی هم چیدن . «نَضَدَ الْمَتَاعَ : جَعَلَ بَعْضُهُ فَوْقَ بَعْضٍ» در نهج البلاغه خطبه ۱۶۳ . درباره طماوس فرموده : «وَنَضَدُ الْوَأْنَةَ	شد پوستهای دیگری برای آنها عوض میگیریم تا عذاب را بچشند (نعوذ بالله من النار) رجوع شود به «جلد» . از روایات استفاده میشود که تبدیل جلود زنده کردن و اعاده حیات بجلود اوّلی است در تفسیر برهان از مجالس شیخ نقل کرده که حفص بن غیاث میگوید : چون منصور عباسی جعفر بن محمد رضی الله عنه را بعراق آورد در محضر آنحضرت بودم ، ابن ابی- العوجاء ملحد پیش آنجناب آمد گفت درباره این آیه «كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا...» چه میفرمائی قبول کردم که آن پوستها گناه کردند و عذاب دیدند تقصیر پوستهای جدید چیست ؟ فرمود : «هِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرُهَا» وای بر تو پوستهای عوض شده هم پوستهای اوّلی و هم غیر آنهاست . گفت : بمن توضیح بده تا بفهمم . امام فرمود اگر کسی خشتی را خرد کند و آنرا گل کرده بار دیگر خشت زند آیا خشت اوّلی و در عین حال غیر

نضر	نطح	۷۷
فِي أَحْسَنِ تَنْضِيدٍ « رنگهای او را در بهترین ترکیب رویهم قرار داده است. نضید و منضود بمعنی رویهم چیده شده است. «وَالنَّخْلُ بِإِسْقَاتٍ لَهَا طَلْعُ نَضِيدٍ» ق: ۱۰. بوجود آوردیم نخلهای بلند را که میوه آنها رویهم چیده شده اند «فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ» واقعه: ۲۸ و ۲۹. در کنار درخت سدر که شاخه اش بی خار یا از کثرت میوه خم شده است و در کنار درخت موزی که میوه اش رویهم چیده شده است. «وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَّنْضُودٍ» هود: ۸۲. مراد از «منضود» ظاهراً پی در پی باریدن سنگهاست یعنی بر آن شهر سنگهائی از سجیل پی در پی بارانندیم در «سجل» احتمال داده ایم که سجیل بمعنی پی در پی باشد ولی لفظ «منضود» این احتمال را تضعیف میکند بنظر میاید مراد از آن سنگهای سخت باشد که قول ابو عبیده است یعنی سنگهائی از جنس سنگهای سخت که پی در پی میباریدند. نضو: نضر و نضارت بمعنی طراوت	وزیباتی است. راغب گوید: «النَّضْرَةُ: الْحُسْنُ كَالنَّضَارَةِ» در مصباح نیز آنرا زیباتی و نضیر را زیبا گفته است در نهج البلاغه خطبه ۲۱۹. فرموده: «كَلَحَتْ الْوُجُوهُ النَّوَاضِرُ» چهره های زیبا، بدمنظر شدند. «وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» قیامة: ۲۲ و ۲۳. چهره هائی در آن روز با طراوت و زیبا اند و بنعمت خدا نگاه میکنند. «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ» مطففین: ۲۴. در چهره های آنها طراوت نعمت را مشاهده میکنی که نعمت خوش منظرشان کرده است. «وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةٌ وَ سُورٌ» انسان: ۱۱. خدا در ظاهرشان طراوت و زیباتی و در قلوبشان شادی قرار داده است. نطح: شاخ زدن. در قاموس گوید: «نَطَحَهُ: أَصَابَهُ بِقَرْنِهِ». «تَنَاطَحَ الْكَبْشَانِ» دو قوچ همدیگر را با شاخ زدند. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِتْرِ... وَالْمُتَرَدِّبَةُ وَالنَّطِيجَةُ» مائده: ۳. نطیح و نطیحه حیوانی است که با شاخ زدن مرده باشد یعنی بر شما حرام شده میده، خون، گوشت خوک،	

نطف

نطف

۷۸

یعنی قتلگاه آنها در کنار آن نهر است.

این لفظ در قرآن مجید دوازده بار آمده و همه درباره نطفه انسان است: گرچه آنرا نطفه مرد گفته اند ولی

در اغلب آیات اختصاص بنظر نمیاید بلکه ظاهر آن نطفه مرد و زن هر دو مراد است مثل «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ» نحل: ۴. «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» فاطر: ۱۱.

حتی آیه «أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيِّ يَمَنِ» قیامت: ۳۷. بنابراینکه «منی» بمعنی اندازه گرفته شده باشد چنانکه در «منی» گذشت. ولی مراد از «ماء دافق» و «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ» نطفه مرد است.

اگر گویند در وقت نزول قرآن مردم از نطفه زن خبر نداشتند؟ گوئیم آری. ولی چه اشکال دارد که خداوند هر دو را قصد کرده باشد امروز میدانیم که انسان از نطفه مرد و زن هر دو بوجود میآید.

اگر گویند در وقت نزول قرآن

مردم از نطفه زن خبر نداشتند؟

گوئیم آری. ولی چه اشکال دارد

که خداوند هر دو را قصد کرده باشد

امروز میدانیم که انسان از نطفه مرد

و زن هر دو بوجود میآید.

نطفه اگر در آیات بمعنی آب کم

حیوانیکه از بلندی افتاده و مرده و حیوانیکه باشاخ زدن مرده است مردم جاهلیت آنها را حلال دانسته و میخوردند. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

نطف: یکی از معانی نطف چکیدن است که توأم با صاف شدن و کم کم بودن میباشد گویند:

«نُطْفَ الْمَاءِ نُطْفًا: سَالَ قَلِيلًا قَلِيلًا» نطفه را آب صاف شده و آب کم گفته اند راغب گوید: «النُّطْفَةُ، الْمَاءُ الصَّافِي» این عبارت در صحاح و قاموس و اقرب نیز هست باقید «کم» باشد باز یاد. طبرسی در ذیل آیه ۵ حج فرموده: نطفه بمعنی آب کم

است از مذکر و مؤنث و هر آب صاف

را نطفه گویند و در ذیل «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ» انسان: ۲.

فرموده: اصل نطفه بمعنی آب کم

است گاهی بآب زیاد نیز گفته شود.

امیر المؤمنین علی علیه السلام درباره خوارج

فرمود: «مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ»

خطبه ۵۹ که مرادش رود نهر و آن است

نطق

نطق

۷۹

دَجَلَةٌ در این کلام نطفه در آب کثیر بکار رفته است.

نطق: نطق و منطق بمعنی سخن گفتن است در قاموس گوید: وَنَطَقَ يَنْطِقُ نَطْقًا وَمَنْطَقًا وَنَطَوَقًا یعنی تکلم کرد با صوت و حروفیکه معانی با آنها فهمیده میشود. در مجمع ذیل وُعِلِمْنَا مَنْطِقُ الطَّيْرِ نمل: ۱۶. از اهل عربیت نقل کرده که نطق در غیر بنی آدم بکار نرود و در غیر انسان صوت گویند. راغب نیز آنرا مسلم دانسته و گوید: در غیر انسان بالتبع گفته شود.

ولی مجمع از مبرد نقل میکند: هر که از خود چیزی را بیان کند ناطق و متکلم خوانده میشود رؤبه چنین گوید:

لَوْ أَنَّنِي أُعْطِيتُ عِلْمَ الْحُكْلِ
عِلْمُ سُلَيْمَانَ كَلَامَ النَّمْلِ

حکل آنست که صدایش شنیده نشود
یعنی ایکاش علم حکل بمن داده میشد
مانند علم سلیمان بکلام نمل.

ناگفته نماند قرآن کریم آنرا در انسان، پرندگان، کتاب و هر شیء

باشد مقصود آنست که بشر از آب کمی آفریده شده و اگر بمعنی آب صاف شده باشد، نطفه چکیده و صاف شده وجود انسان است.

اگر گویند مبده وجود انسان کرم کوچکی است از مرد (اسپرمانوزوئید) و سلول مدوری است از زن (اوول)، آب صاف شده یا کم یعنی چه؟ گوئیم سلول مرد هر چه باشد در میان همان آب صاف شده و چکیده است و مردم جز آن نمی فهمیدند.

بعید نیست که مراد از «نطفه» در آیات خود سلول زن و مرد بوده باشد که هر دو چکیده و جدا شده از وجود زن و مرد است این سخن در نظر نگارنده از همه آنچه گفته شد قویتر است خاصه آنکه نطفه درهمه جا از قرآن نکره آمده یعنی چکیده بخصوص.

در خاتمه ناگفته نماند: در خطبه

۴۸. نهج البلاغه درباره نهر فرات فرموده: «وَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوْطِنِينَ أَكْثَافَ»

نطق	نطق
بکار برده است « مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ » نجم: ۳ و ۲. رفیق شما گمراه و منحرف نشده و از روی هوای نفس سخن نمیگوید.	و حیوانات با بجه هاشان و غیر بجه هاشان سخن میگویند .
ابراهیم عليه السلام خطاب به بتها فرمود: « مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ » صافات: ۹۲. چه شده سخن نمیگوئید؟ معلوم نیست آنهمه بصورت انسان بوده باشند مناسب است ذیلاً چند آیه را بررسی کنیم:	قرآن مبین طرح مسئله کرده تا مردم بدان پی ببرند، دانشمندان در این باره کتابها نوشته و زحمتهای کشیده اند حتی در سخن گفتن مورچگان بوسیله شاخکها و زنبور عسل باریقص و غیر آنها.
۱ - « وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْثِنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ » نمل: ۱۶. سلیمان از داود ارث برد و گفت: ای مردم تکلم پرندگان بما تعلیم شده و هر آنچه (لازم بود) بما داده شده است آیه صریح است در اینکه پرندگان سخن میگویند و مافی الضمیر خویش را با صداهائی که در میاورند بیان میدارند، امروز این مطلب بر همه روشن شده آواز مرغان صدای حیوانات همه سخن گفتن و تکلم آنهاست ولی ما از آنها سر در نمیآوریم. مرغ با جوجه اش	۲ - « هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » جاثیه: ۲۹. « وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ » مؤمنون: ۶۲. آیات راجع بکتاب اعمال است که با انسان سخن خواهند گفت: نطق و استنساخ میرساند که ضبط اعمال انسان بصورت ضبط صوت و فیلم سینما و بالاتر از آنست.
تکامل عجیب	
۳ - « حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. وَ قَالُوا لِمَ لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ... » فصلت: ۲۱ و ۲۲. در این دو آیه تصریح	

نطق	نظر	۸۱
شده که گوشها و چشمها و پوستها روز قیامت بر اعمال آدمی گواهی دهند، ممکن است بگوئیم مراد از شهادت، شهادت طبیعی است مثل ضخیم شدن پوست دست کارگر ولی آیه بعدی میگوید: بپوستهای خود (پرخاش کرده) گویند: چرا بر علیه ما گواهی دادید؟! معلوم میشود که پوست باشعور بوده و سخن انسان را خواهد شنید، آنوقت جواب پوستها عجیب است که خواهند گفت: «أَنْطَقْنَا لِلَّهِ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» خدائیکه هر چیز را بسخن در آورده مارا بسخن و تکلم در آورد. از این روشن میشود که در قیامت تکامل بعدی خواهد رسید که همه چیز زنده و همه چیز ناطق و همه چیز باشعور خواهد بود و انسان بادست و پای خود سخن گفته و جواب خواهد شنید. در لفظ «جهنم» راجع باین مطلب توضیحی داده شده است نظیر این آیه است «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ	بما كانوا يكسبون، یس: ۶۵. مشروح تکامل عجیب در کلمه «قیامت» دیده شود. بجان خودم قسم: اگر يك متفكر بی غرض در اینگونه آیات فکر کند و بداند که این کلمات در موقعی طلوع کرده که در محیط تاریك عربستان جهل و نادانی بر همه چیز حکومت میکرد، شك نخواهد داشت در اینکه این سخنان از مبدء لایزال سرچشمه گرفته نه از بشر. نظرو: نگاه کردن. گاهی مراد از آن تدبر و تأمل و دقت است. و گاهی مراد معرفت حاصله بعد از فحص و تأمل است (راغب). «وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ نَّظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ» توبه: ۱۲۷. مراد نگاه عادی است. «وَلَنَنْظُرَ نَفْسًا مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ» حشر: ۱۸. مراد تأمل و دقت است یعنی هر نفس تأمل کند برای فردا چه از پیش فرستاده است همچنین آیاتی از قبیل «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَىٰ الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» غاشیه: ۱۷. «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا	

طریقه پیشینیان را انتظار دارند .
 « فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ
 مُنْتَظَرُونَ » سجده: ۳۰ .

انظار بمعنی مهلت دادن و تأخیر
 انداختن است که نوعی انتظار و نگاه
 کردن میباشد . « فَكَيْدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ
 لَا تُنْظِرُونِ » هود: ۵۵ . همگی بمن
 حیلہ کنید و مهلت ندهید . « قَالَ أَنْظِرْنِي
 إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ » اعراف: ۱۴ . گفت
 تا روزیکه مردم برانگیخته شوند مهلت
 بده . « فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ »
 نحل: ۸۵ . عذاب از آنها کم نمیشود
 و مهلت داده نمیشوند .

نَظْرَةٌ: (بفتح اول و کسر دوم) نیز
 بمعنی تأخیر و امهال است « وَإِنْ كَانَ
 ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ » بقره: ۲۸۰ .
 اگر قرضدار در تنگی باشد پس وظیفه
 مهلت دادن است تا وسعت یافتن .

نَعَجٌ: نَعَجَةٌ بمعنی میش است جمع
 آن نَعَاجٌ است راغب گاو مساده
 و آهوی ماده را نیز در آن داخل دانسته
 است . « وَإِنْ هَذَا أَخَىٰ لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ »

فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ . . . »
 اعراف: ۱۸۵ .

آیه ای است راجع بنظر خدا نسبت
 بینندگان « وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ
 إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » آل عمران: ۷۷ .
 مراد از آن رحمت است یعنی خدا
 با آنها سخن نگوید و بآنها رحم
 نمیکند راغب گوید مراد از آن احسان
 و افاضه نعمت است طبرسی فرموده:
 آیه دلالت دارد بر آنکه «نظر» چون
 باحرف الی متعدی شود معنی رؤیت
 نمیدهد ولی در کتب لغت «نظر الیه» را
 بمعنی نگاه کردن گفته اند در آیه
 «لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انْظُرْنَا» بقره:
 ۱۰۴ . نیز مراد رحمت و مراعات
 حال است .

نظر بمعنی انتظار آید «نَظَرَ الشَّيْءُ:
 انْتَهَرَهُ» «وَمَا يَنْظُرُ هُوَ إِلَّا صَيْحَةً
 وَاحِدَةً» ص: ۱۵ . اینها منتظر نیستند
 مگر بیک صیحه . «فَهَلْ يَنْظَرُونَ إِلَّا
 سُنَّةَ الْأَوَّلِينَ» فاطر: ۴۳ . پس آیا جز

نعاس	نعق	۸۳
نَعَجَةً وَلِي نَعَجَةٍ وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ . قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجِكَ إِلَى نَعَاجِهِ وَإِنْ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، ص: ۲۳ و ۲۴.	آسمان بر شما آب نازل مینمود، و ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ ... » آل عمران : ۱۵۴ . پس از گرفتاری بر شما ایمنی فرستاد و آن خواب کمی بود که طائفه‌ای از شما را فراگرفت .	
یعنی: گفت: این برادر من است نودونه تامیش دارد ومن فقط يك ميش دارم ميگويد آنرا بمن تملك كن (رجوع به كفل) و درسخن برمن غلبه کرده، داود گفت: برادرت در این تقاضا برنو ستم کرده و بسیاری از شرکاء بعضی بر بعضی تجاوز میکنند. راجع باین ماجری رجوع شود به «داود»، این لفظ بیشتر از چهار بار در کلام الله مجید نیامده است .	هر دو آیه درباره جنگ تاریخی « احد » است که مسلمانان پس از شکست بامختصر خوابی (بالای کوه) آرامش قلب یافتند . شاید تذکر خواب از آن جهت است که خواب رفتن در آن ساعت از الطاف خداوندی بود و گرنه با آن ناراحتی و گرفتاری و تشنج اعصاب خواب رفتن غیر مقدور بود ، این لفظ بیشتر از دوبار در قرآن یافته نیست .	
نُعَاسُ: (بضم - ن) خواب کم . راغب گوید: «النُّعَاسُ: النَّوْمُ الْقَلِيلُ» طبری آنرا چرت و دیگران اوّل النوم گفته اند ، همه يك معنی اند . «اذْ يُغْشِيكُمُ النَّعَاسُ أَمْتَةً مِنْهُ وَيُنْزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ...» انفال : ۱۱ .	نعق: صبحه زدن . فریاد کشیدن . گویند: «نَعَقَ الرَّاعِي بُغْنَمَهُ» چوپان بگوسفندانش بانگ زد و زجرشان کرد . «نَعَقَ الْغَرَابُ: صَاحَ» کلاغ فریاد کشید. «نَعَقَ الْمُؤَذِّنُ» صدایش را باذان گفتن بلند کرد .	
آنگاه که خواب کم را بجهت آرامش درونتان بر شما مستولی میکرد و از	«وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي	

نعل	نعمه	۸۴
يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً» بقره : ۱۷۱. حکایت کافران (در اینکه سخن پیامبران را می شنوند و اعتنا نمیکنند) چنان است که شخصی بحیوانی که جز صدائی و ندائی نمیشنود، بانگ زند. این آیه در «دعو» مشروحاً گفته شده است و این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است. نعل: «فَاَخْلَعَ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْاَوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» طه : ۱۲. نعل بمعنی کفش است. یعنی : هردو کفش را بکن که تودر وادی پاک طوی هستی. در «خلع» علت این خطاب را که بموسی عليه السلام آمد گفته ایم این لفظ بیشتر از یکبار در کلام الله مجید نیامده است. در نهج البلاغه خطبه ۳۳ هست که آنحضرت باین عباس فرمود: «مَا قِيَمَةُ هَذَا النَّعْلِ» قیمت این کفش چقدر است؟ نعم: فعل غیر متصرفی است برای انشاء مدح. «وَنَعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» آل عمران : ۱۳۶. بهتر است پاداش عاملان «أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نَعْمَ الْمَوْلَى	وَنَعْمَ النَّصِيرُ» انفال : ۴۰. خدا سرپرست شماست خوب سرپرست و خوب یار است. نعمًا : همان نعم است و «ما» تمیز آن و بمعنی شیء میباشد «إِنْ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ» بقره : ۲۷۱. تقدیر آن «نَعْمَ شَيْئًا» است یعنی اگر صدقات را آشکارا بدهید خوب کاری است آن. «إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا بِعِظْمُكُمْ بِهِ» نساء : ۵۸. در مجمع فرموده تقدیر آن «نَعْمَ شَيْئًا شَيْءٌ يَعِظُكُمْ بِهِ» است. نعم: (بروزن فرس) حرف جواب و تصدیق است «فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعْمَ...» اعراف : ۴۴. آیا آنچه خدا وعده داده بود حق یافتید؟ گویند آری. این لفظ جمعاً چهاربار در قرآن مجید آمده است: اعراف : ۴۴ و ۱۱۴ شعراء : ۴۲ - صفات : ۱۸. نعمه: (بکسر-ن) آنچه خدا باینسان داده در صحاح از جمله معانی آن گفته : «النَّعْمَةُ: مَا أُنْعِمَ بِهِ عَلَيْكَ» بنظر نگارنده : اصل آن از نَعِمَ (فعل مدح)	

نعمه	نعمه	۸۵
است و نعمت را بجهت خوب و دلچسب بودن نعمت گفته اند لذا در اقرب از کلیات ابوالبقا نقل شده : آن در اصل حالتی است که انسان از آن لذت ببرد و در مفردات گفته : « النِّعْمَةُ الْحَالَةُ الْحُسْنَى ». در مجمع ذیل « صِرَاطُ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ » فاتحه : ۷. فرموده اصل آن مبالغه و زیادت است گویند « دَقَقْتُ الدَّوَاءَ فَإِنِّعَمْتُ دَقُّهُ » دوا را کوبیدم و زیاد کوبیدم . « وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ » بقره : ۲۳۱ . « اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » بقره : ۴۰ . نِعْمَةٌ : (بفتح - ن) بمعنی تنعم است . در قاموس گوید : تنعم بمعنی ترقه و وسعت عیش و اسم آن نِعْمَةٌ بفتح نون است . راغب میگوید : « النِّعْمَةُ : التَّنْعُمُ » « كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نِعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ » دخان : ۲۵-۲۷. چقدر از دست دادند از باغات ، چشمه ها ، کشته ها ، مقام دلیسند و وسعت عیشیکه در آن متمتع بودند .	« وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أُولَى النِّعْمَةِ وَمَهْلَهُمْ قَلِيلًا » مزمل : ۱۱. بگذار مرا باتکذیب کنندگانیکه صاحبان تنعم اند و اندکی مهلتشان بده . *** انعام : (از باب افعال) بمعنی نعمت دادن میباشد « وَ اذْثَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسَكَ عَلَى زَوْجِكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ » احزاب : ۳۷. آنگاه بشخصیکه خدا باو نعمت داده و توهم باو نعمت داده بودی میگفتی : زنت را برای خودت نگاهدار و از خدا بترس راغب گوید : اطلاق انعام در صورتی است که نعمت داده شده از جنس انسان باشد زیرا در حیوان نمیگویند : « أَنْعَمَ عَلَى فَرَسِهِ » . تنعیم : نعمت دادن و مرفه کردن . « فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نِعْمَةً فِيقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ » فجر : ۱۵ . اما انسان آنگاه که خدایش او را امتحان کرد و محترم نمود و مرفه فرمود گوید : خدایم محترمم داشته .	

نعمه	نعمه
ناعم : صاحب نعمت « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ لِّسَعِيهَا رَاضِيَةٌ غَاشِيَةٌ : ۹ و ۸ . چهره هائی (مردمانی) در آن روز در نعمتند و از تلاشیکه در دنیا کرده اند راضی اند . ناعم بمعنی نرم و صاف نیز آمده است . نَعْمَاءُ : (بفتح - ن) مفرد است بمعنی نعمت چنانکه در صحاح گفته . در مجمع فرموده : نعمتی است که اثر آن در صاحبش آشکار است مقابل ضراء « وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءً بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسْتَه لِيَقُولَنْ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي » هود : ۱۰ . و اگر پس از ضرریکه باو رسیده نعمتی براو بچشانیم گوید بدیها از من رفت . *** نعیم : نعمت وسیع و کثیر . راغب گوید : « النَّعِيمُ : النِّعْمَةُ الْكَثِيرَةُ » قاموس و اقرب مال و صحاح مطلق نعمت گفته است از طبری ظاهر میشود که قید کثرت را لازم نهمرده ، المنار نیز قید کثرت را دارد « وَلَا دَخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ » مائده : ۶۵ . آنها را	۸۶ بجنتات پر نعمت داخل میکنیم . « لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ » توبه : ۲۱ . برای آنها در بهشت نعمت فراوانی است پیوسته . این لفظ هفده بار در قرآن مجید بکار رفته ، همه درباره نعمت بهشت است مگر « ثُمَّ لَتَسْتَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ » تکوین : ۸ . که درباره نعمت دنیا است . ظاهر الف و لام در آن برای استغراق باشد یعنی از تمام نعمتها مشغول میشوید . مشغول شدن از نعمتها مشغول شدن از دین است که آیا از آنها مطابق دین استفاده کردید یا نه ؟ در برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده : « قَالَ نَحْنُ النَّعِيمُ » و در روایت دیگری از آنحضرت « قَالَ تُسْتَلُّ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَمَّا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِرَسُولِهِ ثُمَّ بِالْآئِمَّةِ » و در روایت سوم از حضرت باقر علیه السلام که فرمود : « إِنَّمَا يَسْتَلُّكُمْ عَمَّا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْحَقِّ » و در روایت چهارم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود « وَاللَّهُ مَا هُوَ الطَّعَامُ وَالشَّرَابُ وَلَكِنْ وَلَاقِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ » . المیزان تمام نعمتها را داخل

انعام	نفض	۸۷
در نعمت دین دانسته و منافاتی میان عموم آیه و روایات نمیداند .	نعم جمع است که مفرد ندارد چنانکه در مصباح گفته و در اقرب از آن نقل کرده است «وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ» مائده: ۹۵. یعنی هر که صیدی را عمدآ بکشد براو است کفاره ای از گاو و گوسفند و شتر، مانند آن حیوانیکه کشته است. مثلاً اگر شتر مرغ صید کرده باید شتری کفاره بدهد که در بزرگی مثل آن باشد .	

جمع نعمت در قرآن مجید نعم (بروزن غنم) و أَنْعَمَ (بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم) آمده است مثل «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» لقمان: ۲۰. نعمتهای ظاهری و باطنی خویش را بر شما فراوان کرد. و نحو «فَكَفَّرْتُ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ» نحل: ۱۱۲.	نفض: حرکت کردن و حرکت دادن. گویند: نَفَضَ الشَّيْءُ: تَحَرَّكَ وَ اضْطَرَبَ و نیز گویند: «نَفَضَ الشَّيْءُ: درنهایه از این زیر نقل شده: «إِنَّ الْكُعْبَةَ لَمَّا احْتَرَقَتْ نَفَضَتْ» کعبه چون از آتش بنی امیه سوخت حرکت کرد.	
انعام: أَنْعَام جمع نعم (بروزن فرس) گفته اند عبارت است از گاو، گوسفند و شتر (أَنْعَامٌ ثَلَاثَةٌ) در «بهم» گفته ایم که میشود آنرا از آیات قرآن استفاده کرد گفته اند: شتر را بتنهائی نعم گویند ولی گاو و گوسفند را، نه. «وَأَنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً» نحل: ۶۶. برای تمام سخن رجوع کنید به «بهم».	اسراء: ۵۱. طبرسی فرموده: نفض حرکت دادن سراسر بابالا و پائین بردن یعنی حتماً سرشان را بسوی تو تکان داده و خواهند گفت قیامت کی	
نعم (بروزن فرس) گاهی برانعام ثلثه اطلاق میشود چنانکه در مجمع وجوامع الجامع فرموده در اینصورت		

نفت	نفت	۸۸
میرسد؟ بگو: شاید نزدیک باشد، این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است راغب گفته: انغاض حرکت دادن سراسر بسوی دیگری بحالت تعجب. نفت: دمیدن «وَمِنْ شَرِّ النَّفَثَاتِ فِي الْعُقَدِ» فلق: ۴. در مجمع فرموده: نفت شبیه نفخ (دمیدن) است ولی تفل آنست که باد دمیدن مقداری از آب دهان بیرون انداخته شود این است فرق مابین نفت و تفل. در نهج البلاغه خطبه ۱۹۱. هست که امام علیؑ بآن شخص فرمود: «فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ» شیطان بر زبان تو دمید که این سخن گفתי و در خطبه ۸۱. فرموده: شمارا بر حذر میدارم از دشمنیکه (شیطان) بطور مخفی در سینه ها نفوذ کرده و «نَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا» در گوشها نجوی کنان دمیده است. در کافی از امام صادق علیؑ نقل شده: «مَأْمَنُ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلِقْلِبِهِ أُذُنَانِ فِي جَوْفِهِ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهِ الْوَسْوَاسُ»	الْخَنَاسُ وَ اُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْمَلَكُ فَيُؤَيِّدُ اللَّهُ الْمُؤْمِنُ بِذَلِكَ فَذَلِكَ قَوْلُهُ: وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ» در این حدیث نیز نفت بمعنی دمیدن است دمیدن معنوی و در روایت آمده که رسول خدا ﷺ فرموده: «إِلَّا وَإِنَّ الرُّوحَ الْأَمِينَ نَفَثَ فِي رَوْحِي». راغب در مفردات گفته: «النَّفْثُ: قَذْفُ الرِّبِّ الْقَلِيلِ وَهُوَ أَقَلُّ مِنَ التَّفْلِ» یعنی آن انداختن بزاق کمی است و از بزاق معمولی اندک است عبارت صحاح چنین است: «النَّفْثُ كَالنَّفْخِ وَهُوَ قَلِيلٌ مِنَ التَّفْلِ» قاموس نیز چنین گفته است در نهج البلاغه حکمت: ۳۷۴. فرموده: همة اعمال نيك وجهاد در راه خدا در مقابل اهمیت امر بمعروف و نهی از منکر نیستند «إِلَّا كَنَفْثَةٍ فِي بَحْرِ لَجِي» مگر مانند بزاقی در دریائی موج و متلاطم. معنی آیه چنین میشود: بخدای فلق پناه می برم از شر دمنندگان در گره ها. ظاهراً مراد دمیدن است نه بزاق انداختن.	

نفت	نفح	۸۹
اهل تفسیر نفثات را زنان ساحر گفته اند که جادوی خود را در گره ها میدمیدند و شخص از شر آنها بخدا پناه می برد . در مجمع فرموده : از عایشه و ابن عباس نقل کرده اند : لبید بن اعصم یهودی رسول خدا ﷺ را سحر کرد و آن جادورا در چاه بنی زریق دفن نمود ، در نتیجه آن حضرت مریض شد روزی آنبزرگوار خوابیده بود که دو نفر فرشته آمده یکی در کنار سر و دیگری در کنار پایش نشست ، قضیه را بآنحضرت خبر داده و گفتند : که جادو در چاه ذروان در پوست شاخه خرما در زیر سنگ پائین چاه است که آبکش روی آن میایستد ، آنحضرت بیدار شد زیر و عمار و علی را فرستاد آب چاه را کشیدند ، سنگ را برداشتند و جادورا بیرون آورده دیدند که در آن خورده های موی سر و دندان های شانه و چیز گره دار که دوازده گره داشت و با سوزن دوخته بودند ، قرار دارد ، در نتیجه معوذتین (قل أعوذ برب الفلق -	قل أعوذ برب الناس) نازل شد هر آیه ای که آنحضرت میخواند گرهی باز میگشت و رسول خدا خود را سبک یافت که گویا از بندرها شده است . طبرسی رحمه الله آنگاه این روایت را رد میکند که در «سحر» تحت عنوان «آیا سحر در آنحضرت اثر داشت» مشروحاً گفته ایم . بعضی از محققین احتمال داده اند : نفثات نیروهای دمنده است و «العقد» پروتوئهای اتم است که بوسیله دمیدن آن نیروهای مرموز الکترونیائی از پروتون جدا شده و در اطراف هسته بحرکت درمیایند و آن باعث انبساط جهان است راجع به تمام مطلب رجوع شود به «سحر - فلق - غسق» . نفح: «وَلَيْتُمْ مَسْتَهْمُ نَفْحَةٍ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ» انبیاء : ۴۶ . نفح بمعنی وزیدن است «نفح الريح نفحاً: هبَّتْ» نفحه بمعنی يك وزیدن است راغب گوید «لَهُ نَفْحَةٌ طَيِّبَةٌ» آنرا وزیدنی است از خیر	

نفاذ	نفخ
از نفخ روح اعطاء تفکر و اختیار است که بانسان داده شد و لیاقت خایفة اللہی یافت . واللہ اعلم . پیدا است کہ نفخ روح دمیدن معنوی و نفخ بخصوصی است . • «وَمَرْيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا» تحریم : ۱۲ . «وَالَّتِي أَحْصَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا» انبیاء : ۹۱ . نفخ روح در وجود مریم بوسیلة ملک درست برای ما روشن نیست ولی هر چه باشد مریم بدان وسیله بعیسی علیها السلام حامله گردید . ضمیر «فیه» در آیه اوّل راجع به «فرج» است معلوم میشود کہ نفخ از آن محلّ بوده است . • «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا» کهف : ۹۹ . «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ» حاقّه : ۱۳ . بیشتر الفاظ نفخ در قرآن مجید درباره نفخ صور در قیامت است کہ دوازده بار ذکر شده و در «صور» درباره آن سخن گفته ایم . نفاذ: فانی شدن . تمام شدن .	و در شرّ بطور استعاره است یعنی اگر کمی از عذاب پروردگارت بآنها برسد گویند : وای بر ما کہ ستمگران بودیم ، این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است . نفخ: دمیدن . ارباب لغت گفته اند : «النَّفْخُ: نَفْخُ الرِّيحِ فِي الشَّيْءِ» چنانکہ فرموده : «حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا...» کهف : ۹۶ . تا چون میان دو کوه را (باتکّه های آهن پر و برابر) کرد گفت بدمید . «فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران : ۴۹ . و در آن میدم پس باذن خدا مرغی میشود . در این دو آیه دمیدن متعارف مراد است اوّلی بامنفخ آهنگری ، دوّمی بادهان . • «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» حجر : ۲۹ . این تعبیر در سورة سجده : ۹ . و سورة ص : ۷۲ . نیز آمده است مراد از آن دمیدن روح در وجود انسان اوّلی است . آبا جسدی بود کہ در آن روح دمیده شد و انسان زنده گردید و بامراد

نفذ	نفذ
۹۱	
نفوذ و نفاذ بمعنی سوراخ کردن و خارج شدن بآنطرف است لذا در مصباح گفته: «نَفَذَ السَّهْمُ: خَرَقَ الرَّمِيَّةَ وَخَرَجَ مِنْهَا» یعنی تیر هدف را سوراخ کرد و از آنطرف خسار گردید. «نفوذ امر» مطاع بودن آنست انفاذ و تنفیذ امر، اجرا کردن آن میباشد. معنی آیه چنین است: ای جماعت جن و انس اگر میتوانید از اطراف آسمانها و زمین خارج شوید، خارج شوید، نمیتوانید خارج شوید مگر بتسلط و قدرتی. در آیه بعدی آمده «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ» شعله ای از آتش و دخان بر شما فرستاده شود که دفع آن نتوانید. ظاهراً مراد آنست که در صورت خارج شدن از اقطار آسمانها و زمین چنین اتفاقی روی خواهد داد و ظاهر آنست که اگر بشر سلطان و قدرت داشته باشد خروج از اقطار آسمانها و زمین برای وی ممکن خواهد بود. آیا ساختن «آپلو» برای رفتن بماء	راغب گوید: «النَّفَادُ الْفَنَاءُ» در لغت آمده «نَفَذَ زَادَ الْقَوْمُ» توشه قوم تمام گردید. در نهج البلاغه حکمت ۵۷. فرموده: «الْفَنَاءَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ» قناعت مالی است که تمام نمیشود. «إِنَّ هَذَا الرِّزْقُ قَنَامٌ لَهُ مَن نَفَادٍ» ص: ۵۴. این روزی ما است که آنرا تمام شدن نیست (تمام نمیشود) «مَاعِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَاعِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» نحل: ۹۶. آنچه نزد شماست تمام میشود و آنچه نزد خداست همیشگی است. «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» کهف: ۱۰۹. نظیر این آیه است آیه ۲۷. از سوره لقمان و در «کلم» تحت عنوان کلمات در قرآن مشروحاً بررسی شده است. نفذ: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفَذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفَذُوا لَا تَنْفَذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ» رحمن: ۳۳. این کلمه فقط سه بار در کلام الله آمده آنها در يك آیه.

رسیدن به «سلطان» است؟! آیا با آپلو
بشراز اقطار زمین خارج نشد؟! آیا
گردش در ماوراء جو بوسیله «ناویز»
ها و قمرهای مصنوعی خروج از اقطار
زمین نیست؟! آیا «آپلو» ها از اقطار
زمین و سموات هفتگانه آن خارج
نشدند؟! آیا مراد از «شواظ من نار»
که نکره آمده اشعه ماوراء بنفش
و اشعه کیهانی سوزان نیست؟! آیا
«نحاس» که بمعنی مس، دود و سرب
مذاب آمده سنگهای آسمانی نیست
که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت
در فضا حرکت میکنند؟! و مانند
دانه های شن و گاهی هم بزرگ اند؟!
التهایه آپلو دارای حفاظ و سلطان
است که آن سنگها و اشعه در بدنه
آن کارگر نیست!!!

آیا قرآن مجید باین آیه یادآوری
کرده که بشر خلیفه الله روزی باتفکر
خدا دادی بآن «سلطان» دست خواهد
یافت؟! هر چه هست هر دو آیه بسیار
قابل دقت اند.

نفر: (بروزن فلس) نفرا گربا «من»

و «عن» آید بمعنی دوری و تفرق باشد
و اگر با «الی» باشد بمعنی خروج
و رفتن است و بعبارت دیگر اگر
گوئیم: «نُفِرْمَنهُ وَعَنْهُ» یعنی از آن دور
شد و اگر گوئیم «نُفِرَ إِلَيْهِ» یعنی بسوی
آن رفت. در قاموس گوید: «النَّفَرُ:
التَّفَرُّقُ» و در اقرب الموارد آمده:
«نُفِرَتِ الدَّابَّةُ مِنْ كَذَا» یعنی از آن
ترسید و کنار شد. در مجمع ذیل «قَبِلَ لَكُمْ»
انْفَرُوا» توبه ۳۸. گوید: نفر رفتن است
بسوی آنچه بر آن نهیج شده و در جای
دیگر گفته: آن در اصل بمعنی فزع است.
«فَلَوْلَا نُفِرْ مِنْ كُلِّ فَرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ»
لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» توبه: ۱۲۲. آن
در تقدیر «فَلَوْلَا نُفِرَ إِلَى طَلَبِ الْعِلْمِ» است
یعنی چرا از هر گروه دسته ای بطلب علم
خارج نمیشوند تا در دین عالم باشند
راجع باین آیه در «فقه» بحث شده است.
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ»
فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ اَنْفِرُوا جَمِيعًا» نساء:
۷۱. ای اهل ایمان احتیاط (و اسلحه)
خویش را برگیرید و گروه گروه
بها همگی بجهاد خارج شوید.

نفر	نفس	۹۳
نُفُور : (بروزن عقول) بمعنی دوری است «بَلْ لَّجُوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ» ملك : ۲۱. بلکه در طغیان و دوری از حق اصرار ورزیدند و اگر با «الی» آید بمعنی رفتن و خروج باشد چنانکه در اقرب الموارد هست . استنفار : رم دادن و رم کردن و طلب خروج و حرکت است «كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفَرَةٌ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» مدثر : ۵۱ و ۵۰. گوئی آنها الاغهای رم کرده اند که از شیر گریخته . نُفُور : (بروزن فرس) گروه . دسته . «وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ» احقاف : ۲۹. آنگاه که گروهی از جن را بسوی تو برگردانیدیم که قرآن را استماع میکردند . «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا» جن : ۱ . در قاموس گفته نفر عبارت است از همه مردم و نیز گروهی از مردان که از ده نفر کم باشد . در کشف ذیل آیه ۴۷ . سورة نمل گفته : فرق بین رهط و نفر آنست که	نفر از سه است تانه ورهط از سه است تاده یا از هفت تاده و در اقرب الموارد گوید : گروهی است از سه تاده و بقولی از سه تاهفت نفر از مردان و اگر بیشتر از ده باشد نفر گفته نمیشود . «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا» کَهَف : ۳۴ . مراد از نفر در آیه عشیره است طبرسی فرموده عشیره نفر خوانده شده که با انسان در حوائج اوسعی و حرکت میکنند . نفیر : مثل نفر است بمعنی جماعتی از مردان در مجمع فرموده : نفیر عددی از مردان است زجّاج گفته : ممکن است جمع نفر باشد ، نفیر و نفر انسان ، عشیره او است که یاریش کرده و با او کوچ کنند «وَأَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا» اسراء : ۶ . یاری میدهیم شما را با اموال و فرزندان و عشیره و یارانان را زیاد میگردانیم . نفس : تنفس عبارت است از گسترش و توسعه یافتن «وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ» تکویر :	

نفس

نفس

۹۴

۱۷ و ۱۸. قسم بشب که درآید و قسم بصبح که گسترش یابد نفس بدین معنی بروزن فرس است که در قاموس آنرا وسعت و گسترش گفته است.

تنافس: بمعنی مسابقه دو نفس در رسیدن بچیز مطلوب است بقول راغب آن مجاهده نفس است در رسیدن و شبیه شدن بفضلاء بی آنکه ضرری بدیگری برساند « وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ » مطففین: ۲۶. و در رسیدن بآن نعمت بهشتی مسابقه و رغبت کنند مسابقه کنندگان.

نفس

نفس (بروزن فلس) در اصل بمعنی ذات است. طبرسی ذیل «وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ» بقره: ۹. فرموده: نفس سه معنی دارد یکی بمعنی روح دیگری بمعنی تأکید مثل «جَاءَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ» سوم بمعنی ذات و اصل همان است. در صحاح گفته: نفس بمعنی روح است. «خَرَجَتْ نَفْسُهُ» یعنی روحش خارج شد ایضاً نفس بمعنی خون است «مَا لَيْسَ لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ لَا يَنْجَسُ

الْمَاءُ إِذَا مَاتَ فِيهِ ، آنکه خون جهنده ندارد اگر درآبی بمیرد آب نجس نمیشود تسامیگوید نفس بمعنی عین و ذات شیء است.

ظاهرأ خون را از آن نفس گفته اند که روح با آن از بدنش خارج میشود.

نفس در قرآن مجید

نفس در قرآن مجید در چند معنی بکاررفته که نقل میشود:

۱ - روح. مثل «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» زمر: ۴۲. چون برای روح مرگی نیست لذا باید در «مَوْتِهَا» مضاف مقدر کرد و یا قائل بمجاز عقلی شد یعنی «حِينَ مَوْتِ أَبْدَانِهَا» ایضاً در «وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ» باید گفت: «وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ بِدَنِّهَا» یعنی: خدا ارواح را در حین موت از ابدان میگیرد و روحی را که بدنش نمرده در وقت خواب قبض میکند، آنگاه روحی را که در خواب گرفته نگاه

نفس

نفس

۹۵

میدارد اگر مرگ را بر صاحب آن نوشته باشد و دیگری را تا وقتی معین بدن میفرستد. درباره روح مجرد از نظر قرآن در «روح» شرحی نوشته ایم.

۲- ذات و شخص. مثل «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا» بقره: ۴۸. بترسید از روزیکه کسی از کسی کفایت نمیکند.

۳- در آیانی نظیر «وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَجِمُ رَبِّي» يوسف: ۵۳. «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» شمس: ۸ و ۷. میشود منظور نمایلات نفسانی و خواهشهای وجود انسان و غرائز او باشد که با اختیاری که داده شده میتواند آنها را در مسیر حق یا باطل قرار دهد لذا فرموده: «وَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا. وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا» شمس: ۹ و ۱۰. ایضاً در «وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» قیامه: ۲. که ظاهراً وجدان و درک آدمی مراد است و نیز در آیاتی نظیر «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى» نازعات:

۴۰. همین معنی بنظر میساید ایضاً «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسَهُ قَتْلَ أَخِيهِ» مائده: ۳۰.

۴- قلوب و باطن. در آیاتی نظیر «وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً» اعراف: ۲۰۵. «وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ» احزاب: ۳۷. «فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» يوسف: ۷۷. «فَاوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةُ مُوسَى» طه: ۶۷. «رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ» اسراء: ۲۵. مراد از نفس و نفوس در این آیات باید قلوب و باطن انسانها باشد یعنی این چیز در درون آدمی است در «قلب» آیاتی در این زمینه نقل کرده ایم که در بعضی از آیات بجای نفوس قلوب ذکر شده نظیر: «رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ» اسراء: ۲۵. و «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» احزاب: ۵۱.

۵- «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً» سورة نساء: ۱. نظیر این آیه است: آیه ۹۸: انعام - ۱۸۹: اعراف

نفس	نفع	۹۶
و ۶: زمر که فرموده: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا» بنظر میاید مراد از نفس در این آیات بشر اولی است. نفس: «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» قارعه: ۵. نفس صوف آنست که اجزاء پشم را از هم جدا کنیم تا حشم بزرگ شود منظور از منفوش در آیه حلاجی شده است یعنی: کوهها مانند پشم رنگارنگ حلاجی شده شوند. • «وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ» انبیاء: ۷۸. نفس غنم پراکنده شدن آنست. در مجمع فرموده: نفس غنم و ابل آنست که در شب پراکنده شده و بی چوپان بچرد یعنی: داود و سلیمان وقتی که حکم میکردند درباره کشت که گوسفندان قومی در شب آنرا چریدند و ما بحکم آنها شاهد بودیم. قضیه در «داود» بررسی شده است این کلمه بیشتر از دو بار در قرآن مجید نیامده است.	نفع: فائده. بهره. «هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ» مائده: ۱۱۹. و آن مقابل ضرر است که فرموده: «لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا» اعراف: ۱۸۸. «يَدْعُوا مَنْ ضَرَّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» حج: ۱۳. • «فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى» اعلی: ۹. بعضی گفته اند «ان» در آیه بمعنی «قد» است یعنی یاد آوری کن که یاد آوری فایده میدهد و آن اخبار است باینکه تذکر فائده دارد، بقول بعضی تقدیر آیه «إِنْ نَفَعَتْ وَإِنْ لَمْ تَنْفَعْ» است یعنی تذکر بده خواه مفید باشد یا نه. ولی ظاهراً شرط حقیقی است و منظور آنست: اگر تذکر فایده ندهد و لغو باشد دیگر تذکر نده. و بنظر میاید: تذکر غیر از ابلاغ و تذکر اولی است که باید بهمه بشود آیات بعدی این مطلب را روشن میکنند که فرموده: «سَيَذَكَّرُ مَنْ يَخْشَى» وَ يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى. الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى» یعنی آنکه روح خشیت	

نَفَقَ	نَفَقَ	۹۷
دارد متذکر می‌شود و آنکه اشقی است از تذکر سر می‌پیچد علی هذا تذکر لزومی ندارد و لغو خواهد بود ابلاغ اولی که برای اتمام حجت است کافی خواهد بود پس «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» نجم : ۲۹. آیه ذیل درباره ابلاغ و تذکر اولی است «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كُفِّرْ . فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ» غاشیه : ۲۱-۲۴. نَفَقَ : نَفَقَ (بروزن فرس) و نفاق (بفتح-ن) بمعنی خروج با تمام شدن است . در مجمع ذیل آیه «نَفَقًا فِي الْأَرْضِ» انعام : ۳۵ . فرموده : اصل نفق بمعنی خروج است . و در ذیل آیه ۳ . بقره فرموده : انفاق اخراج مال است «أَنْفَقَ مَالَهُ» مال خویش را از ملکش خارج کرد . در لغت آمده : نَفَقَتْ الدَّابَّةُ نَفْقًا : مَاتَ وَ خَرَجَ رُوحُهَا . راغب میگوید : « نَفَقَ الشَّيْءُ » مَضَى وَ نَفَدَ یعنی شیء رفت و تمام شد در صحاح گوید : « نَفَقَ الزَّادُ	نَفَقًا : نفقه توشه تمام شد . زمخشری از یعقوب نقل کرده : « نَفَقَ الشَّيْءُ » وَ نَفَقَ وَاحِدٌ یعنی هردو بیک معنی است . علی هذا انفاق را از آن انفاق گویند که شخص مال را بدان وسیله از دستش خارج میکند و یا فانی می‌نماید . «وَمَا تَنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» بقره : ۲۷۳ . آنچه از مال در راه خدا خرج میکنید خدا بآن دانا است «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ» اسراء : ۱۰۰ . بگو اگر مالک خزائن رحمت پروردگارم بودید آنوقت از خرج کردن امساک میکردید از ترس آنکه خرج کنید تمام شود ، راغب آنرا لازم و بمعنی تمام شدن دانسته است . نَفَقَةً : آنچه خرج و مصرف میشود . «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ» بقره : ۲۷۰ . آنچه از نفقه خرج کردید و باندزیریکه انجام دادید خدا آنرا میداند . جمع	

۲۶۱.

نفاق

نفاق مصدر است بمعنی منافق بودن، منافق کسی است که در باطن کافر و در ظاهر مسلمان است «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» آل - عمران : ۱۶۷ . طبرسی در وجه این تسمیه در جانی میگوید : منافق بسوی مؤمن با ایمان خارج میشود و بسوی کافر با کفر . و در جای دیگر میگوید : علت این تسمیه آنست که منافق از ایمان بطرف کفر خارج شده است .

نا گفته نماند : نَفَقَ (بروزن فرس) نقبی است در زیر زمین که درب دیگری برای خروج دارد و در آیه «فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ» انعام : ۳۵ . مراد همان نقب است یعنی اگر بتوانی نقبی در زمین یا در دبابی بر آسمان بجوئی . و نیز نا گفته نماند : یربوع خزنده ایست شبیه بموش (شاید موش صحرائی یا راسو بوده باشد) این

آن نفقات است ، «وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ» توبه : ۵۴ .

انفاق

انفاق یعنی خرج مال در راه خدا اعم از واجب و مستحب از چیزهایی است که قرآن و روایات درباره آن بسیار تشویق کرده اند و آن یکی از اسباب تعدیل ثروت و پر کردن شکاف جامعه ها است ، بخل و امساك هر قدر مذموم و منهی است در مقابل انفاق مانند آن و بیشتر از آن ممدوح میباشد .

خداوند میفرماید : «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يَتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره : ۲۶۲ .

و نیز آنانرا بزارعی تشبیه کرده که با کاشتن يك دانه ، هفتصد دانه بلکه بیشتر بدست میاورند «مَثَلُ الَّذِي يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» بقره :

نفاق	نفل	۹۹
خزنده دو لانه میسازد یکی بنام نفاقه که آنرا مخفی میدارد دیگری بنام قاصعاه که آشکار است چون دشمن در قاصعاه بآن حمله کند وارد نفاقه شده و از آن خارج میشود این مطلب در صحاح و قاموس و اقرب - الموارد نقل شده ، طبرسی در علت تسمیه نفاقه فرموده که : یربوع از آن خارج میشود .	لَاخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» حشر: ۱۱ . منافق از کافر خطرناکتر و عذاب او در آخرت از کافر سختتر است زیرا که بحکم دزد خانگی است و پلی است که کفتار بوسیله آن بخرابکاری در اسلام راه میسازد قرآن مجید میفرماید : « إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ » نساء: ۱۴۵ . منافقان در پائین ترین درجه آتش هستند و نیز فرموده : « وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ » توبه : ۶۸ .	
بنظر راغب در مفردات و فیومی در مصباح تسمیه منافق از «نَفَقَ» بمعنی نقب است که از راهی بدین وارد و از راه دیگری خارج میشود .	در صدر اول اسلام منافقان در کارهای رسول خدا ﷺ بسیار کارشکنی کردند حالانشان اغلب در سورة توبه که در سال نهم هجرت نازل شده و در سورة منافقون و جاهای دیگر مذکور است و نیز زنان منافق نیز کم نبوده اند که قرآن پنج بار « منافقات » را در ردیف « منافقین » آورده است .	
فعل نفاق از باب مفاعله آید مثل : « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ	نفل: (بروزن فلس) زیادت . چنانکه در نهاییه و اقرب الموارد	

نفل	نفل
۱۰۰ باققرآن (نماز) بیدارباش که زیادتى بر فرائض و باعطیه‌ای است نسبت بتو، شاید خدایت تورا بمقام پسندیده‌ای برساند باتفاق روایات فریقین واجماع مفسران مقصود از مقام محمود مقام شفاعت است. آیه ظاهراً راجع بنماز شب باشد. در مجمع از ابن عباس نقل شده : نماز شب بر آنحضرت واجب و بردیگران فضیلت بود در صافی از تهنیذ از امام صادق علیه السلام منقول است که از نوافل پرسیدند فرمود : «فريضة ففرع السامعون» از اینکه امام فرمود : واجب است شنوندگان ترسیدند فرمود : مقصودم نماز شب است بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که خدا فرموده : «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ». ظاهراً از آیه اختصاص آنرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نفهمیده‌اند گرچه در جوامع الجامع آنرا معنای اول گفته است مجلسی رحمه الله در بحار باب فضائل و خصائص آنحضرت آیه فوق را نقل کرده و فقط کلمات	و در مجمع والمنار ذیل : «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ» گفته‌اند . نماز نافله را از آن نافله گویند که زاید بر واجب است. ایضاً نفل بمعنی عطیه آمده چنانکه در قاموس و صحاح گفته ، طبرسی نسبت آنرا به «قول» داده است وَنَفْلٌ (بروزن فرس) بمعنی غنیمت و هبه و زیادت است، جمع آن انفال میباشد مثل سبب و اسباب . راغب گوید : گفته‌اند نَفْلٌ بعینه غنیمت است لیکن باعتبار آنکه بافتح بدست آمده غنیمت و باعتبار آنکه عطائی است از جانب خدا بدون استحقاق، نفل گفته میشود . «وَوَهَبْنَاهُ إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ» انبیاء : ۷۲. نافله بمعنی عطیه است یعنی : اسحق و یعقوب را بابراهیم عطیه‌ای دادیم و همه را نیکوکار گردانیدیم . بقولی «نافله» فقط به یعقوب راجع است . «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» اسراء : ۷۹ . یعنی بعضی از شب را

نفل	نفل
۲ - زمینهاییکه باصلح گرفته شده مثل بحرین وفدك . ۳ - اراضی موات . ۴ - جنگلها . ۵ - قلل کوهها . ۶ - معادن . ۷ - مراتع . ۸ - سیل گاهها . ۹ - میراث کسانیکه وارث ندارند . ۱۰ - وامثال آنچه گفته شد . اینهارا از آن انفال گویند که زایداند از آنچه مردم مالك شده‌اند و اینها ثروتهای عمومی‌اند که باصلاحید امام علیه السلام وحکام شرعی درمصارف عمومی مورد استفاده قرار میگیرند ، دروسائل از کافی درضمن حدیثی از حضرت کاظم علیه السلام نقل شده : « وَالْأَنْفَالُ كُلُّ أَرْضٍ خَرَبَتْ بِأَهْلِهَا ، وَكُلُّ أَرْضٍ لَمْ يُوَجَّفْ عَلَيْهَا بَخِيلٌ وَلَا رَكَابٌ وَلَكِنْ صَالَحُوا صُلْحًا وَأَعْطَوْا بِأَيْدِيهِمْ عَلَى غَيْرِ قِتَالٍ ، وَلَهُ (الامام) رُؤُوسُ الْجِبَالِ وَبُطُونُ الْأَوْدِيَةِ وَالْأَجَامُ وَكُلُّ أَرْضٍ مَيْتَةٍ	طبرسی را از مجمع نقل کرده است . ولی درعین حال از کلمه «لك» واینکه نافله شب برای همه مستحب است میشود وجوب آنرا برای آنحضرت استظهار کرد مخصوصاً باروایتیکه ازتهذیب نقل گردید ومخصوصاً باذیل آیه که مخصوص بآنحضرت است «عَسَى أَنْ يَبْعَثَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا» .
	انفال «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » . انفال : ۱ . انفال چنانکه گفته شدجمع نفل است بمعنی غنیمت وهبه وزیادت . ظاهراً بغنائم از آنجهت انفال گفته‌اند که زائداند برمقصود ازجنگ ، که غرض اصلی از آن ، گسترش دین ودفاع ازحریم اسلام است و درروایات اهل بیت علیهم السلام انفال عبارتند از : ۱ - هرزمین متروکیکه اهل آن ازبین رفته‌اند .

لَا رَبَّ لَهَا وَلَهُ صَوَافِي الْمُلُوكِ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ غَيْرٍ وَجْهٍ غَضَبٍ لِأَنَّ الْغَضَبَ كُلَّهُ مَرْدُودٌ ، وَهُوَ وَارِثٌ مَنْ لَأَوَارِثَ لَهُ يَعْوَلُ مَنْ لَأَحِيلَةَ لَهُ ...»

بهر حال صریح آیه «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» آنست که انفال اعم از غنائم جنگی و غیره همه مال خدا و رسول است و در حکم اولی کسی را بر آنها حق نیست مگر آنکه خدا و رسول بدهند و چون در سورة انفال مقداری از آیات جنگ معروف «بدر» ذکر شده و در آیه ۴۱ «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...» آمده ، روشن میشود که مراد از انفال دو «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» غنائم جنگ بدر و الف و لام آن برای عهد است و امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیهم السلام و نیز ابن مسعود آنرا «يَسْأَلُونَكَ الْأَنْفَالُ» بدون «عن» خوانده اند ، این نیز مؤید مطلب

فوق است .

ولی الف و لام در «قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» برای استغراق است یعنی از تو از انفال (غنائم) جنگ بدر میپرسند بگو: تمامی انفال (اعم از غنائم و غیره) مال خدا و رسول است. مانعی ندارد که غنائم جنگی بحکم اولی مال خدا و رسول باشد ولی بحکم آیه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ» پنج يك آن کنار شده بقیه بمجاهدین داده شود .

در خاتمه باید دانست فیء رسول خدا ﷺ نیز از انفال است و قسمت دوم از انفالیکه نقل کردیم میباشد در «فیء» آیات و محل مصرف آن بررسی شده و برای تمام مطلب باید بآنجا رجوع شود .

نفی: «أَوْ تَقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ» مائده: ۳۳. مراد از نفی در آیه نفی بلد و تبعید است و آن یکی از مجازاتهای محارب (سارق مسلح) است که در «حرب» بررسی شده است یعنی: یادستها

۱۰۳	نقب	نقب
رَضِيتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْأَيَّامِ در آفاق مسافرت کردم تاجائیکه غنیمت را در بازگشتن دانستم. ظاهراً مراد از آیه راهها باز کردن است یعنی: چه بسیار قویتر از آنها را که هلاک گردانیدیم و آنها در سرزمینها راهها باز کردند (و یا در بلاد مسافرتها کردند) آیا فراری از هلاک داشتند؟ • وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا مَائِدَة: ۱۲ نقیب القوم کسی است که از احوال و از وضع قوم مطلع است و وضع آنها را جستجو میکند، گوئی اسرار آنها را سوراخ کرده و پی میبرد راغب گوید: «النَّقِيبُ: الْبَاحِثُ عَنِ الْقَوْمِ وَعَنْ أَحْوَالِهِمْ» ظاهراً مراد از آن در آیه سرپرست است نظیر امامان - عليهم السلام در امت اسلامی یعنی از بنی اسرائیل پیمان اکید گرفتیم که بدستور دین عمل کنند و در میان آنها دوازده سرپرست و پیشوا برانگیختیم، ظاهراً آنها رؤساء اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل بوده اند و «بَعَثْنَا» نشان	و پاهایشان بعکس بریده شود و یا از آن محل تبعید شوند «نَفَاهُ مِنْ بَلَدِهِ» أَخْرَجَهُ مِنْهُ وَسَيَّرَهُ إِلَى غَيْرِهِ» این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است. نقب: سوراخ کردن. راغب گوید: نقب در دیوار و پوست مانند نقب (سوراخ کردن) است در چوب. «فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا» کهف: ۹۷. یعنی نتوانستند از آن سدّ بالا روند و نتوانستند آنرا سوراخ کنند طبرسی آنرا سوراخ وسیع و نیز راهیکه در کوه است گفته است. • وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَجِيعٍ ق: ۳۶. تنقیب: بمعنی سیر کردن و راه رفتن است در مفردات گفته: «نَقَبَ الْقَوْمُ: سَارُوا» طبرسی گوید: تنقیب باز کردن راهی است که صلاحیت رفتن دارد و در شعر امرؤ القیس بمعنی مسافرت است که گوید: لَقَدْ نَقَبْتُ فِي الْأَفَاقِ حَتَّى	

میدهد که مأموریشان خدائی بوده است ولی آیه در پیامبر بودنشان صریح نیست زیرا بعثت در غیر پیغمبر نیز بکار میرود و بنظر میاید که مروج شریعت تورات بوده اند .

نقد: انقاذ بمعنی نجات دادن و خلاص کردن است «الْانْقَاضُ: التَّخْلِيصُ عَنْ وَرْطَةٍ» وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا آل عمران: ۱۰۳ . در کنار گودال آتش بودید که از آن خلاصتان کرد و نجاتتان داد «وَأَنْ يَسْلُبَهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ» حج: ۷۳ . اگر مگس چیزی از آنها بگیرد . آنرا خلاص نتوانند کرد . نقد و انقضاء و استنقاذ یک معنی اند (اقرب) .

نقر: «فَإِذَا نَقَرَ فِي النَّاقُورِ» فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ مدثر: ۹۸ . راغب گفته: نقر کوبیدن چیزی (مثل کوبیدن طبل) است که منجر بسوراخ شدن آن باشد ، منقار آنست که با آن میکوبند مثل منقار پرند . طبرسی نیز کوبیدن گفته است و گوید نسا قور آنست که آنرا برای صدا کردن

میکوبند در نهاییه گوید در حدیث آمده: «نهی عن نقرة الغراب» و آن این است که کسی نماز را خیلی تند بخواند گوئی مانند کلاغ منقار بزمین میزند . بهر حال «نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» بجای «نُفِخَ فِي الصُّورِ» است یعنی آنگاه که در ناقور کوبیده شود و قیامت پدید آید ، آن زمان روز سختی است . قاموس ، مفردات و مجمع آنرا صور گفته اند .

نقیر: خال یا فرو رفتگی کوچکی است در پشت هسته خرما . در قاموس گوید: «النَّقِيرُ نُكْتَةٌ فِي ظَهْرِ النَّوْءِ» راغب گفته فرو رفتگی «جزئی» است در پشت هسته که چیز سبک (و حقیر) را با آن مثل زنند طبرسی نیز مثل قاموس گفته و اضافه کرده: گوئی منقاری با آنجا زده اند: «فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا - فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا» نساء: ۵۳ و ۱۲۴ .

یعنی بقدر نقیر چیزی بکسی ندهند و بقدر نقیر مظلوم و ناقص الاجر نگردند . نقص: کم کردن و کم شدن . «قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ» ق: ۴ .

نقض

نقع

۱۰۵

شود به «عهد».

• «وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» شرح: ۳ و ۲. انقض را سنگین کردن گفته اند شاید آن مبالغه در سنگینی باشد که گوئی از سنگینی پشت را میشکند یعنی بار سنگینت را از تو برداشتیم که پشت را سنگینی میکرد.

نقع: غبار. «فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا» عادیات: ۳ و ۴. هجوم برندگان در وقت صبح که در اثر دویدن غبار برانگیختند. رجوع شود به «عدو» عادیات این لفظ تنها یکبار در کلام-الله آمده است.

نقم: بمعنی انکار شیء است طبرسی فرماید: «نَقَمَ الْأَمْرُ نَقْمًا» یعنی آنرا انکار کرد، عقوبت را نقمه گویند زیرا که آن در مقابل شیء انکار شده واجب است. راغب میگوید: «نَقَمْتُ الشَّيْءَ» یعنی آنرا انکار کردم خواه بآزبان و خواه بسا عقوبت در صحاح و قاموس اکراه و در مصباح اشد الکراهة نیز گفته است که از افراد

دانسته ایم آنچه را که زمین از آنها کم میکند «وَلَا يَنْقُصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ» فاطر: ۱۱. و از عمرش چیزی کم نمیشود مگر در کتابی است اولی متعدی و دو می لازم بکار رفته است. «وَأَنَّا لَمَوْفُوهُمْ نَصِيْبُهُمْ غَيْرُ مَنْقُوصٍ» هود: ۱۰۹.

نقض: شکستن. خواه ظاهری باشد مثل «نَقَضَ الْعَظَمُ» یعنی استخوان را شکست و از آنست «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلُهُا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا» نحل: ۹۲. نباشید مانند زنیکه رشته خویش را بعد از تابیدن شکست و پنبه کرد و قطعه قطعه نمود راجع باین آیه در «غزل» توضیح داده شده است.

و خواه معنوی مثل شکستن پیمان و در کلام الله مجید بیشتر در معنوی بکار رفته است «وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا» نحل: ۹۱. عهد هارا بعد از تأکید نشکنید. «الَّذِينَ يُؤْفُونَ بَعْدَ اللَّهِ لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ» رعد: ۲۰. آنانکه بعد خدا وفا میکنند و پیمان محکم را نمیشکنند: رجوع

نکب	نکب	۱۰۶
انکار میباشد. «وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» بروج: ۸. یعنی: مکروه نداشتند از آنها مگر ایمان آوردنش را بخدای عزیز. پسندیده. «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَتَّقُمُونَ مِنْهَا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ...» مائده: ۵۹. بگو ای اهل کتاب آیا از ما جز ایمانمان بخدا را مکروه میدارید؟! «وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ» آل عمران: ۴. خدا توانا و صاحب انتقام است یعنی کار بد را با عقوبت انکار میکند چنانکه راغب گفته «فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ» زخرف: ۵۵. چون ما را بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتیم، معلوم شد که انتقام مجازات است در مقابل عمل بد. نکب: عدول. انحراف «نُكِبَ عَنْهُ: عدل» در نهج البلاغه خطبة ۱۲۳. درباره اهل صفین فرموده: «نُكِبَ عَنِ الطَّرِيقِ» از راه حق منحرف اند «وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الْبَصَرِ لَنَا كِبُونٌ» مؤمنون: ۷۴.	آنانکه بآخرت تسلیم نمیشوند از راه راست منحرف اند. «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا...» ملك: ۱۵. منکب بمعنی شانه انسان و نیز بمعنی ناحیه هر چیز است جمع آن مناکب است اگر مناکب زمین بمعنی شانه های آن باشد از این میتوان بکرویت زمین استدلال کرد و در این صورت همه جای زمین شانه آن است و آن مفید کرویت میباشد و اگر مراد نواحی زمین باشد ربطی بکرویت نخواهد داشت یعنی: اوست که زمین را برای شما رام کرد در اطراف آن راه بروید. منظور از آیه مسخر و رام بودن زمین است نسبت بانسان و تصرفاتش. راغب که منکب را بمعنی شانه میدانند گوید: استعاره بودن مناکب بزمین مانند استعاره بودن ظهر است بر آن در «مَاتَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ» فاطر: ۴۵. این لفظ فقط دوبار در کلام الله آمده است.	

نکث

نکح

۱۰۷

شکست و تکه‌ها کرد. رجوع شود به «غزل».

نکح: نکاح بمعنی زن گرفتن است که همان عقد نکاح باشد بمعنی مقاربت و جماع نیز آید. راغب میگوید: نکاح دراصل برای عقد است سپس بطور استعاره بجماع گفته شده، محال است که اول بجماع وضع شده سپس در عقد باستعاره باشد زیرا نامهای جماع همه کنایات اند و عرب تصریح بآنها قبیح میدانند و این غیر ممکن است که بالفعل قبیح از غیر قبیح تعبیر آورند. (یعنی لفظی که برای جماع وضع شده در عقد خواندن بکار برند).

در مجمع ذیل «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ» بقره: ۲۲۱: فرموده: نکاح لفظی است که بر عقد و جماع گفته میشود بقولی اصل آن جماع است آنگاه در اثر کثرت استعمال به عقد نکاح گفته‌اند. فیومی در مصباح گوید: ابن فارس و غیره گفته‌اند: نکاح بروطی و عقد

نکث: شکستن. و آن نظیر نقض است که گذشت. در مجمع آنرا نقض عهد گفته عهدیکه لازم الوفاء است راغب استعمال آنرا در نقض عهد استعاره میداند. در قرآن مجید همه جا در نقض عهد آمده مگر در «انکاث» که خواهد آمد «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ» فتح: ۱۰. هر که پیمان شکنند بضرر خویش شکسته است. «الْأَتَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ...» توبه: ۱۳. آیا نمی‌جنگید با گروهیکه پیمانهای خویش را شکسته‌اند؟!.

• «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُمْ بَعْدَ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا» نحل: ۹۲.

نکث (بکسر-ن) چیزی است که پس از تابیده شدن باز شده باشد ریسمان باشد یا بافته جمع آن انکاث است باز شده‌ها، تکه‌تکه‌ها نصب انکاث یا بجهت معنای مصدری است و بجای «نَقَضَتْ أَنْقَاضًا» میباشد و یا تقدیر آن «جَعَلَتْهُ أَنْكَاثًا» است یعنی نباشید مانند آن زن که رشته‌را بعد از تابیدن

نکح	نکح
ازدواج کند . در آیه اول نسبت نکاح بمرد و در آیه دوم بزن داده شده است . انکاح : از باب افعال تزویج کردن زنی است بمردی وبالعکس «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ» نور : ۳۲ . بی شوهران را بشوهر دهید و بی - همسران راهمسر بگیرید و این را در باره غلامان شایسته و کنیزان نیز انجام دهید . «وَلَا تَنْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجْلَهُ» بقره : ۲۳۵ . عقده بمعنی گره است گوئی بوسیله نکاح ، زن وشوهر بهم بسته و گره زده میشوند ظاهراً نکاح بیان «عقد» است یعنی در عده وفات بعقد نکاح تصمیم بگیرید و اجرا نکنید تا عده وفات سر آید . «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» نور : ۳ . راجع باین آیه در «زنا» صحبت کرده ایم در البیان اختیار کرده که مراد از نکاح در آیه جماع است یعنی : مرد زانی زنا نمیکند مگر با زن زناکار	اطلاق میشود . در صحیح گفته : «النِّكَاحُ : الْوُطْءُ وَقَدْ يَكُونُ لِلْعَقْدِ» در قاموس گوید : «النِّكَاحُ الْوُطْءُ وَالْعَقْدُ لَهُ» بنظر نگارنده قول راغب اصح است مگر آنکه بگوئیم : نکاح در جماع وعقد هر دو مجاز است ومعنای اصلی آن مخالطه ویا انضمام ونظیر آنست چنانکه در مصباح المنیر آمده است . ناگفته نماند : تمام موارد آن در قرآن مجید بمعنی تزویج و ازدواج است مگر «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً» نور : ۳ . که شاید بمعنی جماع باشد وتحقیق خواهد شد . اینک بعضی از آیات . «وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنْ النِّسَاءِ ...» نساء : ۲۲ . زانی را که پدرانتان تزویج کرده تزویج نکنید (نامادر بها) . «فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ» بقره : ۲۳۰ . اگر (بار سوّم) زن را طلاق دهد دیگر براو حلال نمیشود تا سازن باد دیگری

الهی نسبت بخلق یکنواخت و عام است و اختلاف در قبول رحمت راجع بخود مردم است (بعضی طیب اند رحمت در آنها اثر تمام دارد و بعضی خبیث اند که استفاده کم از آن می برند) .

نکر: (بروزن فرس و قفل) نشناختن گویند « نِکَرُ الْأَمْرُ : جَهْلُهُ » کار را ندانست « نِکَرُ الرَّجُلُ : لَمْ يَعْرِفْهُ » یعنی او را نشناخت ، انکار نیز بدان معنی است در مصباح آمده : « اَنْکَرْتَهُ اِنْکَارًا » یعنی او را نشناختم . انکار بمعنی عیب گرفتن و نهی کردن نیز آمده است .

« يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا » نحل : ۸۳ نگارنده گوید : انکار نوعی عدم قبول است .

« فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً » هود : ۷۰ . یعنی چون ابراهیم دید دست فرشته ها بطعام نمیرسد ندانست که فرشته اند و طعام نمیخورند ، از آنها احساس ترس کرد .

و یا بازن مشرک که پستتر از زن زناکار است وزن زناکار زنا نمیکند مگر بامردزانی و یا بامشرک که بدتر از مرد زناکار است ولی مؤمن اینکار را نمیکند که زنا حرام است و مؤمن مرتکب آن نمیشود . نگارنده را در مراد آیه ابهام بر طرف نشده است . والله العالم .

نکد: « وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا نَكِدًا » اعراف : ۵۸ . نکد (بروزن فلس) بمعنی مشقت و قلت است « نِکَدُ الْعَيْشُ : عَسَرٌ وَاشْتَدَّ » یعنی زندگی بسختی و عسرت رسید « نِکَدُ الْبُيُوتُ : قُلُوءُ مَاءٍ » یعنی آب آن چاه کم شد . « نِکَدُ بَفَتْحِ نُونٍ وَكَسْرِ كَافٍ » بمعنی قلیل الخیر است یعنی : سرزمین پاک روئیدنی آن باذن خدایش میروید و زمینی که شوره زار و خبیث است نباتش نمیروید مگر کم فائده این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

در المیزان فرموده : این آیه نسبت بآیه ماقبل مفید آنست که رحمت

نکر	نکر
آنرا ندیده است). * نکیر: بمعنی انکار است. «مَالُکُمْ مِنْ مَلْجَأٍ یَوْمَئِذٍ وَمَالُکُمْ مِنْ نَّکِیرٍ» شوری: ۴۷. یعنی در آنروز برای شما نه پناهمگاهی هست و نه انکاری. نمیتوانید آنچه را که کرده اید انکار کنید زیرا همه چیز روشن و آشکار شده «یَوْمَ تَبْلُ السَّرائِرُ». فَمَالَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ طارق: ۱۰ و ۹. * «فَأَمَلِیتُ لِلْکَافِرِینَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَکِیفَ کَانَ نَکِیرٍ» حج: ۴۴. مراد از نکیر و انکار خدا در این آیه و نظیر	«وَجَاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ» یوسف: ۵۸. برادران یوسف آمده و بر او وارد شدند یوسف آنها را شناخت حال آنکه او را نمیشناختند. * نکر (بروزن قفل) کار دشواریکه غیر معروف است. «فَحَاسِبُنَا حِسَابًا شَدِیدًا وَعَذَابُنَا عَذَابًا نُکْرًا» طلاق: ۸. از آن شهر حساب گرفتیم حسابی شدید و عذابش کردیم عذابی سخت، عذابی که غیر معروف بود و بنظر نمیآمد.
آن، عقوبت است. * «مُنْکَرٌ»: (بصیغه مفعول) ناشناخته «مقابل معروف» کار منکر و امر منکر آنست که بقول راغب: عقل سلیم آنرا قبیح و ناپسند میداند یا عقل درباره آن توقف کرده و شرع بقبح آن حکم میکند.	«أَقْتَلْتُ نَفْسًا زَكِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جَنَّتْ شَیْئًا نُکْرًا» کهف: ۷۴. آیا نفس پاک را کشتی بی آنکه کسی را کشته باشد حقاً که کار عجیب و غیر معروفی کردی؟! * * نکر: (بضم - ن - ک) نیز مانند «نکر» است که گذشت. «فَقُولْ عَنْهُمْ یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعُ إِلَى شَیْءٍ نُکْرٍ» قمر: ۶. از آنها روی گردان و منتظر روزی باش که خواننده آنها را بچیز سخت و ناشناخته میخواند (که شخص
منظور از آن در قرآن معصیت است. «وَلَتَكُنَّ مِنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَى الْخَیْرِ وَیَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ» آل عمران: ۱۰۴. باشد	نیز

نکص	نکس
۱۱۱ وباوارونه شدن آنها، باطل بالا آمد وحق درپائین ماند. یعنی: سپس باطل را بجای حق گرفته وگفتند: میدانی که اینها سخن نمیگویند (پس اینکه میگوئی: از خودشان پیرسید معلوم میشود تواین کار کرده‌ای). «وَمِنْ نَعْمَرُهُ نُنْكِسُهُ فِي الْخُلُقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ» یس: ۶۸. تنکیس نیز بمعنی وارونه کردن است. تنکیس درخلقت آنست که شخص کاملاً پیر وازکار افتاده باشدگوئی همه چیزش وارونه شده است نظیر «وَمِنْكُمْ مَنْ يَرُدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لَكُمْ لَا يَعْلَمُ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا» نحل: ۷۰.	ازشما امتی که بخیر دعوت میکنند وبمعروف و کارهای پسندیده (اعم ازواجب ومستحب) امر وازمعصیت نهی میکنند. شاید «من» در «منکم» برای بیان باشد نه تبعیض. نکس: وارونه کردن. «نَكَسَهُ نَكْسًا: قَلَبَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَجَعَلَ اسْفَلَهُ أَعْلَاهُ» یعنی آنرا وارونه کرد. نکس الولد آنست که درحین تولد پایش پیش از سرش بیرون آید. «نکس رأس» پائین انداختن سراسر ازذلت یاشرم. «وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» سجده: ۱۲. ایکاش به بینی گناهکارانرا که نزد پروردگارشان سربریز انداخته گانند. «ثُمَّ نَكَسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ» انبیاء: ۶۵. آیه درباره جواب اهل بابل است بابراهم عليه السلام پس از شکستن بتها. «نَكَسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ» کنایه است از گذاشتن باطل بجای حق گوئی از شنیدن جواب آنحضرت حق درقلوبشان بالای باطل قرار گرفت
معنی آیه: هر که را عمر دراز دهیم خلقت او را وارونه میکنیم. آیه دلیل آنست که انسان را دراینگونه کارها ازخود اختیاری نیست وگرنه بآنحال درنمیامد. نکص: نکص اگر با «عن» باشد بمعنی امتناع و خودداری است «نَكَصَ عَنِ الْأَمْرِ» یعنی خودداری کرد واگر با «عَنْ» باشد بمعنی رجوع است	

نکل: نکل (بروزن جسر) بمعنی زنجیر است و جمع آن انکال میباشد «إِنْ لَدَيْنَا أَنْكَالٌ وَجَحِيمًا» مزمل: ۱۲. نزد ما زنجیرها و آتش بزرگی هست. ظاهراً زنجیر را از آن نکل گویند که زنجیر شده را از حرکت منع میکند. زیرا نکل چنانکه در صحاح گفته بمعنی میخ لجام نیز آمده است. **نکال:** عقوبتی است که در آن عبرت و ارهاب دیگران باشد طبرسی فرموده: آن ارهاب و ترساندن غیر است و در اصل بمعنی منع میباشد زیرا که از نکل (زنجیر) مأخوذ است، عقوبت را از آن نکال گویند که دیگران را از ارتکاب آن منع میکند «فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى» نازعات: ۲۵. خدا او را بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار کرد و یا باعمال آخرین و اولین اش.

«فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ» بقره: ۶۶. یعنی آن عقوبت را عقوبتی کردیم در مقابل اعمالیکه در آنروز انجام

«نُكْصَ عَلَى عَقِبَيْهِ» بقره: ۱۷۲. بر گشت یا از خیریکه در آن بود بر گشت معنی تحت اللفظی آنست که بردو پاشنه خویش بر گشت.

«فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئْتَانِ نُكْصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ» انفال: ۴۸. چون دو گروه یکدیگر را دیدند بعقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم.

«قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ تُنْكَصُونَ» مؤمنون: ۶۶. آیات من بشما خوانده میشد، از آنها اعراض کرده و بعقب برمیگشتید. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

نکف: نکف و استنکاف بمعنی ابواب امتناع است «لَنْ يُسْتَنَكَفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدَ اللَّهِ» نساء: ۱۷۲. مسیح هرگز امتناع نمیکند از اینکه خدا را بنده باشد ایضاً آیه ۱۷۳. از همین سوره. در نهج البلاغه حکمت ۳۷۲. آمده: «فَإِذَا ضَيَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَنَكَفَ الْجَاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ».

(علیهم السلام) نیز مانند وساده اند که مردم در امور دین بآنها استناد کنند و وسطی اند یعنی معتدل و حدّ وسط اند که قاصر بآنها لاحق شده و متجاوز بآنها برمیگردد ، نمارق فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .

نمل: مورچه . در اقرب الموارد گوید : نمله بمذکر و مؤنث گفته میشود « وَحِشْرَ سُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ . حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ . فَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا ... » نمل : ۱۷ - ۱۹ یعنی برای سلیمان لشکریانش از جنّ و انس و پرندگان جمع شدند و آنها را از تفرق منع میکردند . تا چون به بیابان مورچگان آمدند مورچه ای گفت : ای جماعت مورچگان بلانه های خود وارد شوید تا سلیمان و لشکریانش شمارا پامال نکنند آنها تو جهی بشما ندارند سلیمان از شنیدن کلام مورچه بتعجب شد

میدادند و در مقابل آنچه در گذشته کرده بودند و همچنین موعظه ای گردانیدیم متقیان را .
« وَاللّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا »
نساء : ۸۴ . تنکیل مبالغه در نکال است یعنی خدا در سختگیری محکمتر و در عقوبت محکمتر است .

نمارق: « وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ . وَزُرَابَى مُمْبُوتَةٌ » غاشیه : ۱۵ و ۱۶ . نمرق و نمرقه بمعنی وساده و پستی است در مصباح گفته : « النَّمْرُقُ : الوسادة » جمع آن نمارق است یعنی در بهشت پستی هایی است ردیف هم و فرشهایی است گسترده ، نمارق نکره است نمیشود مثل پستی های دنیا باشد .
در نهج البلاغه حکمت ۱۰۹ . فرموده :
« نَحْنُ النَّمْرُقَةُ الْوُسْطَى بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي وَآلِهَا يَرْجِعُ الْغَالِي » یعنی ما پستی وسط هستیم آینده بآن ملحق میشود و غلو کننده بآن برمیگردد .
محمد عبده در تفسیر این کلام گوید :
همانطور که به پستی برای راحتی و آرامش تکیه میکنید اهل بیت

نمل	نمل
۴ - سلیمان عليه السلام از سخن مورچه باخبر شده و تبسم و تعجب کرده است.	و لبخند زد . از این آیه چند مطلب بدست میآید .
* * * انمله : سرانگشت . بقولی بند آخر انگشت . جمع آن انامل و انملات است «وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمْ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ» آل عمران : ۱۱۹ . چون خلوت کنند از غیظ بر شما سرانگشتان بجوند .	۱ - مورچگان با هم سخن گویند و مافی الضمیر خویش را بهمدیگر بیان میدارند «قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ...» . ۲ - اگر نملة مؤنث باشد میتوان پی برد که ملکه مورچگان همانطور که عهده دار تخم گذاری است بر مورچگان حکومت نیز دارد که
در مجمع گفته : اصل آن از نمل است سرانگشت تشبیه شده بمورچه در کوچکی و حرکت . نمل (بروزن کتف) سخن چین را گویند که اقوال را در پنهانی از این بآن نقل میکند مانند مورچه که در پنهانی قوت بسیار نقل میکند .	دستور دخول بلانه هارا صادر کرده است و نیز روشن میشود که مورچگان تشکیلات اجتماعی و حکومت دارند . ۳ - بالاتر از همه اینکه مورچگان انسانهارا میشناسند زیرا مورچه بمورچگان دیگر گفت : اگر داخل لانه ها نشوید سلیمان و لشکریانش
نمل : «وَلَا تُطْعُ كُلَّ حَلَاْفٍ مَّهِينٍ» هَمَزٌ مَشَاءٌ بِنَمِيمٍ قلم : ۱۰ و ۱۱ . نم بمعنی سخن چینی است نیمیم و نیممه اسم است از آن یعنی : اطاعت نکن از هر قسم خوار پست که عیبجو و بسیار سخن چین است «مَشَى بِنَمِيمٍ» بمعنی (سخن چینی کرد) است این کلمه یکبار	شمارا پامال میکنند پس آن مورچه سلیمان و لشکریان او را میشناخته است امروز با آنکه کتابها درباره زندگی مورچگان نوشته اند و در شناخت اسرار آن زحمتهاکشیده اند هنوز بآن پایه نرسیده اند که قرآن مجید گفته است .

بیدر و مادراف نگو و آنها را زجر نکن و صبحه زن و با آنها با احترام سخن گو.

نهار: روز. آن در شرع از طلوع فجر تا غروب آفتاب است «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّامِعُ الْعَلِيمُ» انعام: ۱۳. «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنْ اللَّيْلِ» هود: ۱۱۴. این لفظ پنجاه و هفت بار در قرآن مجید آمده است. **نهار و نهر** (بروزن فرس) در اصل بمعنی اتساع است روز را از آن نهار گفته اند که نور در آن انبساط و وسعت مییابد.

انهار: جمع نهر (بروزن فلس و فرس) وزن دوّم افصح و مطابق قرآن مجید است.

طبرسی و راغب آنرا رود معنی کرده اند نه آب جاری عبارت مجمع چنین است: «النَّهْرُ: الْمَجْرَى الْوَاسِعُ مِنْ مَجَارِي الْمَاءِ» و راغب گوید: «النَّهْرُ مَجْرَى الْمَاءِ الْفَائِضِ» در قاموس گوید «النَّهْرُ مَجْرَى الْمَاءِ».

ولی در مصباح و اقرب الموارد

بیشتر در قرآن مجید نیامده است. **نَهَج:** «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرْعَةً وَمِنْهَا جَا» مائده: ۴۸. **نَهَج** (بروزن فلس) و **منهاج** بمعنی طریق واضح (راه آشکار) است آنرا طریق مستقیم نیز گفته اند یعنی: برای هر يك از شما امتها شریعت و طریقی واضح قرار دادیم تفصیل آیه در «شرع» دیده شود منهاج فقط یکبار در کلام الله آمده است.

نهر: (بروزن فلس) بمعنی زجر و راندن آید راغب شدّت را در آن قید کرده است «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ» ضحی: ۱۰ و ۹. به یتیم ستم نکن و سائل نران وردّ نکن طبرسی فرموده نهر و انتهار آن است که بر سائل صبحه بزنی از انس بن مالک روایت شده که رسول خدا ﷺ فرموده: «إِذَا أَتَاكَ سَائِلٌ عَلَى فَرَسٍ بِأَسْطٍ كَفَيْهِ فَقَدْ وَجِبَ لَهُ الْحَقُّ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ».

«فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا» اسراء: ۲۳.

آنرا آب جاری وسیع گفته و اطلاق آنرا بر رودخانه مجاز دانسته اند اما قول اول بامعنای اولی که وسعت و اتساع است بهتر میسازد.

قرآن کریم در معنای رود صریح است مثل «وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا» کهف: ۳۳. تفجیر و شکافتن راجع برود است نه آب جاری ایضاً «وَأَنَّ مِنَ الْجِبَارَةِ لِمَا يُتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ» بقره: ۷۴. از بعضی سنگها رود شکافته شود. ایضاً «فَتَفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا» اسراء: ۹۱.

علی هذا اطلاق آن در آیاتی نظیر: «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» بقره: ۲۵. بطور مجاز است زیرا آب جاری میشود نه نهر.

نهر (بر وزن فلس) در قرآن مجید نیامده است بلکه بروزن فرس و جمع آن فقط انهار آمده است. در قرآن مجید در صفت بهشت مکرر آمده «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» ظاهراً مراد از انهار فقط نهر آب نیست بلکه نهرهایی از آب تغیر ناپذیر، از شیر همیشه تازه، از شراب لذیذ و از غسل صاف چنانکه

در سوره محمد آیه ۱۵ آمده است. **نهی:** زجر و منع «نَهَاهُ عَنْهُ: زَجَرَهُ عَنْهُ وَمَنْعَهُ عَنْهُ» خواه بوسیله قول باشد یا بغیر آن مثلاً در «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى» نازعات: ۴۰. مراد دفع شهوت نفس است از فعل حرام.

نهی قولی اعم از آنست که بلفظ امر باشد مثل «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ» حج: ۳۰. و یا بلفظ «لَا تَفْعَلْ» باشد مانند «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» بقره: ۳۵. در آیه «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» حشر: ۷. شامل هر دو است.

• **انتهاء:** انزجار است از آنچه نهی شده که معنی ترك کردن میدهد «وَأَنْتَهَى عَنِ الشَّيْءِ: كَفَّ» یعنی از آن دست برداشت «فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ» بقره: ۲۷۵. هر که را موعظه ای از خدایش آید و از ربا دست بردارد گذشته برفع اوست. «وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» حشر: ۷. از آنچه رسول خدا نهی کرده دست بردارید. **انتهاء** بمعنی

نهی	نهی
رسیدن بآخر نیز آید .	منتهی : اسم مکان است . طبرسی
منتهی : اسم مکان است . طبرسی	گنبد : منتهی موضع انتهاء است
گنبد : منتهی موضع انتهاء است	و نیز گوید : منتهی و آخر یکی است
و نیز گوید : منتهی و آخر یکی است	در اقرب الموارد گوید : منتهی بمعنی
در اقرب الموارد گوید : منتهی بمعنی	نهایت و آخر است گویند : « هُوَ بَعِيدُ
نهایت و آخر است گویند : « هُوَ بَعِيدُ	الْمُنْتَهَى » . و نیز مصدر میمی است
و نیز مصدر میمی است	بمعنی انتهاء چنانکه در کشاف ذیل
بمعنی انتهاء چنانکه در کشاف ذیل	« سُدْرَةُ الْمُنْتَهَى » نجم : ۱۴ . بهر دو
« سُدْرَةُ الْمُنْتَهَى » نجم : ۱۴ . بهر دو	تصریح کرده است .
تصریح کرده است .	« يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا .
« يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا .	فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا . إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا »
فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا . إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا »	نازعات : ۴۲-۴۴ . بنظر میاید منتهی
نازعات : ۴۲-۴۴ . بنظر میاید منتهی	مصدر میمی باشد و منتهای امر قیامت
مصدر میمی باشد و منتهای امر قیامت	وقوع و رسیدن آنست یعنی : از تو
وقوع و رسیدن آنست یعنی : از تو	میپرسند قیامت کی واقع میشود تو
میپرسند قیامت کی واقع میشود تو	در چه چیزی از علم آن ، وقوع
در چه چیزی از علم آن ، وقوع	و رسیدن آن مربوط بهروردگار تو
و رسیدن آن مربوط بهروردگار تو	است .
است .	« وَأَنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَى » نجم :
« وَأَنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَى » نجم :	۴۲ . منتهی در این آیه نیز ظاهراً مصدر
۴۲ . منتهی در این آیه نیز ظاهراً مصدر	میمی است یعنی انتهاء هر چیز بسوی
میمی است یعنی انتهاء هر چیز بسوی	خداست .
خداست .	

نهی : بمعنی عقل است که آدمی را
از کاربرد نهی میکند معانی دیگری نیز
دارد که در قرآن مجید نیامده است
جمع آن نهی است بروزن دعا . « إِنَّ
فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْيِ » طه :
۱۲۸ . راستی در آنچه گفته شد در سهائی

نوب

نوح

۱۱۸

است خردمندانرا . ایضاً آیه ۵۴ طه .
نوء: «وَأَتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا أَنْ مَفَاتِحُهُ لِنُوءٍ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ»
قصص: ۷۶ . نوء برخاستن است
بمشقت: «نساء الرجل: نهض بجهد ومشيقة» و چون با «با» متعدی شود
 بمعنی برداشتن بسختی است یعنی :
 بقارون از اموال گنجینه آنقدر دادیم
 که حمل آن بگروه مردان توانا
 سنگینی میکرد این لفظ فقط یکبار
 در قرآن مجید یافته است و در «فتح»
 درباره آن توضیح داده شد .

نوب: نوب اگر با «الی» باشد
 بمعنی رجوع بعد از رجوع است
وَأَبَا إِلَهُ: رَجَعَ إِلَيْهِ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى
 همچنین است انابه . زنبور عسل را
 نوب گویند که بکند ویش پی در پی باز
 میگردد ، حادثه را نایب گویند که از
 شأن آن پی در پی بودن است انابه
 بخدا ، برگشتن بسوی خداست باتوبه
 و اخلاص عمل . «وَأَتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ
 أَنَابَ إِلَيَّ» لقمان: ۱۵ . پیرو راه
 کسی باش که بسوی من برگشته است .

«رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا
 وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» ممتحنه: ۴ . پروردگارا
 بر تو اتکال کردیم و بتو برگشتیم و
 بازگشت بسوی تو است .

نوب فقط از باب افعال در قرآن
 مجید بکار رفته است گوئی استعمال
 آن در قرآن برای نشان دادن رجوع
 بعد از رجوع بخداوند است یعنی
 درهای توبه پیوسته باز میباشد «وَأَنْ
 فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ» سباء: ۹ .
نوح: «وَسَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ»
 صافات: ۷۹ . این پیامبر عظیم الشان
 که تمام مبارکش چهل و سه بار
 در قرآن مجید یاد شده اولین پیغمبر
 اولوالعزم و داعی توحید است .
 چنانکه فرموده «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ
 كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ
 بَعْدِهِ» نساء: ۱۶۳ .

او بالقب «عبد شکور» از جانب
 خداوند مفتخر است «ذُرِّيَّةٌ مِنْ حَمَلْنَا
 مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا»
 اسراء: ۳ . و مقام اصطفای خداوندی
 از جمله راجع باواست «وَأَنَّ اللَّهَ اصْطَفَى

نوح	نوح	۱۱۹
آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ، آل عمران: ۳۳. عمر نوح علیه السلام اگر تنها آیات قرآن را در نظر بگیریم عمر آنحضرت در حدود هزار سال و مقداری از آن زیادتر بوده است یعنی نهصد و پنجاه سال قطعاً بالا بود باین آیه توجه فرمائید: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ» عنکبوت: ۱۴. یعنی: نوح را بقومش ارسال کردیم هزار سال مگر پنجاه سال در میان قوم ماند سپس آنها را حال آنکه ظالم بودند طوفان بگرفت. آیه صریح است در اینکه آنحضرت نهصد و پنجاه سال در میان قومش بتبلیغ مشغول بوده و جمله «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا» نشان میدهد که پیش از بعثت نیز مدتی مثلاً در حدود چهل سال از عمر او گذشته بود، فاء تفریع در «فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ» مفید آنست که پس از گذشتن نهصد و پنجاه سال طوفان پیش آمده	است و چون بموجب ه قیل یس نوح اھبط بسلام منّا، هود: ۴۸. و آیات دیگر، مدتی نیز پس از طوفان زندگی کرده و اگر مثلاً آنرا ده سال بدانیم عمر آن بزرگوار در حدود هزار سال یا بیشتر بوده است. در روایات مجموع عمر آنحضرت دو هزار و سیصد و دو هزار پانصد سال نقل شده. والله العالم. در تورات فعلی سفر پیدایش باب نهم میگوید: نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال عمر کرد و جمله عمر او نهصد و پنجاه سال بود. هاکس نیز در قاموس خود آنرا نهصد و پنجاه سال گفته است. تفاوت نقل قرآن مجید با نقل تورات از دو وجه است یکی اینکه عمر آنحضرت از قرآن در حدود هزار سال یا بیشتر استفاده میشود ولی تورات همه آنرا نهصد و پنجاه سال میگوید. دیگری اینکه: قرآن بحکم «فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ» شروع طوفان را پس از نهصد و پنجاه سال در نبوت او	

نوح

نوح

۱۲۰

و خدای واحد را پرستش نمی کردند. نوح از جانب خدا بر آنها مبعوث شد و عبادت خدا دعوتشان کرد و گفت: «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ آلِهَ غَيْرِهِ» من از عذاب خدا بر شما میترسم. گفتند: تو در گمراهی آشکاری.

فرمود: ای مردم من گمراه نیستم بلکه از جانب رب العالمین رسالت دارم پیامهای خدا را بشما ابلاغ میکنم و شما خیر خواهم و میدانم از خدا آنچه را که نمیدانید. گفتند: دروغ میگوئی (اعراف: ۵۹-۶۴).

در مدت نهصد و پنجاه سال زحمت و تبلیغ او جز اندکی ایمان نیاوردند «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ» هود: ۴۰. و چون دیگر امیدی بایمان آنها نماند نوح در مقام کیفر خواست بدرگاه خدا استغاثه کرد که «رَبِّ لَا تَذَرْنِي الْاَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَبَارًا» نوح: ۲۶. خدایا جنبنده ای از کافران را در روی زمین زنده نگذار و گرنه بندگان را گمراه کرده و خود نیز جز فرزندان فاجر ناسپاس نخواهند زائید.

میداند ولی تورات پس از پانصد و پنجاه سال، زیرا بنقل آن، نوح عليه السلام پس از طوفان سیصد و پنجاه سال عمر کرده است. بنقل طبرسی در آمدت نوح نه دندانش افتاد نه ناتوان شد و نه مویش سفید گشت.

بنظر بعضی ها طول عمر معجزه نوح عليه السلام بوده است، و اینکه عمرهای کنونی از صد و صد و بیست تجاوز نمیکنند نمیتواند مورد اشکال در کثرت عمر آنحضرت بوده باشد. زیرا دلیل علمی بر اینکه بشر نمیتواند بیشتر از آن زندگی کند نیست اگر عواملی که موجب مرگ میشوند از بین برده شوند یا تا حدی خنثی گردند عمر بشر جتماً زیاد خواهد شد و انگهی:

کریمی کاین جهان پاینده دارد.
تواند حجتی رازنده دارد.

طوفان

آنچه از قرآن مجید راجع بطوفان استفاده میشود بقرار ذیل است.

قوم نوح عليه السلام بت پرست بودند

نوح

نوح

۱۲۱

این دعا ظاهرآ در پی آن بود که خدا بوی وحی کرد **وَإِنَّهُ لَن يُؤْمِنُ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ**، هود: ۳۶. جز اینها که ایمان آورده اند دیگر کسی از قوم تو ایمان نخواهد آورد. پس از این دعا و وحی، خداوند بنوح فرمود: «بدستور و زیر نظر ما کشتی را بساز و درباره قوم ستمکارت دیگر چیزی بمن نگو آنها بی چون و چرا غرق خواهند شد، نوح شروع بساختن کشتی کرد هر وقت جمعی از قومش او را میدیدند مسخره میکردند نوح و یارانش در جواب میگفتند: اگر شما امروز ما را مسخره میکنید ماهم روزی شما را مسخره خواهیم کرد بزودی خواهید دانست کبست که عذاب خوارکننده و دائمی بوی نازل خواهد شد» (هود: ۳۷-۳۹).

ظاهرآ علامت شروع طوفان آن بود که آب از تنوریکه نوح آنرا میشناخت فوران کند. در طوفان نوح بارانهای سیل آسا از آسمان بارید و آب از زمین بصورت چشمه ها

فوران کرد بطوریکه در اثر این دو امر آن محیط را آب فرا گرفت خدا فرماید: **«فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ. وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ»** قمر: ۱۱ و ۱۲، یعنی درهای آسمان را با آبی سیل آسا باز کردیم و زمین را شکافته و بصورت چشمه ها درآوردیم هر دو آب روی دستوری معین بهم رسیدند.

«تا چون دستور خدا آمد و تنور فوران کرد بنوح خطاب رسید از هر حیوان **يَا نُوْحُ اٰتِ بِكَ زَوْجًا مِّنْ نَّفْسِهِ** و نیز خانواده خویش (مگر آنکه محکوم بفرق است) و مؤمنین را بکشتی سوار کن. نوح فرمود: سوار شوید حرکت و ایستادن کشتی بیاری خداست، خدایم غفور و مهربان است. کشتی در موجی همچون کوهها حرکت میکرد و بالا و پائین میرفت. نوح پسر خویش را که در کناری بود صدا زد: پسرم باما سوار شو و در ردیف کافران مباش. آن پسر (بی ایمان) در جواب گفت: بزودی بکوهی می رسم مرا

نوح	نوح	۱۲۲
از آب و طوفان باز میدارد نوح فرمود: امروز از بلای خدا هیچ چیز نمیتواند جلوگیری کند فقط آنکه مورد رحمت خدا است در امان خواهد بود، در این میان موجی پسر را ربود و غرق گردید . بلای خداوندی همه نافرمانان را فرا گرفت و همه در دست امواج خروشان غرق شدند ، دستور آسمانی رسید که «يَا أَرْضُ ابْلَيْ مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ أَقْلَيْ» وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ هود: ۴۴. ای زمین آبت را فرو بر و ای آسمان آبت را قطع کن ، آب در زمین فرو رفت و کار تمام شد و کشتی بر کوه جودی نشست. آیا طوفان همه جای زمین را گرفت ؟ در تفسیر المیزان در سوره هود تحت عنوان « آیا نبوت نوح عَلَيْهِ السَّلَام برای عموم بشر بود ؟ » استدلال کرده که نبوت آنحضرت نبوت عامه بود و در فصل « آیا طوفان همه جای	زمین را فراگرفت ؟ عالمگیر بودن طوفان را اختیار کرده و فرموده : عموم دعوت آنحضرت مقتضی عموم عذاب است و این بهترین قرینه است، و آنکه آیاتیکه بظاهر بر عموم دلالت دارند مفید این مطلب اند مثل قول نوح عَلَيْهِ السَّلَام «رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» نوح: ۲۶. و قول دیگرش که پسرش گفت «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ» هود: ۴۳. و نیز آیه «وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ» صافات: ۷۷. و افزوده : از جمله شواهد عمومی بودن طوفان آنست که خداوند در دو موضع بنوح عَلَيْهِ السَّلَام میفرماید از هر حیوان يك جفت در کشتی بگذارد ، روشن است که اگر طوفان در يك ناحیه بود مثل عراق چنانکه گفته اند هیچ احتیاج نبود که در کشتی حیوان سوار کنند... نگارنده گوید : هیچ مانعی ندارد که «الارض» در آیه «رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ» ارض قوم نوح باشد نه همه کره ارض. چنانکه در آیه «وَأَنْ كَادُوا	

نوح	نوح
۱۲۳ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا ۚ اسراء : ۱۵ : و اثبات این مطلب که آنحضرت نمایندگان فرستاده و تبلیغ کرده است مشکل بلکه غیر ممکن میباشد . خلاصه : احتمال نزدیک یقین آنست که طوفان نوح مثل بلاهای قوم هود، صالح و لوط علیهم السلام محلّی بوده است مگر آنکه بگوئیم که در روزگار نوح ^{۱۲۳} خشکی روی زمین خیلی کوچک و منحصر بمحل قوم آنحضرت بوده است در اینصورت طبیعی است که بگوئیم همه جای زمین را که مثلاً بزرگی استان گیلان بود آب فرا گرفته است . صاحب المنار که قائل بمحلّی بودن طوفان است میگوید : ظواهر آیات بکمک قرائن و تفالید رسیده از اهل کتاب نشان میدهد که آنروز در همه زمین جز قوم نوح نبودند و آنها هم در اثر طوفان از بین رفتند و جز فرزندان او (و مؤمنین) باقی نماندند و این مقتضی آنست که طوفان محلّی بوده ولی خشکی در آنروز	لَيَسْتَفِزُّوكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ ۚ اسراء : ۷۶ . مراد ارض مکه است نه همه کرة ارض . و در آیه « وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ » اشکالی ندارد که بگوئیم قوم آنحضرت همه هلاک شدند و فقط ذریه او باقی ماند نه نسبت بهمه اقوام . ایضاً در «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» ظاهر امراد محل طوفان است نه همه جا . و انگهی اگر مراد سوار کردن از همه جنس حیوانات در کشتی باشد پیدا است که نه کشتی آن وسعت را داشت که آنهمه حیوانات در آن جای گیرند و مدتی با علوفه و آب تأمین شوند و نه امکان داشت که حیوانات بی شمار روی زمین را جمع کنند و بقولی لازم بود اقلّاً سه هزار و پانصد نوع از پستانداران در کشتی گذاشته و مدتی غذای آنها را تأمین کنند . و انگهی در صورت عمومی بودن رسالت آنحضرت لازم بود که رسالت آن بزرگوار بهمه جای عالم رسیده باشد و همه تکذیب کرده باشند تا مستحق عذاب گردند زیرا « وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ »

نوح	نوح
کوچک بوده است زیرا از زمان تکوین و پیدایش بشر چندان فاصله نداشت ، دانشمندان زمین شناس میگویند : زمین در وقت جدا شدن از کره خورشید یکپارچه آتش بوده و آنگاه مذاب شده سپس در آن بتدریج خشکی پیدا شده است . درالمیزان استدالات المنار را نقل کرده ولی نپسندیده است . و در آخر فرماید : حق آنست که ظاهر قرآن کریم (ظاهریکه انکار نمیشود) دلالت بر عمومی بودن طوفان و غرق عموم بشر دارد و تا بحال دلیلیکه مخالف این ظهور باشد اقامه نشده است . و آنگاه مقاله های دکتر سحابی استاد زمین شناسی را در این باره نقل کرده است . ولی چنانکه گفته شد عمومی بودن طوفان بعید و ظن نزدیک بیقین محلی بودن آنست . حیوانات در کشتی در دوجا از قرآن کریم آمده «قُلْنَا اَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اثنین»	هود: ۴۰. «فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اثنین» مؤمنون: ۲۷. بنا بر آنکه طوفان عالمگیر باشد باید گفت نوح عليه السلام از همه حیواناتیکه در آب زندگی نتوانند کرد یکجفت بکشتی سوار کرده تا نسل آنها از بین نرود ، در اینصورت اشکال گذشته لازم میاید که آنهمه حیوانات را از کجا جمع کرد ؟! کشتی چطور بآنها وسعت داد ؟! چطور غذا در کشتی برای آنها تهیه شد ؟! در تفسیر عیاشی از امام صادق عليه السلام نقل شده که از ازواج ثمانیه حلال که در آیه « ثَمَانِيَةَ اَزْوَاجٍ مِنَ الصَّانِ اثنین وَمِنْ الْمَعَزِ اثنین ... » انعام : ۱۴۳ . آمده در کشتی حمل کرد و در آن روایت هست که هم از اهلی و هم از وحشی آنها و نیز از هر پرنده وحشی و اهلی را حمل کرد و در روایت دیگر سگ و خوک هم نقل شده است از خلاصة المنهج ملا فتح الله کاشانی نقل شده « از هر نر و ماده ای که نفعی از آنها متصور باشد » حمل کرد .

قرائت حفص از عاصم در هر دو آیه «کل» باتنوبین است نه بااضافه به «اثنین» ممکن است تقدیر آن «مَنْ كُلَّ حَيَّوَانٍ مَّا نُوسِ» باشد. باهمه اینها نگارنده در این باره کاملاً روشن نشدم چون ظهور «اَحْمِلُ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» در از بین رفتن نسل بقیه است.

آیا در آن زمان چند قسم بیشتر از حیوانات در روی زمین پیدا نشده بودند و نوح علیه السلام فقط نسل آنها را حفظ کرد و بقیه حیوانات بعداً پیدا شدند؟! این بسیار بعید است زیرا بشر چنانکه گفته اند آخرین پدیده است.

آیا مراد فقط چند رأس اهلی و وحشی است آنوقت نسل بقیه از بین میرفت و در صورت محلی بودن طوفان حکمت حمل حیوانات از هر یک، يك جفت بود؟!۱۱

آیا مراد آن بود که از گوشت آنچه حمل شده بود استفاده کنند و حمل چهارپایان فقط برای خوراک اهل کشتی بود؟! در اینصورت علت

نر و ماده بودن آنها چه بود؟ والله العالم.

طوفان تا کجا بود؟

از اینکه پسر نوح در جواب پدرش گفت: «سَأْوِي إِلَهِي جَبَلٌ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ» روشن میشود که طوفان از کوهها بالا نرفته بود و گرنه نمیگفت بکوهی پناه میبرم، و اثبات اینکه در موقع گفتگوی آندو هنوز طوفان شدت نیافته بود بعداً از کوهها هم گذشت محتاج بدلیل است و اینکه موقع پائین رفتن آب کشتی در کوه جودی نشست نمیشود دلیل بالا رفتن آب از همه کوهها باشد.

سخن تورات

تورات در سفر پیدایش باب ششم بتشریح مساحت کشتی نوح علیه السلام پرداخته و خبر از هلاک شدن همه انسانها میدهد و گوید بنوح امر شد از هر ذی جسد جفتی و از همه پرندگان و بهائم و حشرات جفتی بکشتی بیاور تا زنده بمانند و غذای آنها را نیز تهیه کن. و در باب هفتم مشروحترا از باب ششم

نار	نوح
۱۲۶ و صدارا بگریه بلند کردن است ، واصل آن اجتماع زنان و روبرو نشستن آنها در نوحه گری است. نواح زنان نوحه گراند .	بیان میکند و آنوقت میگوید آب همه کوه‌ها را که زیر تمام آسمانها بود مستور کرد و جز نوح و آنها که در کشتی بودند جنبه‌ای در روی زمین باقی نماند .
نار : آتش . « وَقَالُوا لَنْ تَمْسَنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً » بقره : ۸۰ . راغب گوید : بقول بعضی نارونور از يك اصل‌اند و بیشتر متلازم هم می‌باشند و نیز گوید : نار بشعله	اینها خیلی اغراق‌آمیز بلکه ناممکن‌اند ولی بحمدالله در قرآن مجید از اینها خبری نیست .
می‌باشند و نیز گوید : نار بشعله محسوس ، و حرارت و نار جهنم و نار حرب گفته میشود . « كَلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ » مائده : ۶۴ . لفظ «نار» مؤنث مجازی است گاهی مذکر نیز آید (اقرّب الموارد) بقول طبرسی اصل نار از نور است .	جودی کجاست؟ درباره جودی و محل آن در جوده توضیحی داده شد با نجا رجوع شود . ناگفته نماند : نگارنده را مجال آن نیست که درباره نوح ﷺ بر روایات رجوع کرده و تحقیق نماید ، آنچه گفته شد با وضع این کتاب مناسب است والحمد لله .
نور: در تعریف نور گفته‌اند : «النَّورُ الضَّوُّ وَهُوَ خِلَافُ الظُّلْمَةِ» راغب گوید : ضوء منتشریکه بردیدن کمک کند اقرّب الموارد گوید: آنچه چیزها را آشکار میکند . و نیز گفته‌اند آنچه فی نفسه آشکار است و غیر خود را آشکار میکند «الظَّاهِرُ فِي نَفْسِهِ الْمُظْهِرُ لِنَفْسِهِ» .	لفظ نوح در اقرّب الموارد گوید : نوح عَکَمی است اعجمی و منصرف . هاکس در قاموس خود آنرا اعجمی دانسته و « راحت » معنی کرده است در صحاح و قاموس نیز آنرا غیر عربی گفته‌اند . آن در لغت عرب مصدر

نور در تعبیر قرآن دو جور است
ظاهری و معنوی. مثل «هُوَ الَّذِي جَعَلَ
الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا» یونس:
۵. «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ»
رعد: ۱۶. که نور ظاهری است و نور
معنوی مثل «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا
يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» بقره:
۲۵۷. بیشتر موارد آن در قرآن مجید
نور معنوی است.

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ
النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»
ابراهیم: ۱. نور ایمان را از آن نور
گوئیم که راه خدا و آخرت و راه
زندگی را روشن کرده است مردم مؤمن
در نور است که راه همه چیز برای او
روشن و هویدا است و میداند از
کجاست و بکجا است و در کجا
است.

عَلَّتْ جَمْعَ آمَدَنِ ظُلُمَاتٍ كَقَتَّةٍ
آنست که ظلمات و ضلالت از پیروی
هوای نفس است و آن گوناگون
میباشد ولی نور از پیروی حق است
و آن یکی است و میسان اجزاء آن

اختلافی نیست.

«اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ
نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ. الْمِصْبَاحُ
فِي زُجَاجَةٍ. الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ
لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ
وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي
اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ
لِلنَّاسِ وَاللَّهُ كُلَّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» نور: ۳۵.
نور در «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»
غیر از نور در «مَثَلُ نُورِهِ» - یهدی الله
لنوره است نور اوّل که بلفظ جلاله
حمل شده راجع بذات باری تعالی و نور
دوّم و سوّم راجع بنور ایمان است.
«اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» یعنی
خدا ظاهر کننده آسمانها و زمین است
و آن مساوی با ایجاد و خلقت میباشد
یعنی خدا آفریننده آسمانها و زمین
است.

«مَثَلُ نُورِهِ» - یهدی الله لنوره
اضافه نور بضمیر ظاهر آلامیه و میشود
بمعنای «من» باشد مراد از این نور

نور	نور	۱۲۸
چنانکه گفتیم بظاهر نور ایمان است چنانکه در آیات «يُرِيدُونَ لِيُطْفَئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ» صف: ۸. «وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ» حدید: ۲۸. «أَوْ مِنْ كَانِ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» انعام: ۱۲۲. منظور نور هدایت و ایمان است.	عَلَى نُورٍ ظاهرآ مبتدا در آن حذف شد و آن «هو» است و راجع بنور زجاجه که از کلام فهمیده میشود یعنی نور شیشه، نور بالای نور است ظاهرآ مراد تضاعف نور بوسیله شیشه است نه دوتا بودن نور. معنی آیه چنین میشود.	
مشكاة چنانکه در «شکو» گذشت بمعنی محفظه یا قندیل است مراد از «مصباح» چنانکه در تفسیر جلالین گفته فتیله شعله دار چراغ است «زجاجه» شیشه ایست که فتیله را در میان گرفته و شعله از حرکت هوا مصون مانده و نورش چند برابر شده است. «زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ» درخت زیتونی است که در شرق و غرب باغ نیست بلکه در جایی از باغ قرار گرفته که آفتاب مرتب بر آن میتابد رجوع شود به «غرب» در نتیجه خوب رسیده و روغن اش صاف و خالص میباشد.	خدا آفریننده و پدید آورنده آسمانها و زمین است، حکایت نور هدایتی که از جانب او است مانند محفظه یا قندیلی است که در آن چراغ و شعله ای قرار گرفته، شعله در میان شیشه ایست که مانند ستاره درخشان میدرخشد، آن چراغ افروخته است از عصاره زیتونی که کاملاً رسیده که گوئی روغن آن پیش از رسیدن آتش روشن میشود، نور شیشه نور مضاعفی است خدا آنکس را که بخواهد بنور خویش هدایت میکند و بمردم مثلها میزند و خدا بهر چیز دانا است.	
«زیت» روغن زیتون است «نور»	در این آیه ظاهرآ وجود مؤمن بقندیل و چراغ و شیشه و غیره تشبیه	

ناس	ناس	۱۲۹
شده که نور هدايت و ايمان آنرا منور و روشن کرده است. والله العالم. تابش نور ايمان در وهله اول وجود مؤمن و در وهله ثانی جهان اطراف مؤمن را روشن میکند. در توحيد صدوق عليه الرحمه باب ۱۵. فرموده: از امام صادق عليه السلام روايت شده که از «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ» سؤال شد فرمودند: «هُوَ مِثْلُ ضَرْبَةِ اللَّهِ لَنَا فَالِنَبِيِّ عليه السلام وَالْإِمَامَةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ مِنْ دَلَالَاتِ اللَّهِ وَآيَاتِهِ الَّتِي يَهْتَدِي بِهَا إِلَى التَّوْحِيدِ وَمَصَالِحِ الدِّينِ وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَالْفَرَائِضِ وَالسَّنَنِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». بنظر میاید: جواب امام عليه السلام فقط راجع به «مِثْلُ نُورِهِ...» است و اهل بیت عليهم السلام از لحاظ واسطه هدايت بودن مصداق «مِثْلُ نُورِهِ...» اند. ناس: جماعت مردم. در مجمع گفته: ناس و بشروانس نظير هم اند، واصل الناس أناس است از انس	دراثر دخول الف و لام تعريف همزه از آن ساقط شده و لام تعريف در نون ادغام شده است. در اقرب الموارد گوید: بقولی الناس برای جمع وضع شده مثل رھط و قوم، واحد آن انسان است از غیر لفظش. «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ» بقره: ۸. از مردم کسی است که گوید بخدا و روز قیامت ايمان آورديم حال آنکه مؤمن نیستند. در آیاتی نظیر «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ» بقره: ۱۳. «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» نساء: ۵۴. ظاهراً انسانهای فاضل و بتمام معنی انسان، مراد است. راغب میگوید: گاهی از الناس بطور مجاز فضلاء مقصود است نه عموم مردم و آن در صورتی است که معنای انسانیت و اخلاق حمیده مقصود باشد. لفظ «الناس» بنا بر نقل المعجم المهرس دویست و چهل و یک بار	

ناقه	نوش
است «نَاصٍ إِلَى كَذَا»: التَّجَا، مناص اسم مکان و بمعنی پناهگاه و نیز مصدر میمی است نوص را بمعنی تأخروفرار نیز گفته اند و آن در آیه مصدر است و اسم «لَات» محذوف می باشد و تقدیر آن «لَاتَ الْجَيْنُ حِينَ مُنَاصٍ» است یعنی: چه بسا مردمانی را که پیش از آنها هلاک کردیم و وقت نزول بلاستغاثه یا اوایلا کردند ولی آنوقت وقت فرار نیست. یا آنوقت وقت پناه بردن بجائی یا وقت تأخر عذاب نیست. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.	در قرآن مجید ذکر شده و از مقابله باجن در «مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ» ناس: ۶. بدست میاید که برجن اطلاق نمیشود.
ناقه: شتر ماده: «هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ» اعراف: ۷۳. این ناقه خدا است برای شما نشانه قدرت خدا است او را بگذارید در زمین خدا بجرد. این لفظ هفت بار در کلام الله مجید آمده و همه درباره ناقه صالح ﷺ است. درباره آن ناقه آمده «قَالَ هَذِهِ نَاقَةُ لَهَا شَرِبٌ وَلَكُمْ شَرِبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ» شعراء: ۱۵۵. یعنی صالح فرمود:	نوش: «وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاقُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ» سباء: ۵۲. نوش بمعنی تناول و اخذ است «نَاشَ الشَّيْءَ نَوْشًا»: تَنَاوَلَهُ، تناوش نیز بمعنی تناول است آیه درباره آن است که چون مردم بعد از خدا گرفتار شدند و مردند و فرصت ایمان از دستشان رفت دیگر ایمان آوردن بحالشان سودی نخواهد داشت و آخرت از دنیا بسیار دور است یعنی: و گویند بقرآن ایمان آوردیم، چطور میتوانند آنرا از مکانی دور اخذ کنند و ایمان بیاورند در نهج البلاغه خطبه ۲۱۹ فرموده: «وَتَنَاوَشُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ». این کلمه تنها یکبار در کلام الله آمده است. نوص: «كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلَا تَجِئْ حِينَ مُنَاصٍ» ص: ۳. نوص بمعنی التجاء و پناه بردن

ناقه	ناقه	۱۳۱
این ناقه ایست که برای آن نصیبی است از آب و برای شما نصیب روز معینی است و نیز آمده: «انْشَأْزُسلُوا النَّاقَةَ فَنَتَّهَ لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ. وَبَيْنَهُمْ أَنْ الْمَاءَ قَسَمَةً بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرْبٍ مُحْتَضَرٌ» قمر: ۲۷ و ۲۸. ماناقه را برای امتحان آنها خواهیم فرستاد منتظر و مراقب آنها باش و اگر اذیت کنند صبر کن و بآنها بگو که آب میان ناقه و آنها مقسوم است در هر قسمت صاحب آن حاضر میشود نه دیگری. از این آیات بدست میاید او لا: در شهریکه حضرت صالح در آن بود فقط يك چشمه وجود داشته که آبش مورد مصرف اهالی بوده است، در این صورت آنجا يك ده بوده نه شهر زیرا يك شهر از يك چشمه آب نتواند تأمین شود و اینکه درباره محیط صالح فرموده: «وَكُنَّ فِي الْمَدِينَةِ نَسْعَةً رَهْطٌ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» نمل: ۴۸. دلیل نمیشود که آنجا شهر بزرگی بوده است رجوع شود به «مدن». ثانیاً: ناقه تمام آب چشمه را	دريك روز مینوشیده است و این می رساند که آن حیوانی خارق العاده و بس عظیم الجثه بوده که شکمش ظرفیت آنهمه آب را داشته است. پس لابد شیر بسیار هم میداده است. در روضه کافی حدیث ۲۱۴. از امام صادق علیه السلام نقل شده «... قوم صالح بوی گفتند: بتو ایمان نمیآوریم تا از این سنگ شتری حامله برای ما بیرون آوری، آن سنگی بود که آنرا تعظیم و پرستش میکردند و هر سال نزد آن جمع شده و قربانی میکردند... همانطور که خواسته بودند خدا ناقه ای از آن سنگ بیرون آورد، خدا بصالح وحی نمود بآنها بگو: خدا آب را روزی برای شما و روزی برای نساقه قرار داده است ناقه در نوبت خود (همه) آبرا مینوشید و در آنروز همه آنقوم از صغیر و کبیر از شیر آن میخوردند، فردای آنروز بطرف آب میرفتند و ناقه در آنروز آب نمینوشید مدتی که خدا میخواست بر این منوال گذشت...».	

ناقه	نوم	۱۳۲
مضمون این روایت مطابق قرآن مجید است زیرا از آیات استفاده میشود که خلقت آن و آب خوردنش معجزه و در مقابل آب خوردن قهرآ شیرهم میداده است . ابن اثیر در تاریخ کامل میگوید : صالح علیه السلام بکنار سنگ آمد و دعا کرد سنگ شکافته شد و ناقه از آن بیرون آمد و فی الفور بجهت زائید رئیس قوم که جندع نام داشت و جمعی از قوم بصالح علیه السلام ایمان آوردند آنوقت راجع باب خوردن و شیردادن آن چنانکه در روایت کافی نقل شد تصریح کرده است . طبرسی نیز آنرا در سوره اعراف : ۷۳ . نقل فرموده است ایضاً مجلسی رحمه الله در بحار روایات آنرا در ضمن حالات صالح علیه السلام آورده است . نگارنده گوید : ظاهراً روایات و تواریخ متفقاند در اینکه ناقه صالح از مادر زائیده نشده بلکه خلقت آن از سنگ بوسیله اعجاز بوده است مثل ازدها شدن عصای موسی علیه السلام و نظیر	آن و این عجیب نیست زیرا خداوند بهر چیز توانا است ماده او لیه سنگ و ناقه هر دو یکی است و خالق توانا میتواند سنگ را بناقه و بالعکس تبدیل کند چنانکه در «عصا» گفته شد . نوم : خواب . « لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ » بقره : ۲۵۵ . منام نیز بمعنی خواب است . « وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ » روم : ۲۳ . از جمله آیات خدا خواب شما است در شب و روز . در آیات « وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا » فرقان : ۴۷ . « وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا » نباء : ۹ . ایضاً « وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ » که نقل شد ، اشاره باهمیت خواب در زندگی بشر است ، امروزه محقق شده که زندگی بشر بدون خواب و تجدید قوا غیر ممکن است و اشخاص و حیواناتی را که چند روز بی خواب نگاه داشته اند مشاعر خویش را از دست داده و بعضی مرده اند ، خواب در موجودات زنده از قبیل انسان ، حیوان ، حشرات و حتی	

نون	نوی	۱۳۳
نباتات عمومیت دارد بیشتر گلها و برگهارا می بینیم که در روز روشن مقابل آفتاب بسته میشوند صبح که از خواب برخاستیم همه آن گلها و برگهارا شکفته می بینیم آنها پس از خوابیدن و تجدید قوا ، زندگی را از سر گرفته اند همچنین است خوابهای زمستانی حشرات . امروزه دانشمندان درباره خواب انسان و حیوان و نباتات کتابها نوشته و مطالب سودمندی ارائه داده اند پس پدیده خواب يك پیش آمد تصادفی نیست بلکه یکی از آثار قدرت و تدبیر خدای جهان آفرین است «وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» . نون: «وَإِذَا التَّنُونُ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» انبیاء: ۸۷ . راغب گوید نون بمعنی ماهی بزرگ است یونس به ذوالنون ملقب شده که ماهی اورا بلعید در مجمع و صحاح و قاموس مطلق ماهی گفته است جمع آن نینان و انوان است . در نهج	البلاغه خطبه ۱۹۶ . فرموده «يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوَحُوشِ فِي الْفُلُواتِ . . . وَاخْتِلَافَ النَّيْنَانِ فِي الْبَحَارِ الْغَامِرَاتِ» خدا دانا است بزوزه حیوانات وحشی دریابانها و برفت و آمد ماهیان در دریاهای ژرف بیکران . مراد از ذالنون در آیه یونس عَلَيْهِ السَّلَام است که در «یونس» بررسی خواهد شد . این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است . نوی: «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالتَّنَوِي» انعام: ۹۵. نوی جمع نواة بمعنی هسته است یعنی خدا شکافنده دانه ها و هسته ها است . حب نیز جمع حبه است . فیل: رسیدن . «نَالَ مَطْلُوبُهُ نَيْلًا» یعنی بمطلوبش رسید . «لِيلُوا نَكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَا حُكْمٌ» مائده: ۹۴ . خدا حتماً شمارا امتحان میکند بشکاری که دستها و نیزه هاتان بآن میرسد . ایضاً نیل مصدر از برای مفعول است بمعنی منیل مثل «وَلَا	

نیل	نیل	۱۳۴
بِنَالُونٍ مِنْ عَدُوِّ نَيْلٍ إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِعَمَلٍ صَالِحٍ، توبه : ۱۲۰. از دشمن بمطلوبی و غلبه و غنیمتی نمیرسند مگر اینکه بآنها عمل صالح نوشته	میشود . روز یکشنبه طرف عصر ۱۹ صفرالخير ۱۳۹۵ . مطابق ۱۱/۱۲/- ۱۳۵۳ از حرف نون فراغت حاصل شد والحمد لله اولاً و آخراً .	

هَاء: حرف تنبيه است بمعنی آگاه باشید و آگاه باش « هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ ... » آل عمران: ۶۶. بدانید شما آنهاست که در آنچه میدانید محاجه کردید. این «ها» چهار بار در قرآن مجید آمده است.

هاؤم: « فَأَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ يَمِينَهُ فَيَقُولُ هَؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيهِ » حاقه: ۱۹. هاؤم یعنی بیانی در مجمع فرموده گوئی: « هَاءُ يَارْجُلُ - هاؤما يَارْجُلَانِ - هاؤم يَارْجَالُ » و در واحد و تشنیه و جمع زنان گوئی: « هَاءُ يَا امْرَأَتِ - هاؤما - هاؤن » این لغت اهل حجاز است ...

یعنی: آنکه نامه عملش بدست راستش داده شده گوید: بیانی کتاب مرا بخوانید، این ترکیب فقط یکبار

هَاء: حرف بیست و ششم از الفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد پنج است. هاء مفرده در لغت عرب انواعی است از جمله:

۱ - هاء ضمیر. مثل « قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ... » کهف: ۳۷.

۲ - حرف غیبت مثل « بَلْ آيَا تَدْعُونَ » انعام: ۴۱. اگر بجای هاء کاف یعنی « آيَاكَ » میامد خطاب بود نه غیبت.

۳ - هاء سکت که برای بیان حرکه یا حرف آید مثل « مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِي. هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِي » حاقه: ۲۸ و ۲۹. و مثل یا زبده که برای بیان حرف ماقبل است.

۴ - هاء تأنیث در موقع وقف. مثل رحمه که در وقف رحمه با هاء تلفظ میشود (از اقرب الموارد).

هبط	هاتوا
نزدیک است یعنی امروز در اینجا برای او مهربانی و دوستی نیست این ترکیب چهار بار در قرآن مجید آمده است. هبط: هبوط (بضم ها) بمعنی پائین آمدن است طبری فرموده: هبوط ونزول ووقوع نظیرهم اندوآن حرکت از بالا پائین است، هبوط گاهی بمعنی حلول (دخول) در مکان است گویند: «هبطنا بلد کذا» یعنی بفلان بلد وارد شدیم. هبط و فعل آن لازم و متعدی هر دو آید. راغب میگوید: هبوط بمعنی انحدر و پائین آمدن قهری است مثل هبوط و افتادن سنگ و نیز گوید چون در انسان بکار رود بر سیل استخفاف و سبک شمردن باشد. ولی حق آنست که بگویم هبوط اعم از قهری و اختیاری است مثل «وَإِنْ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» بقره: ۷۴. که درباره سنگهاست وقهری است و مثل «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا» بقره: ۳۸. که اختیاری است.	در کلام الله آمده است. هَاتُوا: اسم فعل است بمعنی بیاورید. آن چهار بار در کلام الله مجید آمده است. «تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» بقره: ۱۱۱. آنها آرزوهای کاذب آنهاست بگوید لیلتان را بیاورید اگر راست گوئید. هَاتَيْنِ: اسم اشاره و تشبیه مؤنث است «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنَكِّحَكَ إِحْدَى أَبْتَنَى هَاتَيْنِ» قصص: ۲۷. من میخواهم یکی از این دو دخترم را بنکاح تو در آورم. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است. هَذَانِ: «قَالُوا إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ» طه: ۶۳. گفتند: این دو نفر دوتا ساحر اند. هَكَذَا: «فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرَّشُكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ» نمل: ۴۲. چون آن زن آمد گفته شد: آینا اینطور است تخت تو؟ گفت: گوئی همانست. هَهْنًا: «فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ» حاقه: ۳۵. هُنا و هَاهُنَا اشاره بمکان

فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا، فرقان: ۲۳ .
آیه راجع بحبط اعمال کفار در آخرت
است یعنی : میائیم بآنچه کرده اند
و آنرا غبار پراکنده گردانیم نظیر
« أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ
فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ » ابراهیم: ۱۸ . این لفظ
دوبار بیشتر در کلام الله نیامده است .
هجـ: « وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً
لَّكَ » اسراء: ۷۹ . هجـود . بمعنی خواب
و هاجـد بمعنی خفته است « هَجْدَتُهُ
فَتَهَجَّدَ » یعنی خواب او را از بین بردم
بعبارت دیگر بیدارش کردم پس بیدار
شد مثل مرصته یعنی مرضش را از
بین بردم ، متهجـد کسی است که
در شب نماز میخواند (راغب) .

یعنی : مقداری از شب را با خواندن
قرآن بیدار باش مثل « يَا أَيُّهَا الْمَزْمِلُ
قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا » زمـل: ۲۰۱ . آیه
ترغیب بنماز شب است و تفصیل آن
در « نفل » گذشت . این کلمه فقط یکبار
در قرآن مجید آمده است در اقرب
الموارد نقل شده « تهجد القوم :
استيقظوا للصلاة او غيرها » .

هجـ: راغب گوید: هَجْرٌ وَهَجْرَانٌ
آنست که انسان از دیگری جدا شود
خواه بآبدن یا بازبان یا باقلب . در لغت
آمده : « هَجَرَ الشَّيْءَ : تَرَكَهُ وَاعْرَضَ
عَنْهُ » . طبرسی آنرا قطع مواصات
گفته است .

« وَاهْجُرْنِي مِلِّيًّا » مریم: ۴۶ . مدتی
دراز از من دور شو . « وَالرَّجَزُ فَاهْجُرْ »
مدثر: ۵ . از تزلزل بدو ریاض و فِعْظُوهُنَّ
وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ « نساء :
۳۴ . زنان را موعظه کنید و در
خوابگاهها از آنها جدا شوید .

« مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَامِرًا تَهْجُرُونَ »
مؤمنون: ۶۷ . هَجْرٌ (بروزن قفل)
بمعنی هذیان است « هَجَرَ فِي نَوْمِهِ
وَمَرْضَاهُ هَجْرًا : خَلَطَ وَهَذَى » راغب
گوید : « أَهْجَرُ فُلَانٌ » یعنی از روی
قصد هذیان گفت و « هَجَرَ الْمَرِيضُ »
یعنی مریض از روی عدم قصد هذیان
گفت . معنی آیه چنین میشود : درباره
قرآن تکبر میکر دید و شبانه درباره
آن هذیان و پریشان میگفتید . بعضی
آنرا کنارشدن و عدم انقیاد گفته اند .

بقول مجمع کلام هذیان را از آن
هُجْرَ گویند که شانش مهجور و متروک
بودن است در آیه: وَقَالَ الرَّسُولُ
يَا رَبِّ إِنِّي قَوْمِي أَخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ
مَهْجُورًا، فرقان: ۳۰. مهجور ظاهراً
بمعنی متروک است و بعضی آنرا
هذیان گفته اند. آیات ماقبل نشان
میدهند که آنحضرت این کلام را
در آخرت بعنوان شکایت خواهد
گفت.

مهاجرت: اصل مهاجرت بمعنی
متارکه غیر است و در عرف هجرت
از محلی است بمحل دیگر و در عرف
قرآن هجرت از دار کفر است بدار
ایمان مثل هجرت از مکه بمدینه
در اوائل اسلام: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ» بقره: ۲۱۸.
«وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ
مُرَافِعاً كَثِيراً وَسَعَةً» نساء: ۱۰۰.
این آیات و تمام آیات دیگر راجع
بهمان مطلب است که گفته شد. حتی

درباره ابراهیم علیه السلام که فرمود: «وَقَالَ
إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي» عنکبوت: ۲۶.
طبری فرموده: مهاجران را
بجهت قطع مواصلت و ترک قوم و
محلشان مهاجر نامیده اند و علت آمدن
بامفاعله آنست که هریک از مهاجران
مانند نظیر خویش از وطن و قوم خود
بریده و مصاحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله
را اختیار میکردند.

نگارنده گوید: بارها در این کتاب
گفته ایم و صاحب مجمع نیز متذکر
شده اند که مفاعله لازم نیست همیشه
بین الاثنين باشد مثل «سَافِرٌ زَيْدٌ»
عَاقَبْتُ اللَّصَّ، در مهاجرت نیز اگر
بین الاثنين نباشد مانعی نیست. در اینجا
لازم است چند مطلب بررسی شود:

۱

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ
ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا
كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ
تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا
فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»
نساء: ۹۷. یعنی آنانکه ملائکه آنها را

در حال ظالم بود نشان قبض روح میکنند. گویند در چه کار بودید؟ گویند ما مقهور و بی چاره بودیم (کفار و اوضاع محیط مانع از آن بود که مسلمان زندگی کنیم و دستور خدا را بکار بندیم) ملائکه گویند: مگر زمین خدا وسیع و بزرگ نبود که هجرت بکنید (آیا در این زمین پهناور جایی نبود که بآنجا مهاجرت کرده و خدای خویش را بندگی کنید؟! اینگونه مردم جایشان آتش است. این آیه و آیه مابعد آن در «ضعف» در بحث مستضعفین مورد بررسی قرار گرفته است و این آیه روشن میکند: هر جا که انسان نتوانست بدین خویش عمل کند باید از آن محل کوچیده در محل دیگری که از جهت مراسم دینی مناسب است اقامت گزیند و گرنه پیش خدا معذور نخواهد بود، در صدر اسلام وظیفه مسلمین آن بود از مکه معظمه که در تصرف مشرکان بود کوچیده و بمدینه منوره روی آورند این حکم همواره بقوت خود

باقی است.

۱

در باره آیه «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ...» توبه: ۱۰۰. در «سبق» مفصلاً بحث شده است آیا «المهاجرین» در این آیه فقط شامل آنهاست که بمدینه پس از رسول خدا ﷺ هجرت کردند یا مهاجرین حبشه را نیز شامل است؟ بنظر میآید مراد مهاجرانی است که پس از مهاجرت آنحضرت، بمدینه هجرت کردند و مهاجران حبشه نیز آنگاه که بمدینه آمدند مشمول آن شدند و با احتمال قوی میشود گفت که وصف مهاجرت بآنها که بحبشه رفتند دوبار شامل میشود و از اول داخل در عموم اند.

قرائت مشهور در «وَالْأَنْصَارِ» بکسر راء است عطف به «المهاجرین» مراد از سابقون قهرآ کسانی اند که در ایمان بخدا و رسول از همه سابق و جلوتر بودند «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ

هجری	هجج	۱۴۱
بِإِحْسَانٍ ظاهر آ شامل همه مسلمین تاروز قیامت است . سابقون و آلون در ردیف اول و تابعان باحسان در ردیف دوم واقع اند و این هر دو دسته بشرط آنکه تا آخر عمر در ایمان ثابت باشند مورد رضایت خداوند میباشند یعنی : آنانکه از مهاجرین در اول باسلام سبقت کرده اند و آنانکه از انصار در اول باسلام سبقت کرده اند و آنانکه بانیکی از آنها پیروی کرده اند خدا از همه شان راضی است . تمام مطلب در « سبق » دیده شود . در المیزان گفته : دو قسمت اول منطبق میشود بر آنانکه قبل از هجرت با آنحضرت ایمان آورده و پیش از جنگ « بدر » بمدینه هجرت کرده و آنانکه جلوتر از همه در مدینه ایمان آورده و آنجارا برای خانه اسلام آماده کردند . ۳ مهاجرت و ترك دیار در راه خدا یکی از صفات بندگان واقعی خدا و يك نوع تکامل و ترقی است که	آیات کثیری آنرا مدح کرده است و حتی درباره زنان نیز آمده : « إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاَمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ » ممتحنه : ۱۰ . ایضاً « وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ » احزاب : ۵۰ . هَجج : هَجُوع بمعنی خواب در شب است . در مفردات و صحاح و قاموس آمده : « الْهَجُوعُ : النَّوْمُ لَيْلاً » در مصباح نیز چنین است طبرسی نیز چنان فرموده است . « كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ . وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ » ذاریات : ۱۷-۱۸ . بنظر میاید که « ما » زاید و برای تأکید است و « يَهْجَعُونَ » خبر « كَانُوا » و « قَلِيلًا » ظرف متعلق به « يَهْجَعُونَ » میباشد علی هذا تقدیر آن « كَانُوا يَهْجَعُونَ فِي قَلِيلٍ مِنَ اللَّيْلِ » است . در المیزان گوید : اگر قلیل من اللیل راجع بمجموع زمانی باشد که همه اش شب است معنی این میشود که : مقدار کمی از شب را میخواستیدند	

و اکثر آنرا نماز میخواندند و عبادت میکردند، و اگر راجع بمجموع شبها باشد مقصود آنست که در بعضی از شبها همه اش را میخوانیدند و نماز شب از آنها فوت میشد ولی در بیشتر شبها بنماز شب برخاسته و نماز شب جز در بعضی از شبها از آنها فوت نمیشد. بنظر میآید وجه ثانی متخذ از روایتی است که در مجمع نقل شده و در آنجا فرموده: بقولی مراد آنست که: کمتر شبی بر آنها میگذشت که در آن نماز نخوانند و این از ابی عبدالله علیه السلام نقل شده است.

ظاهر آ مراد از آیه همان است که از آنحضرت نقل شده و گرنه در همه شبهای عمر نخوانیدن جز اندکی همه را میسر نیست و مؤید آن آخرین آیه از سوره مزمل است که در ضمن آن فرموده: «وَعَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرُ مِنَ الْقُرْآنِ...» این لفظ تنهایکبار در قرآن مجید آمده است. هد: «تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخْرُ الْجِبَالُ هَذَا» مریم:

۹۰. هَد منهدم کردن و منهدم شدن است با شدت صوت. «وَالْهَدُّ: الْهَدْمُ بِشِدَّةِ صَوْتٍ».

«هَدَّأ» در آیه ممکن است در جای حال باشد بمعنی مهدوة و شاید مفعول و در تقدیر «تَهْدُ هَدَّأ» باشد یعنی: نزدیک است از نسبت فرزند بخدا آسمانها پاره پاره شود و زمین شکافته شده و کوهها ساقط و منهدم گردند. این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

هدم: «وَلَوْ لَادَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيعَ وَصَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ...» حج: ۴۰. هدم بمعنی شکستن و خراب کردن است یعنی: اگر نه این بود که خدا بعضی از مردم را ببعضی دفع میکند، هر آینه صومعه ها و کلیساها و معابد یهود و مساجد منهدم و خراب میشدند این آیه در «بیع» بررسی شده است و این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

هدد: شانه بسر. ماجرای این

برنده پر معلومات و سلیمان علیه السلام
در سورة نمل آمده است . در حالات
سلیمان و در «خباء» ذکر آن گذشت
ولی در اینجا همه آنچه درباره آنست
نقل و مختصراً بررسی میشود:
«وَنَفَقَدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى
الْهُدُودَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ . لَا عَذَابَ لَهُ
عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا ذُبْحَنَهُ أَوْ لِيَأْتِنِي
بِسُلْطَانٍ مِّمَّنْ» نمل: ۲۰ و ۲۱. و سلیمان
از حال پرندگان جویاشد (این کاردر
ضمن لشکر کشی بمملکت سباء بود)
گفت چرا هدهدر انمی بینم مگر در اینجا
نیست (چون دانست که هدهد در آنجا
حاضر نیست) گفت در اثر این غیبت
اورا عذاب سختی خواهم کرد (بال
و پرش را میکنم) یا اورا سر می برم
مگر اینکه دلیل روشنی بر غیبت خود
بیاورد.

«فَمَكَتْ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ
نَحِطُ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَهْإِيقِينَ . إِنِّي
وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ
شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ . وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا
يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنُ لَهُمْ

الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ . .»
نمل: ۲۲-۲۴ یعنی: سلیمان کمی منتظر
ماند و هدهد آمد و گفت دانستم آنچه
را که ندانسته ای از قوم سباء خبر راستی
بتو آورده ام . زنی بآنها حکومت
میکند، از وسائل زندگی و حکومت
همه چیز دارد مخصوصاً تختی بزرگ
دارد . او و قوامش را دیدم که بافتاب
پرستش و سجده میکنند و شیطان اعمال
زشتشان را خوب جلوه داده و از راه
خدا بازشان داشته است.

«وَالَّذِينَ يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ
الْخَبَاءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا
تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ . اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ
الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» نمل: ۲۵ و ۲۶. یعنی
شیطان آنها را مانع شده از اینکه سجده
کنند خدائی را که پنهان را در آسمانها و
زمین ظاهر میکند. رجوع شود به «خباء»
و میدانند آنچه را که در پنهان میدارید و
آشکار میکنید خدا، جز او معبودی نیست
و او صاحب تخت بزرگ و حکومت
عظیم است.
«قَالَ سَتَنظُرُونِ أَصَدَقْتُ أَمْ كُنتُمْ مِنَ

الْكَاذِبِينَ. اِذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَاَلْقِهٖ اِلَيْهِمْ
ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ» نمل: ۲۷ و ۲۸.

یعنی: سلیمان فرمود بزودی می بینیم
که راست گفته ای یا از دروغ گویانی
این نامه مرا ببر و بطرف آنها بیانداز
و در کنار باش و به بین چه جوابی
میدهند.

قضیه هدهد و سلیمان ﷺ در اینجا
ختم میشود و از آیات روشن میشود
که هدهد از يك دانشمند ممتاز بیشتر
میداند و از رموز کائنات مطلع است
و از بشر در علم خویش صدها مرحله
پیشرفته تر است در «نمل» گفته شد که
مورچگان ما انسانها را با اسم و رسم
میشناسند و بشرها آنها را زحمت در
شناختن این حشره عجیب هنوز بآنچه
قرآن فرموده نرسیده است در باره هدهد
مطلب از آن هم دقیقتر است. نکات
مستفاد از آیات بقرار ذیل است:

۱ - هدهد بسا سلیمان سخن گفته
و مافی الضمیر خویش را اظهار داشته
و سلیمان بدان پی برده است و هدهد

در ردیف لشکریان او بوده و باو در
لشکر کشی کمک میکرده است در
حالات سلیمان گفته شد که بتصریح
قرآن آنحضرت زبان پرندگان را
میدانست.

۲ - هدهد از قوم سباء بسلیمان خبر
آورد و گفت زنی پرساز و برگ بآنها
حکومت میکند، آنها آفتاب پرستند
شیطان آنها را فریب داده است.

به بینید این پرنده چطور بسلیمان
گزارش میدهد و چطور مثل يك تربیت
یافته و دوره دیده سخن میگوید و عمل
آنها را بشیطان نسبت داده و تقبیح میکند.

۳ - مهمتر اینکه میگوید: خدائی را
که پنهان شده آسمانها و زمین را خارج
میکند و نهان و آشکار را میدانند
پرستش نمیکند در این باره رجوع کنید
به «خباء» آیا هدهد میدانند که برق در
میان ابرها نهان است و خدا آشکار
میکند؟ عسل در گالها نهان است، شیر
در علفها و گاهها نهان است، حبوبات
و میوهها در ذرات آب و هوا و خاک
نهان اند خدا اینها را خارج و ظاهر

کردن است ولی دیگران فقط دلالت گفته‌اند.

در مجمع گفته: هدایت در لغت بمعنی ارشاد و دلالت بر شیء است. بقول راغب آن دلالت و راهنمایی از روی لطف است و درباره «فَاهِدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ» و غیر آن گوید: بر سبیل تحکّم است.

اهداء: بمعنی هدایت یافتن و قبول هدایت است «فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» یونس: ۱۰۸. اینک مطالبی در این زمینه:

هدایت عامه و تکوینی

هدایت تکوینی و عمومی آنست که خداوند بوسیله عقل و فهم و فکر و وجدان و غرائز که در وجود انسان و حیوانات نهاده آنها را بر راههای زندگی و تدبیر و اداره امور خویش هدایت و رهبری فرموده است يك مورچه و موربانه مثلاً بنظم زندگی خود و راههای آن همانطور آشناست که انسان متمدن آشناست و بلکه در بعضی از چیزها از انسان آشناتر است.

میکند آیا هدهد اینها را میگوید؟! جز اینها سخنش محملی ندارد میگوید خدائیکه از ظاهر و باطن کارهای شما باخبر است آیاهمه مردم دارای اینگونه معلوماتند یا فقط خواص؟!

۴- سلیمان عليه السلام باو میگوید: نامه مرا ببر و بین چه جوابی خواهندداد قهراً گفتگوهای آنها را می شنیده و میفهمیده است. این پرنده نامه برو مخبر آنحضرت بوده است بادیدن این آیات و حقائق قهراً بیاد این آیه میافتم که «وَمِمَّا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ مَا فَرَّقْنَاهُ فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ» انعام: ۳۸. نگارنده گوید: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنَّكَ مَا فَرَّقْتَ فِي كِتَابِ الْكَوْنِ مِنْ شَيْءٍ».

هدی: (بفتح اول و ضم آن) و

هدایت بمعنی ارشاد و راهنمایی است از روی لطف و خیرخواهی. در صحاح و قاموس در معنای هدی (بضم اول) گفته: «الْهُدَى: الْإِرْشَادُ وَ الدَّلَالَةُ» یعنی هدی بمعنی هدایت یافتن و هدایت

ولسی انسان گذشته از راههای زندگی بر راههای خوب و بد، عدل و ظلم، کمک و آزار و غیره نیز تکویناً هدایت شده است گر چه این چیزها با احتمال نزدیک بیقین در جنبندگان دیگر نیز هست ولی ما پی نبرده ایم.

وَقَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى طه : ۵۰. این آیه جواب موسی علیه السلام است بفرعون ظاهر آ مفعول «هدی» همان «کُلُّ شَيْءٍ» و تقدیر آن «ثُمَّ هَدَى كُلَّ شَيْءٍ» است اگر خلق در آیه بمعنی تقدیر و اندازه گیری باشد منظور آنست که : خدا هر چیز را اندازه گرفت و هر چیز را باندازه خویش و طریق زندگی و بقایش هدایت نمود در اینصورت آیه مثل «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى» اعلی : ۳. خواهد بود، و اگر اعطاء خلق بمعنی آفریدن باشد معنا این میشود که خدا هر چیز را آفرید و بر راههای زندگی و سعادت و شقاوت و کمال و وجود رهبری فرمود.

لفظ «كُلُّ شَيْءٍ» شامل همه موجودات حتی جمادات نیز میباشد در

اینصورت باید گفت : همه آنها شعور دارند و بر راههای کمال خویش هدایت شده اند و این عجیب نیست زیرا همه موجودات خدا را بزبانی تسبیح میکنند که مابآن واقف نیستیم «وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» اسراء : ۴۴. چیزی که خدایش را تسبیح میکند قهرآ هدایت هم شده است.

آیه «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى» که گذشت نظیر این آیه است. ظاهر آ مراد از «عهد الله» در بعضی آیات قرآن همان هدایت تکوینی است که فرمود : «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ» بقره : ۲۷- رعد : ۲۵ و در محتل خود گفته شده : عهد هدایت تکوینی و میثاق که محکم کردن عهد است هدایت تشریعی است که عهد تکوینی بوسیله عهد تشریعی محکم شده است.

هدایت تشریعی و خاصه

آن همانست که بوسیله انبیاء علیهم السلام نسبت بپیش انجام گرفته است «وَأَمَّا نُمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى» فصاحت : ۱۷. «فَرِيقًا هَدَى وَ

هدی	هدی
۱۴۷ الْمُسْتَقِيمَ» فاتحه: ۶ «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» اسراء: ۹. «وَأَنَّكَ لَتَهْدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» شوری: ۵۲. در کشف ذیل «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» گوید: هدی در اصل بالام و الی متعدی میشود. طبری در جوامع الجامع آنرا پذیرفته است. علی هذا: قول بعضی که گفته اند اگر هدایت بنفسه متعدی باشد بمعنی ایصال بمطلوب است و جز بخدا نسبت داده نمیشود مثل «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» عنکبوت: ۶۹. و اگر بحرف باشد بمعنی ارائه الطريق است و آن گاهی بقرآن نسبت داده مثل «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» اسراء: ۹. و گاهی به پیغمبر «وَأَنَّكَ لَتَهْدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» شوری: ۵۲. چنانکه سید شریف جرجانی در حاشیه کشف از بعضی نقل کرده، مبنای صحیحی ندارد. باین قول استدلال کرده و گفته اند: درباره رسول خدا ﷺ آمده «وَأَنَّكَ لَتَهْدِيَ مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» بقره: ۲۱۳. از خاص بودن آنها میفهمیم که منظور هدایت خاص و هدایت تشریعی است. در آیه «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» بلد: ۱۰. «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» انسان: ۳. شاید هر دو هدایت منظور باشد. تعدیه هدایت در صحاح گوید تعدیه آن بدو مفعول مثل «هَدَيْتُهُ الطَّرِيقَ» لغت اهل حجاز است ولی دیگران با «الی» تعدیه میکنند مثل «هَدَيْتُهُ إِلَى الطَّرِيقِ» در مصباح و اقرب الموارد نیز اولی را لغت اهل حجاز دانسته و گویند: در لغت دیگران با «الی» و لام باشد مثل «هَدَاهُ لِلطَّرِيقِ» و الی الطَّرِيقِ در قاموس هر سه را نقل و بلغت حجاز اشاره نکرده است همچنین طبری ذیل آیه «وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا» بقره: ۲۶. راغب گوید: هدایت در مواضعی با «الی» متعدی شده است. نگارنده گوید: نمونه مواضع سه گانه بقرار ذیل است: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ	فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ» اعراف: ۳۰. «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» بقره: ۲۱۳. از خاص بودن آنها میفهمیم که منظور هدایت خاص و هدایت تشریعی است. در آیه «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» بلد: ۱۰. «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» انسان: ۳. شاید هر دو هدایت منظور باشد. تعدیه هدایت در صحاح گوید تعدیه آن بدو مفعول مثل «هَدَيْتُهُ الطَّرِيقَ» لغت اهل حجاز است ولی دیگران با «الی» تعدیه میکنند مثل «هَدَيْتُهُ إِلَى الطَّرِيقِ» در مصباح و اقرب الموارد نیز اولی را لغت اهل حجاز دانسته و گویند: در لغت دیگران با «الی» و لام باشد مثل «هَدَاهُ لِلطَّرِيقِ» و الی الطَّرِيقِ در قاموس هر سه را نقل و بلغت حجاز اشاره نکرده است همچنین طبری ذیل آیه «وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا» بقره: ۲۶. راغب گوید: هدایت در مواضعی با «الی» متعدی شده است. نگارنده گوید: نمونه مواضع سه گانه بقرار ذیل است: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ

هدی	هدی
۱۴۸ اللَّهُ الَّذِي اهْتَدَوْا هُدًى، مریم: ۷۶. ایضاً گفته‌اند مراد پیوسته بودن در هدایت است در کشف وجوامع الجامع از علی علیه السلام نقل شده: «اهْدِنَا: نَبْتَنَّا» یعنی ما را در راه راست پایدار و ثابت گردان. و در جواب دیگر گفته‌اند: مراد در آینده هدایت کن چنانکه در گذشته کرده‌ای.	یَشاءُ، قصص: ۵۶. هدایت نفی شده از آنحضرت ایصال بمطلوب است و گرنه ارائه طریق از کسارهای آنحضرت است. ولی ظاهراً مراد نفی استقلال در هدایت است یعنی: بدون مدد خدا نتوانی کسی را هدایت کنی ولی خدا در هدایت مستقل است «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» ایضاً در انسان نیز متعدی بنفسه آمده مثل قول مؤمن آل فرعون «يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ» غافر: ۳۸. و قول ابراهیم علیه السلام «فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا» مریم: ۴۳.
ناگفته نماند: هدایت یکی از فیوضات الهی است که هر آن بواسطه علل قابل قطع است و ادامه آن بسته بافاضه خدا است نظیر روشن بودن لامپ که محتاج بادامه جریان برق است و هر آن که جریان برق قطع شود روشن بودن لامپ امکان ندارد لذا طلب هدایت از خدا هر آن و برای هر کس لازم است چون در هر لحظه که خدا دست باز دارد هدایت قطع شده و شخص در ضلالت خواهد افتاد. «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» تکویر: ۲۹. این سخن نظیر آنستکه	تحصیل حاصل در باره: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» فاتحه: ۶. اشکال کرده‌اند بساینکه طلب هدایت از کسیکه هدایت شده تحصیل حاصل است حال آنکه همه در نماز و غیر نماز از خدا طلب هدایت کرده و میگوئیم: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؟ در جواب گفته‌اند: این سؤال از شخص هدایت یافته طلب زیادت هدایت است چنانکه فرموده: «وَيَزِيدُ

از علی علیه السلام نقل شد.

مطلب دیگر

راجع ببعض اصناف انسان آمده که خدا هدایتشان نمیکند مثل : « فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » بقره : ۲۵۸. « لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ » بقره : ۲۶۴. ایضاً آیه « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاسْمَعُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ » مائده : ۱۰۸. و نیز « إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ » یوسف : ۵۲.

از این آیات روشن میشود که خدا ظالمان ، کافران ، فاسقان و خائنان را هدایت نمیکند حال آنکه هدایت باید شامل حال آنها شود و اینکه خدا هدایتشان نمیکند یعنی چه ؟

بنظر نگارنده : چنانکه از ماقبل جمله های « لَا يَهْدِي » استفاده میشود منظور آنست که خداوند کافران را در کفرشان هدایت نمیکند یعنی کفر برای آنان مایه نجات نمیشود بعبارت دیگر : ظلم و فسق و خیانت راهی است برخلاف حق و در آن هدایت نیست

بلکه ضلالت و شقاوت است.

مثلاً در آیه اول خواندیم : « فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » یعنی کافر مبهوت و مغلوب شد چرا ؟ بعلت آنکه در مقابله با ابراهیم ظلم میکرد و در ظلم هدایت نیست ، ظلم بیراهه است و خدا در بیراهه هدایت قرار نداده است. و در آیه « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاسْمَعُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ » یعنی متقی و حق شنو باشید هدایت در آنست ولی در فسق هدایت نیست و خدا فاسقان را در فسقشان هدایت نمیکند زیرا فسق راه ضلالت است نه هدایت.

ولی این مخالف با آن نیست که خداوند بطریق عموم همه را هدایت و راهنمایی کند چنانکه فرموده : « وَآمَّا نُمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَجَبُوا أَلْعَمَى عَلَى الْهُدَى » فصلت : ۱۷. « وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى » نجم : ۲۳. « وَإِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا » انسان : ۳. در این آیات انسان بماهو انسان در نظر است که مورد هدایت و راهنمایی خداست.

هُدًى : (بروزن فلس) قربانی . و

آن مخصوص بیت الله الحرام و قربانی حجاج است. و غیر آن اُضحیه نامیده میشود بنظر میآید علت این تسمیه آنست که قربانی احترام و اکرامی است نسبت به کعبه که در هدی و هدایت معنای اکرام و لطف هست و یا بجهت آنست که به کعبه و حرم سوق داده میشود مثل «هَدَى الْعُرُوسُ إِلَى بَعْلِهَا» که بمعنی بردن و سوق دادن عروس بشوهرش است.

«وَلَا تَخْلُقُوا رَسُولَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَجْلَهُ» بقره: ۱۹۶. سرهای خویش را نتراشید تا قربانی بمحلش برسد هدی مجموعاً هفت بار در قرآن مجید آمده و همه راجع بقربانی حجاج و عمره است. واحد آن هدیه است مثل تمر و تمره و جمع آن هدی بر وزن فعل است چنانکه در مجمع گفته است.

هدیه: هدیه را چنانکه از مفردات بدست میآید از آن هدیه گویند که لطف و مرحمتی است از بعضی ببعضی «وَأَنَّى مُرْسَلُهُ إِلَيْهِمْ بِهِدِيَةً فَنَظَرَةٌ بِمِ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ تَمَلَّ: ۳۵. من تحفه ای

بآنها خواهم فرستاد تا به بینم فرستادگان یا چه بر میگردند.

هَوْب: (بفتح هـ - ر) فرار کردن گویند «هَرَبَ هَرَبًا: فَرَّ». «وَأَنَّا ظَنَنَّا أَن لَّنْ نَعِجْزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَن نُّعْجِزَهُ هَرَبًا» جَن: ۱۲. ما دانستیم که هرگز خدا را در زمین عاجز نتوانیم نمود و نیز با فرار کردن او را عاجز نتوانیم کرد که او هر جا باشیم مارا درك میکند، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است. هَارُوت: «وَمَا أَنزَلْ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مُارُوتَ» بقره: ۱۰۲. در باره این اسم در «ماروت - مره» بررسی شده است. و یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

هَوْع: «وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يَهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمَنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ» هود: ۷۸. راغب گوید: هرع و اهراع یعنی سوق بشدت و ترساندن در مجمع و صحاح گوید: اهراع بمعنی اسراع و شتاب است. یعنی: قوم لوط در حالیکه میشتافتند بسوی او آمدند (گوئی شهوت و نفس امّاره آنها را

بسرعت میراند) و از پیش بدکار بودند و از کار بد شرم نداشتند.
 «إِنَّهُمْ أَلَفُوا آيَاءَهُمْ ضَالِّينَ. فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ» صافات: ۶۹ و ۷۰ آنها پدرانشان را گمراه یافتند و در پیروی آنها شتاب میکنند این کلمه تنها دو بار در کلام الله آمده است.

هارون: ۱۳۴. از انبیاء بنی اسرائیل و برادر موسی ۱۳۵ است، نام مبارکش نوزده بار در کلام الله مجید یاد شده زیرا مراد از «يَا أَخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ» مریم: ۲۸. هارون برادر موسی نیست.

هارون لفظ غیر عربی است و بمعنی کسوه نشین یا نورانی میباشد چنانکه هاکس در قاموس خود گفته است. اینک مطالبی درباره آنحضرت:

۱

هارون ۱۳۶ پیغمبر و مورد وحی خداوند بوده است «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَيُحْيَىٰ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَأَتَيْنَادَا وَدَّزَبُورًا» نساء: ۱۶۳. ایضاً آیه «ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ

هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ» مؤمنون: ۴۵. و نیز «وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا» مریم: ۵۳. و از آیه زیر روشن میشود که شریعت مال هر دو بوده «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ» انبیاء: ۴۸. ایضاً «وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَشِينَ» صافات: ۱۱۷.

۲

ولی ظاهر آنست که در عین نبوت، وزیر و معین موسی ۱۳۷ بوده و از روایتیکه نقل خواهد شد معلوم میشود موسی وحی را با و ابلاغ میکرده است اما ظاهر آیات گذشته وحی معمولی است.

موسی ۱۳۸ او را بعنوان وزیر از خدا میخواهد «وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي» هَارُونَ أَخِي. أَشَدُّ بِهِ أَزْرًى. وَأَشْرِكُ فِي أَمْرِي» طه: ۲۹-۳۲. جمله «وَأَشْرِكُ فِي أَمْرِي» با جواب آن «قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى» مفید آنست که شریک نبوت بوده همکذا آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا» فرقان: ۳۵. که اعطاء کتاب بموسی

نسبت داده شده.

۳

آنجناب مورد تمجید خدای متعال است که فرماید «سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰی وَ هَارُونَ» و ایضاً درباره او و برادرش آمده : که خدا بهر دو برادر منت گذاشت و یاریشان فرمود، و از نیکو کاران و از بندگان مؤمنانند (صافات: ۱۱۴-۱۲۲) و آوازهُ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ؛ است (مریم: ۵۸) و در سورة انعام از آیه ۸۴ تا ۸۹ در جمله پیامبرانی ذکر شده که آنها محسنان، صالحان، برگزیدگان، هدایت شدگان و صاحبان کتاب و حکم و نبوت اند. و نیز آن بزرگوار بهنگام عزیمت موسی بمیقات جانشین آنحضرت در بنی اسرائیل بود. چنانکه فرموده: وَقَالَ مُوسٰی لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلَحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ، اعراف: ۱۴۲.

۴

هارون باموسی برادر پدر و مادری بودند و اینکه در سورة اعراف آیه ۱۵۰ و طه: ۹۴ هارون بموسی «يَا بَنِيَّ اُمِّ»

ای پسر مادرم میگوید، گفته اند بجهت تحريك عاطفه موسی بوده است در تفسیر صافی از کافسی از امیرالمومنین علی علیه السلام نقل کرده که هارون با موسی برادر پدر و مادری بودند. در مجمع و جوامع الجامع از حسن مفسر نقل کرده: والله برادر پدر و مادری بودند ولی هارون پسر مادرم گفت که آن در تحريك عاطفه ابلغ است. بیضاوی نیز پدر و مادری بودن آنها تصریح کرده است.

۵

در تفسیر المیزان سورة قصص از تفسیر قمی نقل کرده: راوی گوید بامام باقر علیه السلام گفتم: موسی چقدر از مادرش جدا بود که خدا او را بامادرش برگردانید؟

فرمود: سه روز.

گفتم: هارون برادر پدر و مادری موسی بود؟ فرمود: آری. نمیشنوی که خدا فرماید: «يَا بَنِيَّ اُمِّ» لَأَتَاخُذَ بِلِحْيَتِي وَ لَا بِرَأْسِي؟

گفتم: سن کدام يك بیشتر بود؟ فرمود: هارون.

هارون	هارون	۱۵۳
گفتم : وحی بهردو نازل میشد؟ فرمود : وحی بموسی نازل میشد و او بهارون میرساند.	این روایت را در صافی ذیل آیه «يَا بَنِي آدَمُ» اعراف : ۱۵۰. نقل کرده است.	
گفتم : بفرماید آیا احکام و حکومت و امر و نهی مال هر دو بود؟ فرمود: موسی با پروردگارش مناجات میکرد و علم را مینوشت و میان بنی اسرائیل قضاوت میکرد و چون برای مناجات میرفت هارون جانشین او بود.	تورات فعلی در سفر خروج باب سی و دو ساختن گوساله را که سامری ساخته بود بهارون عليه السلام نسبت داده هاکس در قاموس خود آنرا تصدیق کرده و ضمن تعریف از هارون آنجناب را بضعف و سستی نسبت داده است .	
گفتم : کدام يك زودتر از دنیا رفت؟ فرمود: هارون پیش از موسی وفات کرد هر دو در بیابان «تیه» از دنیا رفتند.	این از تورات محرف و نویسنده قاموس آن بعید نیست «سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَ هَارُونَ- وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» «يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَغِيًّا» مریم : ۲۸.	
گفتم : موسی فرزندی داشت ؟ فرمود نه فرزند و نسل از هارون بود.	این آیه خطاب قوم است بمریم آنگاه که عیسی را پیش مردم آورد یعنی: ای خواهر هارون پدرت بدکار و مادرت زناکار نبود پس این بچه را از کجا آوردی و مرتکب چنان کار شدی؟! در مجمع فرموده: بقولی هارون مرد صالحی بود که صالحان را باو نسبت میدادند (پس مراد از اخت انتساب است) بقولی هارون	
المیزان گوید : آخر روایت با روایات دیگر که دلالت بر فرزند داشتن موسی میکنند مخالف است. تورات فعلی نیز حکایت از اولاد موسی دارد.		
نگارنده گوید : استدلال امام عليه السلام از آیه بر پدر و مادری بودن آن دو وجهش معلوم نشد والله اعلم. مختصر		

هزه	هز	۱۵۴
برادر پدری مریم بود. بقولی مراد نسبت بهارون برادر موسی است و بقولی هارون مرد بدکاری بود که بدان را باو نسبت میدادند.	هزه: هز و هزو بمعنی مسخره کردن است که حکایت از استخفاف مسخره شده دارد، اولی بضم زاء آمده دو می بضم هردو.	تَوَمَّرُوا عَرْضَ الْمَشْرِكِينَ - اَنَا كَفَيْنَاكَ یعنی آنچه را که امر میشوی آشکار کن و از مشرکان روی گردان زیرا که ما از تو مسخره کنندگان را کفایت کردیم (بتوانند آزاری رسانند) معلوم میشود که عده ای بسا نفوذ از مشرکان آنجناب را مسخره میکرده اند که خداوند در قبال آنها بآنحضرت تأمین داده است. در تفسیر عیاشی نقل کرده: آنها پنج نفر از قریش بودند: ولید بن مغیره مخزومی، عاص بن وائل سهمی، حارث بن حنظله، اسود بن عبدیغوث، اسود بن مطلب بن اسد. چون خدا فرمود اَنَا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ آنحضرت دانست که خدا خوارشان کرده است و خدا آنها را بمرگ خوارکننده از بین برد.
استهزاء نیز بمعنی مسخره کردن است. «وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا» بقره: ۲۳۱. «هُزُوًا» بضم هاء و زاء یازده بار در قرآن مجید آمده و همه مصدر بمعنای مفعول اند یعنی «مهزوبه» و مسخره شده. که عبارت اخرای بی ارزش است. راجع به «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» بقره: ۱۵. که نسبت آن بخدا داده شده رجوع شود به «مکر».	هزه: تکان دادن، حرکت دادن گویند: «هَزَتِ الرِّيحُ الْأَغْصَانَ» باد شاخه ها را تکان داد و «وَهَزَى إِلَيْكَ	نقل کرده و آنگاه کیفیت نابودیشان را حکایت نموده است.
استهزاء نیز بمعنی مسخره کردن است. «وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا» بقره: ۲۳۱. «هُزُوًا» بضم هاء و زاء یازده بار در قرآن مجید آمده و همه مصدر بمعنای مفعول اند یعنی «مهزوبه» و مسخره شده. که عبارت اخرای بی ارزش است. راجع به «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» بقره: ۱۵. که نسبت آن بخدا داده شده رجوع شود به «مکر».	هزه: تکان دادن، حرکت دادن گویند: «هَزَتِ الرِّيحُ الْأَغْصَانَ» باد شاخه ها را تکان داد و «وَهَزَى إِلَيْكَ	نقل کرده و آنگاه کیفیت نابودیشان را حکایت نموده است.

بِجَذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا،
مریم: ۲۵. تنه نخل را تکان ده خرمای
تازه بسوی تو میافکند. راغب آنرا
تکان شدید گفته.

اهتزاز: تکان خوردن. «فَإِذَا أَنْزَلْنَاهَا
عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ» حَج: ۵.
چون باران را بر زمین نازل کنیم تکان
میخورد و بالا میآید. «وَأَلْقَى عَصَاهُ
فَلَمَّارًا هَاتِهْتَزَّ كَأَنَّهُ جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا»
نمل: ۱۰. و اینکه عصایت را بیانداز
و چون انداخت، دید عصا حرکت
میکند گویی ماری است موسی از
آن رو بفرار گذاشت.

هزل: «إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ وَمَا هُوَ
بِالْهَزْلِ» طارق: ۱۳ و ۱۴. هزل بمعنی لاغر
شدن است راغب گوید: هزل هر کلام
بی فایده است. تشبیه شده به لاغری.
طبرسی آنرا لعب گفته است یعنی:
این قرآن کلامی قاطع است و شوخی
نیست. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۹ در
وصف دنیا فرموده: «جَدُّهَا هَزْلٌ» جدی
آن شوخی است. این لفظ فقط یکبار
در کلام الله آمده است.

هزم: شکست دادن. «فَهَزَمُوهُمْ
بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ» بقره:
۲۵۱. آنها را بیاری خدا شکست دادند
و داود جالوت را کشت. راغب گوید:
اصل آن فشردن چیزی است تا بشکند
مانند فشردن خیک خشک «سَيَهْزُمُ الْجَمْعُ»
و يُولُونُ الدَّبْرُ قمر: ۴۵. بزودی آن
جمع شکست خورده و فرار خواهند
کرد.

«جُنْدُ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ»
ص: ۱۱. «ما» برای تقلیل است «هُنَالِكَ»
اشاره بمکان بعید است شاید مراد از
آن «بدر» باشد که از مکه بآنجا اشاره
شده است. که کفار مکه در آنجا
شکست خوردند یعنی. اینها لشکری
کم و شکست خورده اند در آنجا، و
از احزابی هستند که در گذشته بر علیه
پیامبران دسته بندی کردند.

هش: «قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّوْا عَلَيْهَا
وَأَهْشُوا بِهَا عَلَى غَنَمِي» طه: ۱۸. هش.
یعنی تکان برگ درختان تا ببرند.
راغب گوید: آن قریب است به هز
در تحريك چیزی. و بر چیز نرم واقع

میشود مثل «هَشَّ الْوَرَقَ» تکان دادن برگ. یعنی: گفت آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ میتکانم. این لفظ فقط یکبار در قرآن عزیز آمده است.

هشم: شکستن. هَشَمَ الشَّيْءَ هَشْمًا: کسره راغب گوید: آن شکستن چیز نرمی است مثل علف. گویند: «هَشَمَ عَظْمَهُ» استخوان او را شکست هاشمه زخمی است که استخوان سر را میشکند.

هشیم: خورد شده و شکسته علف خشک و چوب «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيحُ» کهف:

۴۵. علف زمین با آن بیامیخت سپس خشک و شکسته گردید که بادهای آنرا پراکنده کند. «إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ» قمر: ۳۱. محظر بصیغه فاعل کسی است که

برای باغ یا گوسفندان حظیره و آغلی از چوب و علف میسازد یعنی ما بر قوم صالح صیحه ای فرستادیم که در اثر آن مانند چوبهای شکسته حظیره ساز شدند. ظاهراً مراد شکسته شدن

چوبها در حین قطع از اشجار است نه شکسته شدن در آغل. این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است. در نهج البلاغه خطبه ۱۴۲ فرموده: «أَوَكَوْعِ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ» یامانند افتادن آتش در چوبها و علفهای شکسته و خشکیده.

هضم: هضم بمعنی شکستن و نقص و غیره آمده است در نهج البلاغه خطبه ۲۰۰ آمده: «وَسَتَبْتَكَ ابْنَتُكَ بِتَطَاوُرِ أَمَتِكَ عَلَى هَضْمِهَا» یعنی: بزودی دخترت بتو خبر خواهد داد از اجتماع امتت پر خورد کردن و ظلم او و یابر غصب حقش، این کلمه فقط دو بار در قرآن کریم آمده است:

۱- «وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا» طه:

۱۱۲. هضم در اینجا چنانکه در مجمع گفته بمعنی نقص است: «وَهَضَمَهُ نَقْصَهُ مِنْ حَقِّهِ» یعنی: هر که با ایمان کارهای شایسته انجام دهد از ظلم و نقص خدا نه باو ظلم میکند و نه از اجرش میکاهد. نظیر «فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا» جن: ۱۳. رهق (بفتح

هطع	هطع	۱۵۷
ر - ه) چنانکه درصاح گفته بمعنی ظلم است در این آیه بخش بجای هضم و رهق بجای ظلم در آیه مانحن فیه است یعنی : نه از کاهش مزد میترسد و نه از ظلم . ۲ - «فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ» شعراء : ۱۴۷ و ۱۴۸. هضم را متداخل گفته اند . درصاح گوید : « طلع هضم » میوه خرما را آنگاه گویند که از قشرش خارج نشده و متداخل و بعضی ببعضی منضم اند بقول بعضی مراد از آن نرم و رسیده است چنانکه در مجمع و جوامع الجامع نقل کرده یعنی : در باغات و چشمه ها و کشته ها و نخل هایی که میوه آنها نرم و رسیده و یا رویهم چیده است . هطع: هطع بمعنی شتاب و خیره شدن آمده ، اطاع نیز بمعنی شتاب و دراز کردن گردن است طبری از احمد بن یحیی نقل کرده : مهطع آنست که بساذکت و ترس نگاه میکند و از آنچه می بیند دیده	برنمیدارد ، در اقرب الموارد گفته فقط در صورت خوف اطاع میاید . درصاح گفته «أَهْطَعَ : مَدَّ عُنْقَهُ وَ صَوَّبَ رَأْسَهُ - أَهْطَعَ فِي عِدْوِهِ : أَسْرَعَ» و نیز گفته : «هَطَعَ الرَّجُلُ» نگاه کرد و دیده از آن برنداشت . «... يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نَكُرُ... مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمَ عَسْرٍ» قمر : ۸. مهطعین در آیه ظاهراً بمعنی شتاب کنندگان است یعنی : روزی که دعوت کننده به عذاب ناپسند دعوت میکند ... مردم شتابان سوی دعوتگر شوند کافران گویند این روز سختی است . «مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» ابراهیم : ۴۳ . مهطع در آیه ظاهراً کسی است که گردنش را دراز کند ، مقنع آنست که سر بالا کند یعنی گردن کشیدگان و سرها بالا گرفته اند چنانکه پلکشان بهم نمیخورد. ایضاً در آیه «فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ» معارج : ۳۶ .	

هل	هل	۱۵۸
هل: حرف استفهام است مثل «هل يراكم من أحد» توبه: ۱۲۷. بیشتر وقوع آن در قرآن مجید برای تقریر است. خواه برای تنبیه باشد یا نفی یا تکبیت چنانکه راغب گفته است. مثلاً در آیات زیر تنبیه بر نفی است. «هل تحس منهم من أحد» مریم: ۹۸. آیا کسی از آنها را میبایی؟ یعنی نمیبایی «واصطبر لعبادته هل تعلم له سمياً» مریم: ۶۵. «فارجع البصر هل ترى من فطور» ملک: ۳. در این آیات تقریر برای نفی است. * * * در بسیاری از آیات بعد از حرف هل لفظ «الاء» آمده است مثل «هل جزاء الإحسان إلا الإحسان» رحمن: ۶۰. «هل ينظرون إلا تأويله» اعراف: ۵۳. «هل ينظرون إلا أن تأتيهم الملائكة» انعام: ۱۵۸. در این آیات ظاهراً مراد از «هل» نفی است گوئی در مقام «ماء» نافی است چنانکه در بعضی از آیات بجای هل «ماء» آمده است مثل «ما ينظرون	«الاء صيحة واحدة» يس: ۴۹. «وما ينظرون هؤلاء إلا صيحة واحدة» ص: ۱۴. علی هذا هل در اینگونه موارد برای تقریر نفی است. ابن هشام در مغنی گوید: معنای نهّم هل آنست که از آن نفی اراده میشود لذا در آیه «هل جزاء الإحسان إلا الإحسان» حرف «الاء» بخبر وارد شده است در اقرب الموارد این معنی را نقل و تصدیق کرده است در مجمع آنرا در آیه فوق «ليس» و در جلالین «ماء» معنی نموده و در آیه «هل ينظرون إلا أن تأتيهم الملائكة» مجمع و بیضاوی و جلالین آنرا «ما ينظرون» گفته اند. * * * «هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» انسان: ۱. ابن هشام در مغنی گوید: معنای دهم هل آنست که بمعنی «قد» آید عده ای از قبیل ابن عباس، کسانی و فرأء آنرا در آیه «قد» معنی کرده اند... زمخشری مبالغه کرده و گفته هل پیوسته بمعنی «قد» است و استفهام از همزه مقدرة	

هلع	هلك	۱۵۹
با «قد» فهمیده میشود و تقدیر «هَلْ أَتَى» و «أَهْلَ أَتَى» است (تمام شد). طبرسی، زمخشری، بیضاوی، جلالین و غیرهم آنرا در آیه فوق بمعنی «قد» گفته اند. هلع: «وَأَنَّ الْإِنْسَانَ خُلُقٌ هَلُوعٌ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً» معارج: ۱۹-۲۱. هلع (بروزن فرس) جزع و گرسنگی است چنانکه در اقرب الموارد است در صحاح و قاموس گفته: «الْهَلْعُ: أَفْحَشُ الْجَزَعِ» و در قاموس هلع (بروزن صرد) را حریص گفته است. علی هذا هُلُوعٌ یعنی کم صبر و پر طمع. در این صورت دو آیه بعدی یعنی جزع بهنگام ضرر و بخل بهنگام نعمت معنی هُلُوعٌ است در مجمع البیان فرموده: «الْهَلُوعُ الشَّدِيدُ الْجُرْصِ الشَّدِيدُ الْجَزَعِ» در قاموس و اقرب - الموارد گوید: هُلُوعٌ کسی است که از شرّ و ضرر مینالد و برمال حریص و بخیل میباشد این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است یعنی: انسان	کم صبر و پر طمع خلق شده آنگاه که ضرر بیند مینالد و آنگاه که مال یابد بخل میورزد «الْمُصْلِينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ». هلك: هلاك در اصل بمعنی ضایع شدن و تباه گشتن است. چنانکه طبرسی ذیل «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» بقره: ۱۹۵. گفته و اضافه کرده: آن بودن چیزی است بطوریکه دانسته نیست کجا است. در اقرب الموارد گفته: بکار نمیرود مگر در مرگ بد. از راغب نیز استفاده میشود که ذمّ در آن منظور است و آن عنقریب بررسی خواهد شد. مهلك: (بروزن مغرب) مصدر میمی است بمعنی هلاکت. «وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا» کهف: ۵۹. برای هلاکت آنان وعده ای قرار دادیم. «ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ» نمل: ۴۹. سپس بولی و جانشین او میگوئیم: ما شاهد مرگ خانواده او نبودیم و از مرگ آنها بی خبریم. تهلكة: بقولی مصدر است بمعنی	

هَلَك

هَلَك

۱۶۰

هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مَنْ بَعْدَهُ رَسُولًا» مؤمن : ۳۴. ایضاً آیه «إِنْ أَمْرُ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ» نساء : ۱۷۶. و نیز «وَمَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» جاثیه : ۲۴. و همچنین «إِنْ أَرَادَ أَنْ يَهْلِكَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ» مائده : ۱۷. در همه این آیات هلاک بمعنای مرگ معمولی است.

در المنار ذیل «إِنْ أَمْرُ هَلَكَ ...» گوید لفظ هلاک از چند قرن باین طرف بکار نمیرود مگر در مقام تحقیر و قرآن آنرا در این آیه و در آیه دیگر که درباره یوسف عليه السلام آمده «حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ ...» در مرگ مطلق بکار برده است.

نگارنده گوید علی هذا هلاک در زمان نزول قرآن بمرگ مطلق و غیر آن اطلاق میشده و اعتبار ذم و تحقیر در آن از مستحدثات میباشد و شاید از این جهت است که طبرسی رحمه الله و غیره درباره آن چیزی نگفته و در آیات فوق مرگ مطلق معنی کرده اند. راغب که قید ذم را لازم دانسته علت استعمال آنرا در مرگ

هلاک و بقولی هر چیزی است که عاقبتش هلاکت باشد در کلام عرب مصدری بوزن تَفْعَلَة (مضموم اللام) نیست مگر این مصدر (مجمع) در صحاح نقل کرده تهلکه از نوادر مصدرها و بر غیر قیاس است. «وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» بقره : ۱۹۵. در راه خدا مال خرج کنید و خودتان را بهلاکت نیاندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست میدارد. ظاهر آیه آنست که عدم انفاق در راه خدا القاء نفس در تهلکه است ولی قطع نظر از آن جمله «لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» يك قاعدة کلی است. اینک موارد استعمال این کلمه در کلام الله مجید :

مرگ عادی

از جمله موارد این کلمه در قرآن مجید مرگ معمولی است چنانکه درباره یوسف عليه السلام آمده : «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْيَشْنَابِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا

هَلَك	هَلَك
مطلق بکتاب دیگری حواله داده که اطلاعی از آن نداریم . در سیره ابن هشام که در اواخر قرن دوم هجری نوشته شده این عبارات هست : « هَلَك عَبْدُ اللَّهِ أَبُو رَسُولِ اللَّهِ ﷺ » - « هَلَك أَبُو طَالِبٍ - هَلَكَ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ » از این معلوم میشود که هلاك در آن عصر بمعنی مرگ عادی بوده است .	مطلق بکتاب دیگری حواله داده که اطلاعی از آن نداریم . در سیره ابن هشام که در اواخر قرن دوم هجری نوشته شده این عبارات هست : « هَلَكَ عَبْدُ اللَّهِ أَبُو رَسُولِ اللَّهِ ﷺ » - « هَلَكَ أَبُو طَالِبٍ - هَلَكَ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ » از این معلوم میشود که هلاك در آن عصر بمعنی مرگ عادی بوده است .
هَلَل : « وَأَنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَيْزِ يُرْوَمَا أَهْلٌ بِهِ لَعْنٌ - اللَّهُ » بقره : ۱۷۳ . اهلال بمعنی بلند کردن صدا است . در مصباح المنیر گوید : « أَهْلُ الْمُؤَلُودِ » بچه وقت ولادت فریاد کرد . « أَهْلُ الْمُحْرَمِ » شخص محرم صدایش را به تلبیه احرام بلند کرد . و هر که آوازش را بلند کند گویند « أَهْلٌ أَهْلًا » . در مجمع گفته : هلال مشتق است از « اسْتَهَلَ الصَّبِيُّ » یعنی بچه در وقت ولادت گریه یا فریاد کرد ، ماه را از آن هلال نامیده اند که بدیده شدن آن مردم صدا بلند کرده بیکدیگر نشان میدهند . و نیز فرموده : اهلال بلند کردن صدا است به بسم الله	تباهی و ازین رفتن در آیهاتی نظیر « لَيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ . . . » بقره : ۲۰۵ . « رِيحٌ فِيهَا صَرَ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ » آل عمران : ۱۱۷ . مراد تباه شدن و ازین رفتن است که از مصداق هلاك میباشد . هلاك بوسیله عقوبت بیشتر موارد استعمال آن در قرآن عزیز همان هلاکت بوسیله عذاب است مثل « وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى » نجم : ۵۰ . « وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ » اسراء : ۱۷ . *** ناگفته نماند فعل هلك در قرآن

هلال

هلال

۱۶۲

ماه را از آن هلال گویند که مردم بهنگام دیدن آن صدا را بلند میکنند .

راغب گفته : ماه را در شب اوّل و دوّم هلال گویند سپس آن قمر است بی آنکه هلال گفته شود در مجمع فرموده : بقولی آنرا در شب اوّل و دوم هلال گویند و بعد هلال گفته نمیشود تا در ماه آینده بحال اوّل برگردد . بقولی فقط در سه شب اوّل هلال است بعد از آن قمر ، و بقولی تا وقتی هلال است که بر ظلمت شب غلبه کند و آن در شب هفتم باشد در قاموس نیز اقوال مختلف نقل کرده است ...

بهر حال : لفظ « يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِهْلَةِ » نشان میدهد که سؤال از هلالها بوده یعنی : این هلال بودن ماه و باز بعد از چندی بصورت هلال آمدن و همچنین ، چه فائده ای دارد ؟

در جواب فرموده : آنها زمانها و وقتها اند برای مردم و اوقاتند برای حج یعنی هلالها نشاندهنده اوقاتند . در اینصورت جواب با سؤال مطابق است که آنها از فائده تغییرات قمر

دروقت ذبح حیوان و اهلال مُحرم بلند کردن صدا است بذکرتلیه. بنظر راغب : اهلال بلند کردن صدا است وقت دیدن ماه سپس در هر صدا بکار رفته است ظاهر آراغب هلال را اصل دانسته است نه بلند کردن صدا را .

عبارت « وَمَا أَهْلَ بِهِ لُغَيْرِ اللَّهِ » چهاربار در قرآن مجید بکار رفته و مراد از همه ذکر نام غیر خدا بوقت ذبح است . مشرکان بوقت ذبح حیوان نام اصنام خود را میبردند لذا در اسلام دستور آمد در صورت بردن نام غیر خدا ذبیحه حرام است یعنی : خدا فقط بشما اینهارا حرام کرده : میته ، خون ، گوشت خوک و آنچه غیر خدا بر آن ندا شده است . لام « لُغَيْرِ اللَّهِ » مفید آنست که غرض از ندا غیر خدا بوده است .

هلال : « يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِهْلَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ » ... بقره : ۱۸۹ . اِهْلَه جمع هلال است . مراد از سؤال تغییر اشکال ماه و رسیدن بهلال ثانوی است . از مجمع نقل شد :

هملم	همر	۱۶۳
پرسیده بودند و جواب شنیده اند. بقول بعضی سؤال از حقیقت هلالها است که روی چه علتی ماه چنین میشود و چون قدرت دانستن آنها که از مسائل هیئت است نداشتند لذا از منافع آن جواب داده شده . ولی این سخن قابل قبول نیست .	است گویند « هَمَدَتِ النَّارُ هُمُودًا » آتش خاموش شد . « كَادَ يَهْمِدُ مِنَ الْجُوعِ » نزدیک بود از گرسنگی بمیرد در نهج البلاغه خطبه ۲۲۴ آمده «...أَصَوَاتُهُمْ هَامِدَةٌ » صداهایشان خاموش شده مراد از « هَامِدَةٌ » در آیه شریفه مردن زمین است « أَرْضٌ هَامِدَةٌ » یعنی زمینیکه مرده است ، علف ، حیات و حرکت ندارد یعنی : زمین را مرده می بینی چون بآن آب نازل کردیم تکان خورده ، بالا میاید ، آیه نظیر « وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا » نحل : ۶۵ . است ایضاً آیه « وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ ... » فصلت : ۳۹ . هامده فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .	
هملم : اسم فعل است بمعنی بیاورید و حاضر کنید و نیز بمعنی بیایید ، لازم و متعدی بکسار رود ، مفرد و جمع و تذکیر و تانیث در آن یکسان باشد این عقیده علماء حجاز است . « قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءُكُمْ » انعام : ۱۵۰ . بگو گواهان خود را حاضر کنید . در این آیه متعدی بکار رفته و در آیه ذیل لازم ، « وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا » احزاب : ۱۸ . آنانکه بیرادرانشان میگفتند : بیایید پیش ما . این لفظ دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .	همر : « فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ » قمر : ۱۱ . همر (بروزن فلس) بمعنی ریختن اشک و آب است « هَمْرُهُ فَانْهَمَرُ » ریخت آنرا پس ریخته شد . لازم و متعدی آمده است .	
همد : « وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً » فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ ... « حج : ۵ . همود بمعنی خاموش شدن ، مردن ، و خشک شدن		

همز	همز
طبرسی شدّت را در آن قید کرده است یعنی درهای آسمانرا باز کردیم بآبی که بشدّت میریخت . باز شدن درهای آسمان و بشدّت ریختن آب نشان میدهد که باران خارق العاده بوده است این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است . همز: «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ» همزه : ۱. از جمله معانی همز دفع و طرد است . در صحاح آمده : «هُمَزَةُ أَيْ دَفْعُهُ وَضَرْبُهُ» در نهاییه گفته : هر چه را دفع کردی همز کردی . طبرسی فرموده : اصل همزه بمعنی شکستن است و در ذیل «هُمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ» آورده : همز بمعنی دفع شدید و همز شیطان راندن و دفع انسان است بمعاصی . در اقرب از لسان العرب نقل کرده : همز عیب گرفتن در پشت سر و لمز بدگوئی در حضور است . همز را فشردن و غیت کردن و عیججوی نیز گفته اند در آیه فوق ظاهراً بمعنی دفع و طرد است و صیغه	همزه و لمزه برای کثرت است یعنی بسیار طرد کننده و بسیار عیججو . از صفات ثروتمند طماعی آنست که عیججو است و مردم را بساتکبر و عیججویی از خود طرد میکند . «وَلَا تُطْعُ كُلَّ حَلَاْفٍ مَّهِيْنٍ هَمَزٌ مَشَاءُ بِنَمِيمٍ» قلم : ۱۰ و ۱۱ . هماً ز را در آیه عیججو و بدگو و غیت کننده گفته اند ، بعید نیست که بمعنی دفع کننده باشد که مردم را بواسطه سخن چینی از هم طرد و دور میکند در این صورت «مَشَاءُ بِنَمِيمٍ» توضیح آنست . یعنی اطاعت نکن از هر قسم خوار پست که تفرقه انداز و سخن چین است . * «وَقُلْ رَبِّ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِيْنِ وَاَعُوْذُ بِكَ رَبِّ اَنْ يَّحْضُرُوْا» مؤمنون : ۹۷ و ۹۸ . همزات جمع همزه . و همزات شیاطین و سوسه های آنان است که انسان را بسوی معاصی میراند و از تفسیر قمی از امام علیه السلام نقل شده : آن و سوسه شیاطین است که در قلبت میافند . یعنی : بگو خدایا از و سوسه های شیاطین بتو پناه میبرم و بتو

هـس

هامان

۱۶۵

پناه میبرم از اینکه کنار من حاضر شوند
واغوايم کنند.

همس : « وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ
لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا » طه :
۱۰۸ . همس صدای آهسته است
وهمس اقدام صدای بسیار آهسته پاهای
است در نهج البلاغه خطبه ۲۲۱ آمده :
« وَلَا هَمْسٌ قَدِمَ فِي الْأَرْضِ » و نه صدای
آهسته پائی در زمین . یعنی روز قیامت
صداها برای خدا خاموش شده ،
نمیشنوی مگر صدای آهسته ایرا ، این
لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است .

هم : قصد و اراده . بمعنی حزن
واضطراب نیز در قرآن مجید بکار
رفته است . « وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ
لِيَأْخُذُوهُ » غافر : ۵ . هرامت رسولشان
را قصد کردند که بگیرندش . « وَهَمُّوا
بِمَالِهِمْ يَنْتَلُوا » توبه : ۷۴ . و قصد کردند
آنچه را که نرسیدند .

• « وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ » یوسف : ۲۴ . یعنی
زن قصد کرد یوسف را که از او کام
بگیرد و یوسف هم اگر برهان

پروردگارش را نمیدید ز نرا قصد
میکرد که از او کام بگیرد ، برهان
ظاهر آهمان ایمان و عقیده راسخ
یوسف عليه السلام بود ، یوسف بشری بود
دارای غریزه جنسی اگر ایمان راسخ
نداشت مثل آنزن بوی تمایل میکرد .
• « وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ
يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ... » آل عمران :
۱۵۴ . یعنی گروهی را فکر خودشان
مضطرب و ناراحت کرده بود و درباره
خدا گمان ناحق میبردند .

هامان : « إِنْ فِرْعَوْنُ وَهَامَانُ
وَجُنُودُهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ » قصص : ۸ .
این لفظ مجموعاً شش بار در قرآن
مجید آمده واز « فَأَوْقَدْنِي يَا هَامَانُ
عَلَى الطَّيْنِ » قصص : ۳۸ . « وَقَالَ فِرْعَوْنُ
يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا » غافر : ۳۶ . که
فرعون بساو دستور میدهد ، روشن
میشود که وزیر و پیشکار فرعون بوده
است .

درعین حال مقامش بسیار مهم
بوده که در ردیف فرعون شمرده شده
« وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنُ وَهَامَانُ وَلَقَدْ

همن	همن	۱۶۶
جاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ ۖ عَنْكَبُوتَ : ۳۹. و نیز آیه « وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَهُامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ » غافر: ۲۴ و ۲۳.	طبرسی رحمه الله فرموده : هامان وزیر فرعون و قارون خزانه دار او بود. در کتاب استر از مجموعه کتابهاییکه باتورات فعلی چاپ شده هامان نامی ذکر شده که وزیر اول اخشویروش بوده و بواسطه خشمی که بر مردخای یهودی گرفت پادشاه را بقتل عام یهود در فارس تشویق کرد. استر معشوقه شاه آن فرمان را باطل و موجبات اعدام هامان را فراهم کرد. اگر این مطلب صحت هم داشته باشد یقیناً هامانیکه در قرآن مجید ذکر شده ، اونست که او معاصر فرعون و با فرعون همکاری داشته است.	کذا : صَارَ رَقِيبًا عَلَيْهِ وَ حَافِظًا یعنی براو مراقب و نگهدار شد در مجمع البیان فرموده : « هَيْمَنُ الرَّجُلُ » یعنی مراقب و حافظ و حاضر گردید. علی هذا همین بمعنی مراقب و حافظ است مثل رقیب که در اسماء حسنی آمده است. یعنی : اوست خدای حاکم ، پاک ، بی آزار ، ایمنی ده ، مراقب بندگان، توانا ، مصلح. « وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ ... » مائده: ۴۸. ضمیر و علیه به « الْكِتَابِ » دوّم راجع است که مراد مطلق کتابهای آسمانی گذشته است یعنی : قرآن را بحق بر تو نازل کردیم که هم کتابهای گذشته را تصدیق میکند و هم مراقب و حافظ آنهاست . میشود گفت قرآن بامهمین و مراقب بودن دو کار انجام میدهد یکی اینکه حافظ آنهاست و وجود آنها را تثبیت و تصدیق میکند دیگری آنکه مراقب و مسلط بر آنهاست و آنچه از اغلاط و تحریف و نسیان

همن: « اَلْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ
الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ حَشْر :
۲۳. در قاموس گوید : « هَيْمَنُ عَلَى

هناك	هنا	۱۶۷
بر آنها راه یافته بیان میدارد و این مخالف آن نیست که قرآن احکامی غیر از احکام تورات و انجیل را بیاورد قرآن در عین حال که مراقب و مصدق آندو است احکام گسترده ای که مطابق هر عصر است نیز دارد لذا در ذیل آیه فرموده: «فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرْعَةً وَمِنْهَا جَا...». یعنی میان اهل کتاب با آنچه خدا بتو نازل کرده حکم کن، زیرا کتاب تو قائم بامر دین و حافظ و مراقب کتب گذشته است. در المنار گوید معنای «هُنَا» علیه آنست که رقیب و گواه آنهاست. حقیقت حال آنها را در اصل انزال و اینکه مخاطب آنها چه کسانی بودند، و اینکه مقداری از آنها فراموش شده و ازین رفته و بسیاری دچار تحریف و تأویل گشته و از عمل بآنها اعراض شده، بیان میدارد. هُنَاكَ: هُنَاكَ اشاره است بمکان دور. چنانکه هنا بمکان نزدیک	وَهُنَاكَ بِمَكَانٍ مُتَوَسِّطٍ دَرَبَارُهُ هُنَا وَهُنَاكَ دِرَاوَلٌ بَابِ اِشَارَةٍ شَدَامَتَا هُنَاكَ ۹ بَسَارٌ دَرِ كَلَامِ اللَّهِ مُجِيدٌ آمَدَةٌ اِسْتِ هُنَاكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ، آل عمران : ۳۸. در آنجا زکریا پروردگارش را خواند. راغب گوید. هُنَاكَ در اشاره بزمان و مکان هر دو بکار میرود ولی مکان ثابتتر است. نگارنده گوید: شاید آن در آیه فوق اشاره بزمان باشد. هُنَا: گوارا بودن. هُنَى: گوارا. گویند: هُنَى هر چیزی است که در آن مشقتی نیست و وخامتی در پی ندارد و اصل آن در طعام است. «كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» طور: ۱۹. گوارا بخورید و بنوشید در اثر آنچه میکردید. «هَنِيئًا» چهار بار در کلام الله مجید بکار رفته است. هُود: (بفتح ه) رجوع و توبه. «هَادِ الرَّجُلُ هُودًا» یعنی توبه کرد و بسوی حق برگشت. «إِنَّا هَدَيْنَا إِلَيْكَ» اعراف : ۱۵۶. یعنی: ما بسوی	

هُود	هُود
است وبقولی عجمی است مثل نوح ولوط وآنگاه گفته : بعید نیست که مخفف یهود باشد و یاء از کثرت استعمال حذف شده است . هُود: ﴿١١١﴾ از انبیاء کرام ونام مبارکش هفت بار درقرآن آمده است. آنحضرت برقومی بنام عادمبعوث شد ودر اثر عدم قبول دعوت وی چون مهلت خدائی بسر آمد بسادی سرد وسوزان و زوزه کش ، هفت شب و هشت روز بیدار آنها وزیدن گرفت وخون را در بدن آنها منجمد کرد وهمه تارومار شدند «وَأَمَّا عَادُ فَاهْلَكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ. سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعِجَازٌ نَخِلٌ خَاوِيَةٌ» حاقه: ۷-۶. درباره آن باددر «روح» تحت عنوان بادیکه قوم عادرا از بین برد بررسی کامل کرده ایم. ونیز در «عاد» راجع بآن قوم صحبت شده است . هُود ﴿١١١﴾ در احقاف مبعوث شد که در «حقف» گذشت ، قوم او	توبازگشتیم . ونیز هود داخل شدن بدین یهودیت است گویند : « هَادُ وَتَهَوْدُ » یعنی بدین یهودیت داخل شد. «وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ» انعام : ۱۴۶ . بآسان که یهودی شده اند هر ناخنداری را حرام کردیم، اسم فاعل آن هائد است . هُود : (بضم هـ) بمعنی یهود است «وَقَالُوا لَن يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى» بقره : ۱۱۱ . گفتند هرگز داخل بهشت نشود مگر آنکس که یهودی یا نصرانی باشد. طبرسی فرموده : درباره این لفظ سه قول هست اول آنکه : آن جمع هائد است مثل عائد وعود مذکر و مؤنث در آن یکسان و آن بمعنی نائب است . دوم اینکه مصدر است وبفرد وجمع صلاحیت دارد . سوم آنکه اصل آن یهود است و یاء آن حذف شده است . اقرب الموارد پس از نقل قول اول گوید : بنابراین هود کلمه عربی

هور	هون	۱۶۹
انسانهای ماقبل تاریخ‌اند و ذکر در تواریخ از آنها نیامده و در تورات فعلی اشاره‌ای بآنها نشده است فقط قرآن کریم مقداری از حالات آنها را در ضمن آیات نقل کرده است آیاتیکه نام هود عليه السلام در آنها آمده بقرار ذیل است :	از این لفظ فقط دو مورد در قرآن یافته است .	
سوره اعراف : ۶۵ . سوره هود : ۵۰ ، ۵۳ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۸۹ - سوره شعراء : ۱۲۴ . هَوْرٌ : سقوط . انهدام . «هَارَ الْبَنَاءُ : انْهَدَمَ وَسَقَطَ» متعدی نیز بکار رفته است انهیار نیز بمعنی انهدام است در نهج البلاغه خطبه ۲ فرموده : «وُحْذِلَ الْإِيمَانُ فَانْهَارَتْ دَعَائِمُهُ» ایمان مخدول شد و ستونهایش ساقط گردید .	هَوْنُ : (بفتح اوّل) آسانی . «هَانُ عَلَيْهِ الْأَمْرُ هَوْنًا : سَهْلٌ» چنانکه فرموده : «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» فرقان : ۶۳ . هون در جای حال و مراد از آن تواضع و وقار و آرامی است یعنی بندگان خدا آنانند که در روی زمین با آرامی و تواضع راه میروند .	
«أَمْ مَنْ أَسَسَ بَنِيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ» توبه : ۱۰۹ . یا آنکه ساختمانش را در کنار گودال ساقط شونده بنا کرده و آنرا بآتش جهنم ساقط نموده است «هَار» اسم فاعل و بمعنی ساقط شونده است .	هَيْنٌ : آسان . «قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَى هَيْنٍ» مریم : ۹ . خدایت گفت : آن بر من آسان است . آهَوْنٌ : آسانتر . «وَهُوَ الَّذِي يَبْدُؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» روم : ۲۷ .	
	اوست که آفریدن را شروع میکند و سپس آنرا از سر میگیرد خلقت دوم بر او از خلقت اوّل آسانتر است .	

هون	هوی	۱۷۰
ناگفته نماند : چیزی برخدا از چیز دیگر آسانتر و دشوارتر نمیتواند باشد و همه نسبت بخدا یکسانند و گرنه لازم میاید که خدا کاریرا بامشقت انجام دهد و آن سبب عجز خداست (معاذالله) .	در قرآن مجید فقط باهمزه باب افعال تعدیه شده « وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ... » حج : ۱۸. آنکه خدا خوارش کند او را عزیز کننده ای نیست . « الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ » انعام : ۹۳ . امروز کیفر داده میشوید عذاب خواری را یعنی عذابی را که بوسیله آن خوار میشوید لذا بعضی آنرا « عَذَابُ ذِي الْهُونِ » گفته اند در جوامع الجامع هون را خواری شدید فرموده است . مُهین : (بصیغه فاعل) خوار کننده . « وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ » بقره : ۹۰ . مُهان : خوار شده . « يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا » فرقان : ۶۹ .	هوی : (بضم هاء وفتح آن) بمعنی فرود آمدن است « هَوَى الشَّيْءُ هَوِيًّا وَهَوِيًّا : سَقَطَ مِنْ عُلُوِّ إِلَى اسْفَلٍ » چنانکه در قاموس و اقرب الموارد و در مجمع ذیل « وَالتَّجَمُّ إِذَا هَوِيَ » گفته است . بقول راغب : هوی (بضم اول)
بنظر میاید اهون بودن خلقت دوّم نسبت بذات آنست که پیداست شروع هر چیز از اعاده آن پرمعونه تراست یعنی : اعمال قدرت در اعاده آفرینش کمتر از اعمال آن در آفرینش اول است . المیزان بعد از نقل وردّ جوابهای اشکال ، نظر داده که : اهون نسبت بکار مردم است یعنی چون اعاده شیء نسبت بمردم آسان است پس نسبت بخدا آسانتر است ، در اثبات این مطلب از ذیل آیه که « وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » است . استفاده کرده که عمیق و قابل دقت است .	***	هون : (بضم هاء و هوان و مهانت بمعنی ذلت و خواری است .

هوی	هوی
فرود آمدن بفتح اوّل بالا رفتن است قاموس واقرب آنها در مرتبه دوم گفته اند . در مصباح معنای اوّل را از ابوزید نقل کرده است و گوید : هوی بمعنی بالا رفتن فقط بضم اول آید . ناگفته نماند : فعل هردو از باب ضرب یضرب است « وَمَنْ يَحِلُّ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى » طه : ۸۱ . هر که غضب من بر او واقع شود هلاک گشته . سقوط در آیه همان هلاک و بدبختی است . « وَالْمُؤْتَفِكَةُ أَهْوَى » نجم : ۵۳ . شهر زیرو شونده را هلاک کرد و ساقط نمود راغب گوید آنها بهوا بلند کرد و ساقط نمود . « وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَى » نجم : ۱۰ . هوی را در آیه پائین آمدن گفته اند ولی با احتمال قوی مراد از آن بالا رفتن است که ستارگان از حین طلوع تا وسط آسمان پیوسته در صعود اند و آن با آیات بعدی که اشاره بمعراج آنحضرت است بهتر میسازد گرچه پائین آمدن نیز بانزول جبرئیل که	در آیات بعد نقل شده مناسبت دارد رجوع شود به «نجم» . « كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ خَيْرٌ أَنْ ... » انعام : ۷۱ . استهواء مثل اهواء بمعنی ساقط کردن است و اعتبار طلب در آن صحیح است گوئی شیاطین سقوط او را طلب کرده اند و آن در آیه بمعنی لغزش دادن و ساقط کردنست . یعنی مانند کسیکه شیاطین در زمین گمراهش کرده اند و سرگردان مانده است . *** هوی : میل نفس . « وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى » نجم : ۴۳ . از روی خواهش نفس سخن نمیگوید و آن فقط وحی است که باو میشود . در قاموس تصریح کرده که در میل مذموم و ممدوح هردو بکار رود . اما در قرآن مجید بیشتر در خواهشهای مذموم بکار رفته و گاهی در غیر آن ، مثل « فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ » ابراهیم : ۳۷ . جمع آن اهواء است « وَلَا تَتَّبِعْ

هـ	هاوِیة
نگارنده شاید بدانجهت باشد که شخص را به بدبختی و خذلان ساقط میکند یعنی هلاک و ذلیل میکند و آن در اصل «هاوِیةٌ بِالْإِنْسَانِ فِي الْخِذْلَانِ» است مثل «تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ» حج : ۳۱.	أَهْوَاءُ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا» انعام : ۱۵۰.
یعنی : اما آنکه وزنها و اعمالش خفیف شده جایگاهش و محلّیکه در آن آرام میگيرد هاوِیة است . رجوع شود به «ام» .	بنظر میاید : خواهش نفسانی را از آن هوی نامیده اند که انسان را بعد از آخرت و مهلکه دنیا ساقط میکند چنانکه راغب آنرا از بعضی نقل کرده است .
هـی ۶ : تَهْيِئَةً بمعنی آماده کردن است «وَهِيَ لَنَا مِنْ أَمْرِ نَارٍ شَدَاءٌ» کهف : ۱۰ . از این کار برای ما نجاتی پیش آور .	*** «لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ» ابراهیم : ۴۳ . هواء را در آیه ولغت بمعنی خالی گفته اند یعنی : پلکشمان بهم میخورد و قلبشان (از تعقل) خالی است . مثل «وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى» حج : ۲ . راغب گوید یعنی در خالی بودن مثل هوا است . شخص ترسورا هواء گویند زیرا قلبش از جرئت خالی است .
• «إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران : ۴۹ . هیئة بمعنی صورت و شکل و حال و کیفیت است . از بیضاوی نقل شده : تَهْيِئَةُ احداث هَيْئَةً شَيْءٌ است . آن در آیه بمعنی شکل است یعنی : من از گل شکل پرنده درست میکنم و در آن میدم باذن خدا زنده شده و پرنده میشود .	هاوِیة : «وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمَّهُ هَوَاوِیةٌ قَارِعَةٌ» ۸ و ۹ . طبرسی ذیل «وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَى» فرموده آتش را از آن هاوِیة گفته اند که اهل عذاب را از اعلی باسفلش ساقط میکند . بنظر

هیت : « وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ ... » یوسف :

۲۳ . اسم فعل است بمعنی : بیا . درمجمع از شاعری نقل کرده .

أُبْلِغَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
أَخَا الْعِرَاقِ إِذَا أَتَيْنَا
إِنَّ الْعِرَاقَ وَ أَهْلَهُ
عُنُقِي إِلَيْكَ فَهَيْتَ هَيْتَا

ای برادر عراقی بسامیر المؤمنین (ظاهراً مراد از امویان است) برسان که عراق گردنی است برای سوار شدن پس بیا . بیا . یعنی : زن درهارا بست و یوسف گفت : بیا بآنچه برای تو مهیا است . این لفظ فقط یکبار در کلام الله مجید آمده است .

هیج : خشک شدن . « هَاجَ النَّبْتُ هَيْجًا : يَبَسَ » در اساس البلاغه شروع بخشک شدن گفته است (اقرب) . « ثُمَّ يَهِيْجُ فِتْرَاهُ مُصَفَّرًا » زمر : ۲۱ . سپس خشک میشود و آنرا زرد میایی . ایضاً سورة حدید : ۲۰ .

هیل : « يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيْبًا مَّهِيْلًا »

مزمّل : ۱۴ . هیل بمعنی خاک ریختن است « هَالٌ عَلَيْهِ التُّرَابُ : صَبَهُ » طبرسی فرموده : « هَلْتُ الرَّمْلَ وَأَهِيْلَهُ » آنگاه گویند که پائین خاک را حرکت بدهی و بالایش بریزد . کثیب بمعنی تلّ بزرگ خاک است .

یعنی : روزی زمین و کوهها بلرزه درآید و کوهها همچون تلّ خاک متحرک شوند در حدیث آمده : « کیلوا ولا تهیلوا » پیمانه کنید و نریزید این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است :

هیم : « أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ » شعراء : ۲۲۵ . هیم و هیام مصدر است و آن این است که کسی از روی عشق و مانند آن راه برود بی آنکه مقصود خودش را بداند . عبارت مصباح چنین است : « هَامَ يَهِيْمُ : خَرَجَ عَلَى وَجْهِهٖ لَا يَدْرِي أَيْنَ يَتَوَجَّهُ » اقرب الموارد نیز چنین گفته باضافه « من العشق وغيره » .

این سخن در باره شاعران و خیالبافان کلیت دارد و این اشخاص

هم

هیه

۱۷۴

سیر نمیشود البتّه در اثر عروض مرض عطش. یعنی پس از خوردن زقوم از روی آن آب جوشان میخورند و آنرا مانند شتران تشنه مینوشند (نعوذ بالله). این کلمه تنها دو بار در کلام الله مجید آمده است.

هیه: «وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةُ نَارِ حَامِيَةٍ» قارعه: ۸-۱۱. «هیه» همان ضمیر «هی» است راجع به او و هاء آن برای وقف است.

هیهات: «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ» مؤمنون: ۳۶. هیهات اسم فعل است بمعنی «دور شد» یعنی چه دور است چه دور است آنچه (قیامت) وعده میشود منظور از دوری استبعاد وقوع آنست. روز چهارم ربیع الاول ۱۳۹۵ هجری قمری مطابق ۱۳۵۳/۱۲/۲۷ از حرف هاء فراغت حاصل شد والحمد لله وهو خیر ختام.

نوعاً در مدح و ذم و ثنا و قدح بی راهه و بی خودانه میروند بقول آنکس که میگفت: شاعر مانند آدم دیوانه است که با خودش حرف میزند.

می و معشوق خیالی عمده محرک شاعر است وقتی می بینی در عرش اعلی قدم میزند و گاهی در حضيض بی هدفی گام برمیدارد. در واقع قرآن مجید بالفظ «يَهيمُونَ» واقعیت را آفتابی کرده است یعنی: آیات می بینی در هر وادی ای بی خودانه راه میروند رجوع شود به «شعر».

• «فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ. فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ» واقعه: ۵۵ و ۵۴. هیمام بمعنی عطش نیز آمده است «هَامُ هَيْمًا: عطش» بشخص شدید العطش هیمان و هائم گویند.

هیم جمع اَهِيمَ و مؤنث آن هیماء است و آن شتر تشنه را گویند که از آب

۱۹: حرف بیست هفتم از الفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد شش است. اهل لغت برای آن شانزده معنی ذکر کرده اند از جمله:

۱- عطف. در اینصورت معنی آن مطلق جمع میان دو چیز یا چند چیز است گاهی شیء را بر صاحبش عطف میکند مثل «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ» عنکبوت: ۱۵. یعنی نوح و اهل کشتی را نجات دادیم و گاهی بر سابقش عطف میکند مانند «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ» حدید: ۲۶. و نیز بلاحقش عطف میکند مثل: «كَذَلِكَ يُوجِي إِلَيْكَ وَالِى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ...» شوری: ۳.

۲- واو حالیه. مثل: «جَاءَ زَيْدٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةً» زید آمد در حالیکه آفتاب برآمده بود و آنرا واو ابتداء گویند.

۳- واو قسم. مثل: «وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ . إِنَّكَ لِمَنِ الْمُرْسَلِينَ» یس: ۳ و ۲.

۴ و ۵: «وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» تکویر: ۸ و ۹. و ادبمعنی زنده بگور کردن است در قاموس میگوید: «وَأَدَبْنَاهُ» یعنی دخترش را زنده بگور کرد مؤؤدة و وثیدة دختر زنده بگور شده است یعنی: آنگاه که دختر زنده بگور شده سؤال شود که بچه گناهی کشته شده است. فرزدق شاعر درباره خانواده خویش گوید:

وَمِنَّا الَّذِي مَنَعَ الْوَأْدَاتِ
فَاحْيَا الْوَيْدَ فَلَمْ تَوَيْدَ
یعنی: از ماست آنکه زنده بگور

شده همارا از زنده بگور شدن منع کرد و آنرا زنده کرد پس زنده بگور نشد: اشاره بجد خویش است که دختران عرب را میخرید و نمیگذاشت زنده

واو	وثل	۱۷۶
بگور شوند. نا گفته نماند : بعضی از عربها فرزندان خویش را از ترس گرسنگی میکشند چنانکه در «ملق» گفته شد و بعضی وجود دختر را عار دانسته و او را زنده بگور میکردند در اقرب الموارد گفته : قبيلة کنده این کار را میکردند و اینکه در مجمع فرموده : عرب از ترس گرسنگی دختران را زنده بگور میکردند ظاهر آدرست نباشد زیرا کشتن فرزندان در صورت خوف از فقر منحصر آ بدختران نبوده است و آنچه در آیه فوق آمده فقط راجع بدختران است که در آیه دیگر فرموده : «وَإِذَا بَشَّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ. يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ ... » نحل : ۵۸-۵۹. در مجمع از قتاده نقل کرده : عاصم بن قیس نیمی پیش رسول خدا ﷺ آمد گفت : من در جاهلیت هشت دختر زنده بگور کرده ام. فرمود بعوض هریک بنده ای آزاد کن. گفت :	من شتران دارم. فرمود بعوض هر دختر يك شتر بهر که خواهی هدیه کن. ایضاً در مجمع از ابن عباس نقل کرده : زن بهنگام ولادت گودالی میکند و در سر آن می نشست اگر دختر میزائید در همان گودال دفنش میکرد و اگر نوزاد پسر بود او را نگاه میداشت. نا گفته نماند : این کار شوم عادت همه قبائل عرب نبود. وثل : نجسات خواستن و پناه آوردن. موثل : پناهگاه. «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَّنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْثِلًا» کهف : ۵۸. بلکه برای آنها وعده ای است که از آن پناهگاهی ندارند منظور از موعده روز قیامت است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است. وَبَوَّ : (بروزن فرس) پشم شتر (کرك) جمع آن اَوْبَار است و یکبار در کلام الله بکار رفته است «وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارُهَا وَأَشْعَارُهَا أَثْنَاوُ وَ مَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ» نحل : ۸۰. از پشمهای چهار پایان و از کرکها و موهای آنها اثاث	

جَنِّ وَاَنَسٍ وَغَيْرِهِمْ نَفْعِي بِحَالِ عِبَادَتِ
کُنندگان ندارند.

یعنی یادکن روزی را که خدا
گوید: شریکان مرا که بزعم شما شریک
من بودند با آواز بلند بخوانید، آنها
شریکان را ندا میکنند اما شریکان
جواب نمیدهند (و کاری نتوانند) و
میان شریکان و آنها مکانی پس از
هلاکت قرار داده ایم و رابطه موهوم
دنیائی قطع شده و هیچ نتوانند آنفاصله
را پیموده و بهم دیگر برسند. از این
ماده دولفظ بیشتر در قرآن مجید نداریم.

وَبَلَّ: اصل و بَلَّ چنانکه طبری
فرموده بمعنی شدت است، و اِبِل
بمعنی باران شدید و تند میباشد. در
مصباح گوید: «وَبَلَّ الشَّيْءُ: اَشْدَّ»
و بِل بمعنی شدید است. راغب میگوید:
وَبَلَّ و اِبِل بارانی است سنگین دانه
و بمناسبت سنگینی بکاریکه از ضررش
ترسند گویند وَبَال.

«كَمَّلَ جَنَّةَ رَبِّهِ اَصَابَهَا وَاِبِلٌ
فَاَتَتْ اَكْلَهَا اَضْمَقِينَ» بقره: ۲۶۵. مانند
باغیکه در بلندی واقع است، باران

متزل و مال بدست میاورید تا مدتی.
پشم از گوسفند، و بر از شتر، موی
از بز است.

وَبَقِيَ: (بروزن فلس) هلاکت. و
ایباق بمعنی هلاکت کردن است. «أَوْ
يُوبِقُهُنَّ بِمَا كَسَبُوا وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ»
شوری: ۳۴. اِیباق بمعنی حبس کردن
نیز آمده چنانکه در قاموس و اقرب
الموارد تصریح کرده است بنابر آنچه
در «بحر» ذیل فصل نهرهای دریائی
گفته ایم «يُوبِقُهُنَّ» در آیه بمعنی حبس
کردنست یعنی: یا آن نهرها را حبس
و متوقف میکند. در اثر اعمال مردم
و عفو میکند از معاصی بسیاری.

«وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ
زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ
جَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقًا» کهف: ۵۲. مَوْبِق
(بفتح میم و کسر باء) مصدر است بمعنی
هلاک و نیز اسم مکان است. و آن در
آیه ظاهر آ اسم مکان و اشاره ببطلان
رابطه میان معبودان و عبادت کنندگان
است و میان آنها مهلکه ای واقع شده
و رابطه را که در دنیا گمان میکردند
از بین برده است و معبودان اعظم از

وبال

وتر

۱۷۸

تندی بآن رسیده و میوه اش را دو برابر داده است. و ابل سه بار در قرآن مجید ذکر شده است: بقره آیه ۲۶۴ و ۲۶۵.

وبال: «ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ» حشر: ۱۵. «أَوْعَدُوا ذَلِكَ صِيَامًا لِيَذُوقُوا وَبَالَ أَمْرِهِ» مائده : ۹۵. یا برابر طعام مساکین روزه بگیرد تا سزای کارش را بچشد. وَبَالَ چنانکه در «وَبَلَّ» گذشت بمعنی شدت و ثقل است و آن عبارت است از عذاب و نتیجه زشت معصیت ، که بر انسان سنگین و سخت است.

« فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلًا » زممل : ۱۶. فرعون بر رسول نافرمانی کرد او را مؤاخذه نمودیم مؤاخذه سخت.

وَقَد: میخ. جمع آن اوتاد است. « أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا. وَ الْجِبَالَ أَوْتَادًا » نباء : ۷ و ۶. آیا زمین را برای زندگی آماده نکردیم؟ آیا کوهها را میخهایی برای زمین قرار ندادیم؟ رجوع شود به «جَبَل» فصل «کوهها میخ زمین اند».

« كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ » ص : ۱۲. کلمه «ذُو الْأَوْتَادِ» در سوره فجر آیه ۱۰ نیز در وصف فرعون آمده است گویند: او چون میخواست کسی را شکنجه دهد او را بچهار میخ میکشید و سبب تسمیه ذوالاوتاد همین است ولی ظاهراً مراد از آن لشکریان و ساز و برگ آنها و وسائل حکومت است که همچون میخها پادشاهی و حکومت او را محکم کرده بودند شاعر گوید:

وَلَقَدْ غَنَوْا فِيهَا بِأَنْعَمِ عَيْشَةٍ

فِي ظِلِّ مَلِكٍ ثَابِتِ الْأَوْتَادِ
در آن شهر با گوارا ترین زندگی بی نیاز بودند در سایه حکومتی که پایه هایش محکم بود.

وَقَر: فرد. مقابل شَفَع و زوج «وَالْفَجْرِ. وَلَيَالٍ عَشْرٍ. وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ» فجر: ۱-۳. قسم بفجر و شبهای ده گانه و قسم بجفت و طاق. «وتر» در آیه بفتح واو و کسر آن خوانده شده و هر دو یک معنی است.

در مجمع فرمود: اصل آن بمعنی قطع است فرد را از آن وتر گویند

۱۷۹	وتر
معنی آیه: سپس پیامبران خود را پشت سر هم فرستادیم هر وقت بامتی پیامبر-شان آمد تکذیبش کردند. در مصباح گفته: «جاءوا تترى أى متتابعين وترأ بعدوتر» در نهج البلاغه خطبه ۱۶۳. در باره طاووس فرموده: «وقد نجس من ريشه ويعرى من لباسه فيسقط تترى و يثبت تباعاً» گاهی از پرهایش کنارو از لباسش عریان میشود پرهایش پی در پی میافتد و پشت سر آن میروید. در اقرب الموارد گوید: صحیح آنست: تواتر بین اشیاء در صورتی صادق است که میان آنها مهلتی و فترتی بوده باشد و اگر متصل باشند آنرا مدار که گویند. علی هذا لفظ «تترى» مفید آنست که میان پیامبران زمانهائی فاصله بوده است و «تترى» را با تنوین «تترأ» و با الف «تترأ» هردو خوانده اند. وتین: «ولو تقول علينا بعض الأقاويل. لأخذنا منه باليمين. ثم لقطعنا منه الوتين» حاقه: ۴۴-۴۶. راغب گوید: وتین رگی است که جگر را آب	که از غیر قطع شده و تنها مانده است. * «والله معكم ولن يتركم أعمالكم» محمد: ۳۵. وتر در آن بمعنی نقص است «وتر ماله وحقه: نقصه آیه» در جوامع الجامع فرموده: آن از «وترت الرجل» است یعنی از او کسی را کشتم و در واقع آنست که او را از مال یا کسانش تنها گذاشتم و جدا کردم از رسول خدا ﷺ منقول است «من فاتهُ صلوة العصر فكأنما وتر أهله وماله» هر که نماز عصر از او فوت شود گوئی از اهل و مالش تنها مانده است معنی آیه چنین میشود: خدا با شماست و اعمال شما را تنها و بی ثواب نمیگذارد. عمل بی ثواب عمل تنها مانده است چه تعبیر شگفتی!!! . «ثم أرسلنا رسلنا تترأ كل ما جاء أمة رسولها كذبوه» مؤمنون: ۴۴. تترى در اصل وترى است با واو ، الف آن برای تأنیث میباشد زیرا رسل باعتبار جماعت مؤنث است (کشاف و بیضاوی) و تترى بمعنی پی در پی است یعنی فردی بعد از فردی

وثق	وثق
مُؤَاتَّقُهُ: معاهده محکم. «وَأَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ» مائده: ۷. یاد کنید پیمان اکید خدا را که از شما پیمان گرفته است. إِثْقَاقٌ: بستن. «أَوْثَقَهُ فِي الْوُثَاقِ إِثْقَاقًا» یعنی او را بر ریمان بست «فَيُؤْمِنُ وَلَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ. وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ» فجر: ۲۵ و ۲۶.	(خون) می‌دهد اگر آن بریده شود انسان می‌میرد موتون بمعنی مقطوع الوتین است. در اقرب الموارد گوید: آن رگی است در قلب در صورت قطع شدن انسان خواهد مرد و از ابن سینه نقل کرده: رگی است چسبیده بقلب از باطن که خون را بهمه رگها می‌رساند و آن نهر بدن است (شریان).
وُثَاقٌ مصدر است بمعنی بستن چنانکه طبرسی گفته. ضمیر (عَذَابُهُ وَثَاقُهُ) چنانکه گفته‌اند راجع بخدا است یعنی: آن روز کسی مانند عذاب خدا عذاب نمی‌کند و کسی مانند بستن خدا نمی‌بندد.	یعنی اگر پیامبر از خود چیزی جعل کرده و بما نسبت دهد از دست راستش گرفته و شریانش را قطع می‌کنیم. گرفتن از دست راست ظاهراً اشاره باذلال است چنانکه از دست مجرم می‌گیرند. آیه تهدید شدیدی است نسبت به حضرت رسول ﷺ در صورت جعل چیزی از جانب خودش. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.
*** وُثَاقٌ: بکسر و فتح اول چیزی است که بسا آن می‌بندند مانند زنجیر و ریمان. و نیز مصدر است چنانکه از مجمع نقل شد. «حَتَّى إِذَا أَتَخْتَمُواهُمْ فَشُدُّوا الْوُثَاقَ...» محمد: ۴. چون کسافران را از کسار انداخته و اسیر گرفتید ریمان را محکم کنید. مُوثِقٌ: (بفتح میم و کسر ثاء) و	وُثِقَ: وَثُقَ، ثِقَةً بمعنی اعتماد است. «وُثِقَ بِهِ وَثُقًا وَثِقَةً» یعنی باو اعتماد کرد. وَثَاقَةٌ بمعنی محکم و ثابت شدن است «وُثِقَ وَثَاقُهُ» قوی و ثبت فعل اولی از باب حَسَبَ یَحْسِبُ و فعل دو می از باب کَرَّمَ یَكْرُمُ می‌باشد.

میشاق بمعنی پیمان اکید است « قَالَ
لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنْ
اللَّهِ... » یوسف: ۶۶. گفت: هرگز او
را با شما نخواهم فرستاد تا پیمان
محکمی از خدا بدهید که او را بیاورید.
موثق سه بار در قرآن مجید آمده است
سوره یوسف: ۶۶-۸۰.

میشاق: چنانکه گفته شد بمعنی پیمان
محکم است « وَإِذَا أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي
إِسْرَءِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ... » بقره: ۸۳.
راغب میگوید: میثاق پیمانی است که
با سوگند و عهد تأکید شده باشد.
میشود گفت: میثاق مصدر نیز بکار
میرود بمعنی محکم کردن چنانکه در
جوامع الجامع و کشاف در ذیل آیه
« الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ »
بقره: ۲۷. گفته است. ضمیر «میشاقه»
اگر به «عهد» برگردد معنی این است
که پیمان خدا را بعد از استوار کردن
آن میشکنند و اگر راجع به «الله»
باشد منظور محکم کردن خدا است
بنظر نگارنده ضمیر راجع به «الله» و
مفعول میثاق که «عهد» باشد محذوف

است یعنی عهد خدا را نقض میکنند
پس از آنکه خدا آنرا بوسیله ارسال
رسل محکم و استوار کرده است در
«عهد» گفته ایم که ظاهراً مراد از عهد
فهم و عقل و درک بشر است که در
ذات او گذاشته شده و مراد از میثاق
محکم کردن آنست بوسیله انبیاء
و رسل علیهم السلام.

وثن: بُت. جمع آن اوثنان است
در مصباح گوید: خواه از سنگ باشد
یا چوب یا غیر آن « فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ
مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ » حج:
۳۰. از پلید بدور باشید که بتها اندو
از قول باطل اجتناب کنید، اوثنان در
سوره عنکبوت ۱۷ و ۲۵ نیز آمده است.
در نهج البلاغه خطبه ۱۴۵ فرموده:
« فَبَعَثَ مُحَمَّدٌ ﷺ وَ سَلَّمَ بِالْحَقِّ
لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَى
عِبَادَتِهِ » محمد عبده در شرح آن گفته
« وَثْنٌ فُلَانٌ بِالْمَكَانِ » یعنی: در مکانش
ثابت و دائم شده صَنَم را از آن وثن
گفته اند که نصب شده و در يك حال
ثابت است. کلبی در کتاب الاصنام

ص ۵۳ نقل کرده: بت اگر بصورت انسان از چوب یا طلا یا نقره باشد صنم نامند و اگر از سنگ باشد وثن گویند. ناگفته نماند این سخن با آنچه گفته شد مناسبت دارد.

وجب: «فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهُمْ أَفْكُلُوا مِنْهَا...» حج : ۳۶. وجوب بمعنی ثبوت است و اجبات را بواسطه ثبوت العمل بودن واجبات گفته اند. ایضاً وجوب بمعنی سقوط است «وَجَبَ الْحَائِطُ سَقَطَ» ضمیر «جُنُوبُهَا» در آیه راجع بستران قربانی است یعنی: در موقع نحرشتران چون پهلوه‌های آنها بزمین افتاد (کنایه از مردن) از آنها بخورید گویند: «صَرَبَهُ قَوَجَبَ» اورا زد پس مرد. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وجد: وَجَدَ - جَدَّةٌ وَجْدٌ وَجُودٌ - وجدان بمعنی پیدا کردن، رسیدن، دست یافتن و غیره است. آن در خدا چنانکه راغب گفته بمعنی علم است مثل «وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ» اعراف : ۱۰۲. در بسیاری از آنها

وفائی بعهد نیافتیم و دانستیم که وفائی بعهد خدا ندارند. «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَى وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْماً» طه : ۱۱۵. گاهی مراد از آن تمکن است مثل «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» توبه : ۵. «وَلَمْ تَجِدُوا كِتَابًا فَرِهَانًا مَقْبُوضَةً» بقره : ۲۸۳. «وَأَسْكِنُوهُمْ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وَجْدِكُمْ وَلَا تَضَارُوهُمْ» طلاق : ۶. وَجَدَ (بروزن قفل) بمعنی تمکن است زنان مطلقه را در بعضی از آنچه قادر هستید و سکنی گزیده اید ساکن کنید و ضرری بآنها نرسانید.

وجس: قَزَع. قزع عیقه در قلب افتد و یا از چیزیکه شنیده شده احساس شود چنانکه در قاموس گفته و نیز بمعنی خفا و پنهانی است. ایجاس بمعنی احساس است و نیز گویند «أَوْجَسَ خَوْفًا» یعنی ترس را پنهان کرد. «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى» قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى طه : ۶۷ و ۶۸. موسی در خودش احساس خوف کرد بیاخوفا در ضمیرش پنهان داشت.

وجف

وجل

۱۸۳

عابد پیغمبرش کرد شما اسبی و شتری بر آن نناختید. مشروح آیه در «فی» گذشت.

وَجَلَّ : (بروزن فرس) «قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ» حجر : ۵۳ . گفتند : نترس ما بتو پسر دانائی را مژده میدهیم که متولد خواهد شد طبرسی فرموده : وجل ، فزع ، خوف ، يك چیز اند.

وَجَلَّ : (بفتح واو و کسر جیم) ترسان و خائف «وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ» مؤمنون : ۶۰ . و دلہایشان ترسان است که آنها بسوی پروردگارشان برمیگردند «قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ» حجر : ۵۲ . گفت ما از شما ترسانیم.

* «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ..» انفال : ۲ . ظاهراً این خوف مثل خشیت در اثر تعظیم خداست راغب وجل را احساس خوف گفته و آن در این آیه بهتر تطبیق میشود. یعنی : اهل ایمان آنها اند که چون خدا یاد شود دلہای آنان

ایضاً «فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ» ذاریات : ۲۸ . همین طور در سوره هود : ۷۰ در نهج البلاغه خطبه ۴ فرموده : «لَمْ يَوْجِسْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ ، أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجَهَالِ وَدَوْلِ الضَّلَالِ» موسی راجع بخودش نترسید بلکه از غلبه نادانان و حکومت گمراهان ترسید که جای حق را بگیرند و جهال از سحر ساحران فریب خورند.

وجف : وجف و وجوف بمعنی اضطراب آید «وَجَفَّ الشَّيْءُ» : اضْطَرَاب «قُلُوبٌ يَوْمٌئِذٍ وَاجِفَةٌ» نازعات : ۸ . دلہائی در آنروز مضطرب و لرزانند. ایضاً بمعنی سرعت سیر و دویدن شتر و اسب است در مصباح آمده : وَجَفَّ الْفَرَسُ وَالْبَعِيرُ وَجِيفًا : عدا راغب میگوید : وجیف سرعت سیر شتر است.

ایجاف : تساختن شتر و اسب «وَأَوْجَفْتُ الْبَعِيرَ : أَسْرَعْتُهُ» شتر را سرعت راه بردم «وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ» حشر : ۶ . آنچه‌ها که خدا از آنها

وجه	وجه
احساس خوف کند. وجه: چهره روی. صورت. « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ... » بقره: ۱۴۴. گردش روی تو را با آسمان می بینیم « فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ » مائده: ۶. در مجمع و قاموس و مصباح گفته: « الْوَجْهُ: مُسْتَقْبِلُ كُلِّ شَيْءٍ » وجه روی هر چیز است که با آن روبرو شوند. راغب میگوید: وجه در اصل صورت و چهره است... و چون صورت اولین چیزی است که با تو روبرو میشود و نیز از همه اعضا بدن اشرف است لذا بمعنی روی هر چیز، اشرف هر چیز، اول هر چیز، بکار رفته است. علی هذا وجه در اصل بمعنی صورت و ثانیاً بمعنی روبرو شده هر چیز و اشرف هر چیز... آمده است. در اینجا لازم است باموری توجه شود: ۱ فعل وجه در قرآن مجید فقط از باب تفعیل و تفعّل آمده است. مثل: «إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ	الْأَرْضِ... » انعام: ۷۹. من گرداندم روی خود را بکسیکه آسمانها و زمین را آفریده است یعنی بسوی او رو کردم: «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدِينٌ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ » قصص: ۲۲. و چون رو کرد بطرف مدین گفت: امید است خدایم مرا براه راست (که از فرعون خلاص شوم) هدایت کند. ۲ در بسیاری از آیات قرآن وجه بخدا نسبت داده شده و این آیات دو قسم اند. اول مانند آیات «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ. وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ » رحمن: ۲۶ و ۲۷. مرفوع بودن «ذُو الْجَلَالِ» را که وصف «وجه» است در نظر داشته باشید. ایضاً «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ » قصص: ۸۸. ظاهراً مراد از وجه در این دو آیه ذات پروردگار است. طبری ذیل «بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ » بقره: ۱۱۲. فرموده: عرب وجه الشیء بکار برده و از آن ذات شیء اراده میکنند و این

وجه

وجه

۱۸۵

۳

قسم دوم از آیاتیکه وجه را بخدا نسبت میدهد بقرار ذیل است: «وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ...» رعد : ۲۲ - «ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ» روم : ۳۸ - «إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لُوجْهِ اللَّهِ» انسان : ۹. «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» انعام : ۵۲. مراد از وجه در اینگونه آیات ظاهر آ رحمت و ثواب و رضایت خداوند است چنانکه در بعضی از آیات بجای وجه مرضاة آمده مثل : «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» بقره : ۲۰۷. «يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» بقره : ۲۶۵.

ظاهر آسر اینکه وجه در جای ثواب و رضایت آمده آنست که انسان در سؤال و طلب خویش اول وجه و چهره طرف را میخواهد تا روبرو شده و مطلب خویش را اظهار دارد، نیکو کاران هم در عمل خویش چنین اند، بعید نیست که وجه در این آیات مصدر

از آن باب است که با لفظ اشرف و محترم بذات شیء و خود شیء اشاره میکنند چنانکه خدای سبحان فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» - «وَبِيقِي وَجْهَ رَبِّكَ» یعنی فقط پروردگارت می ماند.

در مصباح ، صحاح ، قاموس ، اقرب الموارد ، و مفردات تصریح شده که وجه بمعنی ذات و نفس شیء آید. و در جوامع الجامع ، مجمع ، کشاف ، تفسیر بیضاوی ، و غیر آنها در هر دو آیه وجه خدا را ذات خدا گفته اند مؤید آن لفظ «ذوالجلال» در آیه اول است که وصف «وجه» آمده نه وصف «رَبِّكَ» و این میرساند که وجه ذوالجلال ذات ذوالجلال است.

یعنی : هر آنچه در زمین است فانی و زائل میباشد اما ذات پروردگارت باقی و همیشگی است - هر چیز فانی و فائت است جز ذات خدا . اگر «ذوالجلال» صفت «وجه» نیامده بود بهتر بود که وجه رب را صفات و تدبیر خدا معنی کنیم. والله العالم.

وجه	وجه
و بمعنی توجّه و رو کردن باشد یعنی مؤمنان برای توجّه و رو کردن خدا چنین میکنند و توجّه خدا عبارت اخرای ثواب و رضایت خدا است. ۴ در بعضی از آیات نسبت وجه بانسان داده شده ولی مراد از آن چهره و صورت نیست مثل «بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ» بقره: ۱۱۲. «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ» نساء: ۱۲۵. «وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ...» لقمان: ۲۲. بقولی مراد از وجه در این آیات نفس و ذات است یعنی: بلی آنکه نفس خویش بخدا تسلیم و خالص کند و چیزی را شریک او، نداند و نیکوکار باشد پاداش او نزد پروردگار است. ظاهراً مراد از تسلیم وجه بخدا ایمان بخداست چنانکه مراد از احسان عمل صالح است آیات سه-	گانه فوق با آیات «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» مطابق اند، پس تسلیم وجه بخدا آنست که انسان فقط بخدا رو کرده و او را معبود و مالک خویش بداند و بوی تسلیم شود. در خاتمه بچند آیه اشاره میکنیم: ۱- «وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...» بقره: ۱۱۵. بقولی مراد از وجه در آیه جهت است یعنی بهر کجا رو کردید جهتی که خدا امر کرده بآن رو کنید در آنجاست ممکن است مراد از آن ذات باشد و بمناسبت «تُولُوا» وجه آمده است که نماز خوان میخواید با خدا رو برو شود یعنی: مشرق و مغرب مال خداست بهر کجا رو کنید خدا در آنجاست و با خدا رو برو هستید. در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده که آیه فقط درباره نماز مستحبی است رسول خدا صلی الله علیه و آله روی مرکب خویش آنگاه که به خیر میرفت نماز خواند، مرکبش بهر طرف رو میکرد و آنگاه که از خیر بر میگشت

وجه	وحد	۱۸۷
پشت بمکته نماز خواند. نظیر آنرا از زراره از حضرت صادق علیه السلام نیز نقل کرده است.	مثل قبله. یعنی برای هر قوم قبله‌ای است که بآن رو میکند (و بحسب اقتضاء وقت بر آنها تشریع و تعیین شد و حکم تکوینی نیست که قابل تبدیل نباشد) در کارهای خوب پیشروی کنید که آن مهم است.	۳- «فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا» احزاب: ۶۹. وجیه بمعنی ذوجاه و محترم است یعنی: خدا موسی را از اذیتیکه میکردند و نسبتیکه میدادند مبری نمود و او پیش خدا محترم و عزیز بود.
آیه راجع بنماز استحبابی است هیچ و گرنه: ظاهر آ مقدمه تحویل قبله است و خداوند خواسته با این آیه زمینه تحویل قبله را فراهم آورد که اگر روزی قبله از بیت المقدس به کعبه برگردانده شد نباید وحشت کرد و غیر ممکن دانست زیرا همه جهات مال خدا است و بهر کجا رو کنید با خدا رو برو هستید.	وحد: راغب گوید: وَحْدَةٌ بمعنی انفراد است، واحد در اصل چیزی است که مطلقاً جزئی ندارد، سپس آن در هر موجود بکار میرود.	«وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ» بقره: ۶۱. آنگاه که گفتید: ای موسی هرگز بیک نوع طعام (من و سلوی) صبر نخواهیم کرد.
و یا منظور نماز خواندن نیست بلکه اشاره باحاطه خداست نسبت بهر جا و هر مکان.	«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» بقره: ۲۱۳. مردم همه يك امت بودند.	۲- «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...» بقره: ۱۴۸. «وِجْهَةٌ» بکسر واو آنست که انسان بآن رو میکند

۱۸۸	وحد	وحد
آمده مثل «وَالْهَكْمُ إِلَهُ وَاحِدٌ لِإِلَهِ الْأُمُ» بقره: ۱۶۳. «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمِمَّنْ إِلَهُ الْأَلَا إِلَهُ وَاحِدٌ» مائده: ۷۳. «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» رعد: ۱۶. «وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلِهِينَ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ» نحل: ۵۱. ظاهرأ مراد واحد عددی است در مقابل خدایان بسیار، مثل «أَجْعَلِ الْإِلَٰهَةَ آلِهَةً وَاحِدَةً إِنْ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ» ص: ۵.	است که تجزی و تکثر در آن راه ندارد. ولی ظاهرأ این سخن مورد نظر قرآن مجید نیست آیه اخیر و لفظ «اثنین» و ثلاثة مؤید نظر ما است. وحد: (بروزن فلس) مصدر است بمعنی انفراد و تنهایی. «ذَلِكُمْ بَيِّنَةٌ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ...» غافر: ۱۲. آن در آیه بمعنی «منفردأ» است یعنی این برای آنست که چون خدا در حال انفراد و تنهایی و بی شریک خوانده میشد کافر میشدید.	
• «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا. وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا...» مدثر: ۱۱ و ۱۲. وحید بمعنی واحد است گفته اند آن حال است از فاعل «خَلَقْتُ» و وصف خداست یعنی: بگذار مرا با آن بنده که او را بتنهائی آفریدم و در خلقت او شریکی نداشتم و باو مال فراوان دادم.	پس مراد از واحد در این آیات بی همتا نیست چنانکه «أَحَدٌ» در «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بدان معنی است. در توحید صدوق باب ۳. نقل شده که ابو جعفر هاشمی از امام جواد علیه السلام از معنی واحد پرسید امام فرمود: «الْمُجْتَمِعُ عَلَيْهِ بِجَمِيعِ الْأَلْسِنِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ» و در روایت دیگر آیه «وَلَكِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» را شاهد آورده ولی روایت سوّم واحد را «أَحَدٌ» معنی کرده است.	
مشهور است که آیه فوق با آیات بعدی که در حدود بیست آیه است درباره ولید بن مغیره نازل شد و تهدید عجیبی درباره او است.	راغب گوید: چون واحد وصف خدا آید معنایش اینست: او کسی	

۱۸۹ وحی	وحش
اسباب اشاره شمرده و معنای اصلی را اشاره میداند. ناگفته نماند «وَحْيٌ يَّحْيِ» و «أَوْحَىٰ يَوْحَىٰ» هر دو بیک معنی است چنانکه در مصباح گفته است. طبرسی فرموده: إحياء القاء معنی است بطور مخفی و نیز بمعنی الهام و اشاره است. ناگفته نماند: جامع تمام معانی تفهیم خفی است و اگر وحی و ایحاء را تفهیم خفی و کلام خفی معنی کنیم جامع تمام معانی خواهد بود. • آنچه از معانی این لفظ نقل شد بسیاری از آنها در قرآن کریم یافته است مثل «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا» نحل: ۶۸. مراد از وحی تفهیم ذاتی است که خداوند در ذات زنبور عسل گذاشته و طریق عسل سازی را بوی آموخته است و لفظ «أَوْحَىٰ» دلالت دارد که کار عسل گیری این حشره تصادفی نیست بلکه با تفهیم و تعلیم خدائی است.	وحش: «وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» تکویر: ۵. وحشی در مقابل اهلی است. در مفردات میگوید: وحش خلاف انس است، حیواناتیکه با انسان انس ندارند وحش خوانده میشوند جمع آن و حوش است. این آیه و آیه «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ» انعام: ۳۸. اشاره بحشر حیوانات بلکه همه جنبندگان دارند. والله العالم. طالبان تفصیل به المیزان ذیل آیه اخیر و بحار الانوار مبحث معاد رجوع کنند. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است. وحی: وحی در اصل بمعنی اشاره سریع است و باعتبار سرعت گفته اند: «أَمْرٌ وَحْيٌ» یعنی کار سریع (راغب) فیومی در مصباح گفته وحی بمعنی اشاره و رسالت و کتابت است و هر آنچه بدیگری القاکنی تا بفهمد وحی است... راغب کتابت و رمز و غیره را از

۱۹۰ وحی	وحی
صورت وحی بمعنی تفهیم و اشاره خواهد بود و یا آن مثل «وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا» است.	«فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا...» فصلت: ۱۲. گفته اند مراد از وحی خلقت و
*** در آیات گذشته چنانکه دیدیم وحی در جماد و حشره بکار رفته است ولی در آیات زیر مواردی در بشرو احتمالاً در جنّ خواهد شد:	ایجاد است یعنی: در هر آسمان امر و تدبیر آنرا ایجاد کرد و گفته اند: کار هر آسمان را باهل آسمان که ملائکه باشند وحی کرد در اینصورت وحی بمعنی متعارف آن است..
«فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعِشَاءً» مریم: ۱۱. ناگفته نماند: در آیات ماقبل بزرگوار علیه السلام وحی شد که: علامت حمل زنت بفرزند آنست که سه روز زبان تو از سخن گفتن باز خواهد ماند آنوقت فرموده: «فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ...» این می فهماند که خارج شدن بر قوم پس از اعتقال زبانش بوده است علی هذا مراد از «فَأَوْحَىٰ» اشاره است یعنی: از معبد بر قومش خارج شد و بآنها اشاره کرد که صبح و شام خدا را تسبیح کنید.	ناگفته نماند: در «سما» گفته شد که مراد از سبع سماوات آسمانهای هفتگانه محیط بر زمین اند و در هر يك از آنها آثاری است غیر از آثار آندبگری و همه در زندگی و تدبیر حیات ارضی دخیل اند بنظر نگارنده مراد از «أَوْحَىٰ» القاء و قرار دادن آن آثار و خصوصیات در هر يك از طبقات جنّ است.
«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقَاهُ فِي الْقَهْرِ»	«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا» بَأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا» زلزله: ۵۴. آنروز زمین اخبار خویش را حکایت کند که خدایت بوی وحی کرده است در بحث قیامت در این کتاب نوشته ایم که زمین در اثر تکامل سخن خواهد گفت در این

۱۹۱	وحی	وحی
خفی و کلام خفی است که از جانب خداوند القاء میشود و خداوند از آن با «سخن گفتن خدا» تعبیر میکند و آن سه قسم است : وحی، ایجاد صدا، آمدن فرشته. آیه ۵۱. از سوره شوری چنین است : «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ مُّكَذِّلٍ أَوْ حِينَئِذٍ يَكُنُّ لَكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا...» یعنی برای هیچ بشری نیست که خدا با او سخن گوید مگر بطور وحی و القاء بدل او، یا از پس پرده (مثل موسی علیه السلام که خدا صدا آفرید و موسی آنرا از درخت شنید) و یا فرشته‌ای میفرستد و او باذن خدا آنچه را که خدا میخواهد پیامبر وحی و تفهیم میکند که خدا و الامقام و حکمت کردار است. ای پیامبر همانطور با هر سه راه دینی بتو وحی کردیم. میشود خواب انبیاء علیهم السلام را از قسم اول دانست چنانکه در خواب دیدن ابراهیم علیه السلام درباره ذبح	وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» قصص: ۷. وحی در اینجا همان الهام و تفهیم خفی است که خدا بقلب مادر موسی علیه السلام انداخت و آن مصداقاً نظیر آن بود که بدل انبیاء علیهم السلام انداخته میشد و همانطور که باو الهام شده بود تحقق واقعی پیدا کرد. «وَأَنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ» انعام: ۱۲۱. آیه در خوردن ذبیحه‌ای است که نام خدا بر آن برده نشده ممکن است مراد از شیاطین انسانهای بدکار و یاشیاطین جن باشد یعنی از آنچه نام خدا بر آن برده نشده نخورید شیاطین بدوستان خود القاء و سوسه میکنند تا درباره خوردن میته با شما مجادله کنند. ایضاً «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ...» انعام: ۱۱۲. مراد از وحی در هر دو آیه کلام خفی و سوسه است. وحی انبیاء وحی انبیاء علیهم السلام همان تفهیم	

ود	ود
فرزندش و خواب دیدن حضرت رسول ﷺ در باره دخول بمسجد - الحرام و غیره که اینها نیز از اقسام وحی و تفهیم خفی اند.	جوزی در تذکره ص ۱۰ در ذکر فضائل آنحضرت از ابن عباس نقل کرده: «هَذَا الَّذِي دُجِّعَ لَهُ اللَّهُ لِعَلِّي (ﷺ) فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» علامه امینی در جلد ۲ الغدير ص ۵۵ و ۵۶ مقداری از مصادر آنرا از کتب اهل سنت نقل کرده است.
۵۵: وَدَّ (بفتح وضم وکسر اوّل) وُدّاد، مَوَدَّةٌ همه بمعنی دوست داشتن است: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» مریم: ۹۶. تقدیر آن «وُدَّاهِي قُلُوبِ النَّاسِ» یا نظیر آنست. این يك امر طبیعی است هر که مؤمن و نیکوکار باشد مردم او را دوست خواهند داشت و اگر از روی غرضی اظهار عدوات کنند باز در ته قلب او را تصدیق کرده و ارادت خواهند ورزید.	در مجمع فرموده: در آن اقوالی است از جمله آن مخصوص علی (ﷺ) است که ابن عباس گفته: مؤمنی نیست مگر آنکه در قلبش محبت آنحضرت است. و از تفسیر ابو حمزه از امام باقر (ﷺ) نقل کرده که فرمود: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِعَلِّي عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: قُلِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَاجْعَلْ لِي فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وُدًّا» علی (ﷺ) چنان گفت و آیه نازل شد. نظیر آنرا ابو حمزه از جابر بن عبدالله انصاری نیز نقل کرده است.
در روایات شیعه و اهل سنت نقل شده که آیه درباره علی بن ابیطالب (ﷺ) نازل گردیده است نگارنده گوید: مورد نزول آن بزرگوار است ولی عموم آیه بقوت خود باقی است.	«وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً» روم: ۲۱. خدا میان شما دوستی و مهربانی گذاشت.
شبلنجی در نورالابصار ص ۱۱۲. از نقاش نقل کرده که آیه درباره علی بن ابیطالب نازل شده است. سبط ابن -	مَوَدَّةٌ: دوست داشتن با دوست داشتن همدیگر. «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ

ود	ودع	۱۹۳
بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» مجادله : ۲۲ . نخواهی یافت قومی را که بخدا و روز آخرت ایمان آورده اند، دوست دارند آنکه را که با خدا و رسول دشمنی ورزیده است . وَدُودٌ : از اسماء حسنی است بمعنی دوست دارند . «إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ» هود : ۹۰ . ایضاً «وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ» بروج : ۱۴ . آن دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است . وَدٌ : «وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا» نوح : ۲۳ . وُد بفتح اوّل چنانکه از آیه معلوم میشود نام بتی است ظهور آیه در آنست که اسماء پنجگانه نام اصنام قوم نوح علیهم السلام بوده و ربطی باصنام جاهلیت ندارند . راغب گوید : وُد نام بتی است و علت این تسمیه آنست که او را دوست میداشتند و یا معتقد بودند که میان او و خدا دوستی هست . نگارنده گوید : این در صورتی است که «وَد» عربی بوده باشد .	ابن کلبی در کتاب الاصنام بتی در جاهلیت بنام وُد نقل میکند که در دومة الجندل بوده و پس از انتشار اسلام بدستور رسول خدا صلی الله علیه و آله منهدم شده (الاصنام ص ۵۵ و ۵۶) نگارنده گوید : این صنم آن نیست که در قرآن ذکر شده است و از اینکه بعضی از عربها نام فرزند خویش را عبد و د میگذاشتند معلوم میشود صنمی بنام وُد داشته اند . والله العالم . وَدَع : ترك کردن . «وَدَعَ الشَّيْءَ : تَرَكَهُ» در اقرب الموارد گوید : علماء نحو گفته اند : عرب ماضی و مصدر و اسم فاعل «ودع» را کشته اند ولی ماضی آن در بعضی از اشعار عرب آمده است ممکن است مراد نحویها قلت استعمال باشد . «وَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَدَعَاؤُهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» احزاب : ۴۸ . بکفار و منافقان اطاعت نکن و از اذیتیکه میکنند چشم پوش و نادیده بگیر و برخدا توکل کن . * «مَأْوَدَعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى»	

وادی	ودق
فرموده : وادی کرانه کوه است ، مجرای بزرگ آب را نیز وادی گویند . و آن در اصل بزرگی امر است و خونبها را از آن دبه گویند که عطائی است در مقابل امر عظیم یعنی قتل . بنظر بعضی آن در اصل بمعنی جریان است در مصباح گوید : «وَدَى الشَّيْءُ» یعنی جاری شد وادی بمعنی دره از آنست . «وَلَا يَقْطَعُونَ وَإِدْبَارُ الْأُ كُتُبِ لَهُمْ» توبه : ۱۲۱ . دره ای را نمی پیمایند مگر آنکه بر آنها نوشته شود . «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ...» ابراهیم : ۳۷ . خدایا من ذریه ام را در دره بی کشت اسکان دادم . در صحاح گویند : اغلب اوقات بکسره دال اکتفا کرده و یاء را حذف میکنند مثل «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» طه : ۱۲ . در آیه : «أَلَمْ تَرَأْنَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ» شعراء : ۲۲۵ . مراد از آن طریقه و نوع است از انواع مدح و ذم و خیال و غیره .	ضحی : ۳ . تودیع بمعنی پشت سر گذاشتن است یعنی خدا تو را پشت سر نگذاشته (تترك نکرده) و دشمن نداشته است . «وَهُوَ الَّذِي أَنشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ» انعام : ۹۸ . «وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرُّهَا وَمُسْتَوْدَعُهَا...» هود : ۶ . راجع باین دو آیه رجوع شود به «قرر- مستقر» . وَدَقٌّ : (بروزن فلس) باران . «فَتَرَى الْوَدَقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ» نور : ۴۳ و . روم : ۴۸ . می بینی که باران از خلال ابر خارج میشود . در نهج البلاغه خطبه ۱۱۳ آمده : «وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا سَمَاءً مُخْضِلَةً مِدْرَارًا هَاطِلَةً يَدْفَعُ الْوَدَقُ مِنْهَا الْوَدَقُ» . یعنی : خدایا بارانی پر آب ، پر برکت ، دانه درشت یما نازل فرما که قطرات آن درباریدن مزاحم و مدافع یکدیگر باشند . این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است . وادی : سیلگاه . دره . راغب گوید : وادی در اصل محل جریان آب است ودره را از آن وادی گفته اند . طبرسی

جمع وادی در قرآن مجید اودیه است «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرِهَا» رعد: ۱۷. از آسمان باران نازل کرد دره‌ها بساندازه و وسعت خود جاری شدند.

دیه: خونبها. «وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَجْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ...» نساء: ۹۲. دیه در اصل وادی است و او آن به هاء بدل شده علت تسمیه خونبها به دیه در «وادی» از طبرسی نقل شد و شاید: علت تسمیه آن باشد که آن در مقابل ریختن و جاری شدن خون پرداخته میشود.

دیه مثل عدة در اصل مصدر است و خونبها با آن نام گذاری شده است یعنی: هر که مؤمنی را از روی خطاء بکشد، باید بنده مؤمنی را آزاد کند و خونبهای باهمل مقتول بپردازد. لفظ دیه فقط دو بار در قرآن مجید سوره نساء آیه ۹۲ آمده است مقدار دیه در کتب فقه دیده شود.

وذر: ترك کردن. راغب انداختن از روی بی اعتنائی گفته است و لسی

آن در همه جا صادق نیست. ناگفته نماند: اعراب ماضی و مصدر و اسم فاعل آنرا از بین برده‌اند و در ماضی و مصدر و فاعل آن تَرَكَ، تَرَكَ و تَارَكَ بکار می‌برند.

«وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» نوح: ۲۶. نوح گفت خدایا احدی از کفار را در روی زمین زنده نگذار «وَذَرُوا ظَاهِرَ الْأَنْثَمِ وَبَاطِنَهُ» انعام: ۱۲۰. گناه آشکار و باطن را ترك کنید. «فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سَبِيلِهِ» يوسف: ۴۷. آنچه درو کردید در سنبلس بگذارید.

ورث: وراثت و ارث منتقل شدن مالی است بتو از دیگری بدون خریدن و نظیر آن. بدین جهت مال میت را میراث، ارث و ثراث گفته‌اند (راغب) طبرسی فرموده: «الْمِيرَاثُ مَصَارَ اللَّبَاقِي مِنْ جَهَةِ الْبَاقِي» میراث آنست که پس از گذشتن کسی بدیگری ماند تعبیر طبرسی رحمه الله از راغب جامعتر و رساتر است. در اینجا راجع بارث از چند جهت لازم است بررسی شود:

۱- اگر میت پسران و دختران داشته باشد هر پسر مقابل دو دختر ارث میبرد.
۲- و اگر میت فقط یک دختر داشته باشد نصف مال باو میرسد و اگر دو دختر یا بیشتر باشند دو سوم مال را میبرند.

۳- پدر و مادر میت در صورت بودن اولاد هر يك، يك ششم میبرند و در صورت نبودن اولاد، مادر يك سوم و پدر بقیه را میبرد و اگر میت دو برادر یا بیشتر داشته باشد مادر يك ششم و بقیه مال پدر است.

* «...وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوِ امْرَأَةً وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثَّلَاثِ...» نساء: ۱۲.

۴- اگر میت يك خواهر یا يك برادر مادری داشته باشد هر کدام يك ششم میبرند و اگر بیش از يك نفر باشند يك سوم مال را میبرند.

* «إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِّجَالًا

۱ اول از جهت ارث معمولی که از اقارب بانسان میرسد. ارث اسلامی روی قرابت پایه گذاری شده و آنکه از لحاظ نسب بمرده نزدیکتر است ارث را او می برد و تا او هست دیگران چیزی نمی برند و اگر دقت شود خواسته طبیعت انسان نیز چنین است و از این جهت مراتب ارث را ب سه مرتبه تقسیم کرده اند:

۱- پدران، مادران، فرزندان

۲- برادران، خواهران، اجداد

۳- عموها، عمه ها، دایی ها،

خاله ها.

بلی زن و شوهر از یکدیگر در هر

مرتبه ارث می برند «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلَا بُوَيْهَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلَا لَهُ مِنَ الثَّلَاثِ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِلْأُمِّهِ السُّدُسُ...» نساء: ۱۱. بموجب این آیه شریفه:

وارث	وارث	۱۹۷
وَنِسَاءٌ فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ ... نساء: ۱۷۶.	میرسد و اگر فرزند داشته باشد يك چهارم مال را شوهر میبرد و اگر شوهر بمیرد و فرزند نداشته باشد زنش يك چهارم میبرد و اگر فرزند داشته باشد فقط يك هشتم میبرد.	
۵- اگر میت فقط يك خواهر پدری یا پدری و مادری داشته باشد نصف مال را میبرد و در صورت عکس همه مال خواهر را برادر میبرد.	سهمایکه خداوند در قرآن عظیم بیان داشته همین هاست که گفته شد بقیه مراتب بحکم «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» انفال: ۷۵. احزاب: ۶. ارث می‌برند و تفصیل آن در فقه است.	
۶- و اگر میت دو خواهر داشته باشد دو سوم مال را میبرند و اگر خواهران و برادران باشند هر برادر مقابل دو خواهر ارث میبرد.	عصبه ناگفته نماند در ارث گاهی سهام تمام مال را احاطه نمیکند و مقداری زیاد می‌ماند مثلاً اگر میت يك پدر و يك دختر داشته باشد مال او را شش قسمت میکنند سه قسمت مال دختر و يك قسمت مال پدر است و بقیه را که دو قسمت است ارباعاً بدختر و پدر میدهند.	
نا گفته نماند آیه اخیر در باره برادران و خواهران پدر و مادری و یا پدری است چنانکه آیه دوم در باره برادران و خواهران مادری است.		
«وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ ... وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَنَّ»		
نساء: ۱۲.		
۷- آیه در بیان ارث زن و شوهر است و آن اینکه اگر زن بمیرد و فرزند نداشته باشد نصف مال او شوهر	نصیب اولی پدر و دختر را فرض و نصیب دو می را رد نامند و چون پدر و دختر از هر کس بمیت نزدیکتر اند	

وارث	وارث	۱۹۸
لذا بقیه را نیز بآندو رد میکنند. ولی اهل سنت بقیه را که زاید بر سهام است باقوام پدری از قبیل برادر و عمو و غیره میدهند و بدان «ارث عصبه» گویند اما شیعه پیروی از اهل بیت علیهم السلام و بمضمون آیه «أُولُوا الْأَرْحَامِ» این نظر را مردود میدانند در استبصار باب میراث ذوی الارحام از حسین بزاز نقل میکند که بکسی گفتم: از امام صادق علیه السلام سؤال کند که: آیا ترکه میت مال کسی است که باو نزدیکتر است یا مال عصبه است؟ فرمود: <i>الْمَالُ لِلْأَقْرَبِ وَالْعَصْبَةُ فِيهِ فِيهِ التَّرَائِبُ</i> مال از آن اقرب است، خاك بدهان عصبه باد.	برای خویش فرزندی خواست. و در آیه دیگر دعای وی چنین نقل شده: «وَذَكَرْتُ يَا اِذْنَادِي رَبَّهُ رَبِّ لَا تُذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» انبیاء: ۸۹. در این دعا زکریا علیه السلام میگوید: خدایا تنهایی نگذار و فرزندی بمن عنایت فرما گرچه تو بهترین وارثان هستی. بهر حال مراد از «ورث- پرثنی» نمیشود نبوت باشد زیرا نبوت مقام و منصبی است خدائی و نمیشود پدر بمیرد و نبوت او را پسرش صاحب شود «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» انعام: ۱۲۴. پس مراد از آن در هر دو آیه وراثت مال است اینکه گفته اند وراثت نبوت است صحیح نیست زیرا که گفته شد نبوت موروثی نیست گفته اند: روانیست منظور مال باشد که مال دنیا پسندان ارزش ندارد که در آیه مطرح شود. میگویم چرا؟ چه اشکالی دارد که خدا آنرا در باره پیامبران مطرح کند آنها هم بشر بودند و اولاد داشتند.	
۲ دوم آیات ارث درباره پیامبران علیهم السلام مانند سایر انسانهاست. مثل «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مِنْ مَنَظِقِ الطَّيْرِ» نمل: ۱۶. «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا» برثنی ویرث من آل یعقوب، مریم: ۶۵. آیه دوم درباره زکریا علیه السلام است که از خدا		

وارث	وارث
۱۹۹ وَأَنْتَ يَا فَرْمُودَةُ: «وَأَنْتَ خَفْتُ الْمَوَالِي مِنْ وَرَائِي... فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْتَبِي...» ظاهر آیه آنست که از اقوام دیگرش میترسد لذا فرزند میخواهد که وارث مال او باشد که در صورت نبودن بموالی منتقل خواهد شد. نگارنده احتمال قوی میدهم: که مطرح شدن ارث در این دو آیه برای آن است که مردم در ارث گذاشتن انبیاء شکّی نداشته باشند و آنچه از ابوبکر نقل شده که در علت مصادره اموال فاطمه زهرا سلام الله علیها گفت: از رسول خدا شنیدم فرمود: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ» از درجه اعتبار ساقط و مخالف دو آیه فوق و عمومات قرآن مجید است و اگر چنین چیزی میبود علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام از آن بی خبر نبودند. ۳ سوّم آیاتی است راجع بگذشتن و یا هلاک مردمان سابق و جانشین و وارث بودن آیندگان مثل «وَأَوْرَثَكُمْ	أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ...» احزاب: ۲۷. زمین و دیار آنها را برای شما ارث گذاشت و شما مالک آنها شدید «كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بِنِيءِ اسْرَائِيلَ» شعراء: ۵۹. «أَنَّ الْأَرْضَ يَرثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ» انبیاء: ۱۰۵. ۴ چهارم آیاتی است راجع بارت بردن بهشت مثل «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا» مریم: ۶۳. «الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» مؤمنون: ۱۱. «وَأَجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ» شعراء: ۸۵. «وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ...» زمر: ۷۴. در مجمع فرموده: از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده: برای هر کس منزلی در بهشت و منزلی در آتش است کافر منزل مؤمن را در آتش وارث میشود و مؤمن منزل کافر را در بهشت آیه «وَنُودُوا أَنْ تِلْكَ الْجَنَّةُ أُورِثُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» اعراف: ۴۳. همان است.

ورث	ورد	۲۰۰
المیزان در توجیه آیه فرموده : موروث بودن جنت آنست که هر کس از مؤمن و کافر میتواند آنرا با عمل بدست آورد ، ولی آن در اثر شرك وعصیان از چنگ کافر بیرون شده و بمؤمن مانده است و مؤمن در اثر عملش وارث آن شده است . در المنار چند روایت مانند روایت گذشته نقل کرده و گوید : ارث بودن بهشت یکی از دو وجه است اول اینکه گویند : ارث ملکی است بلا منازع (و از این جهت به بهشت ارث اطلاق شده) دوم مضمون حدیث که مؤمنان نسبت به بهشت وارث کافرانند . نگارنده گوید : این وجوه در صورتی صحیح اند که بگوئیم مؤمن مقداری از بهشت را از کفار ارث برده . زیرا مقداری نیز اثر اعمال خودش میباشد حال آنکه آیات همه بهشت را ارث گفته اند . و آنکه «بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» و «مَنْ كَانَ يَتَّقِ اللَّهَ» در آیات گذشته روشن	میکند که باید حل مطلب را در عمل صالح و تقوی جستجو کرد . کسیکه از دنیا میرود اموال او بورثه اش منتقل میشود ورثه کسانی اند که بامیت ارتباط نسبی دارند لذا اشکال ندارد که بگوئیم : بهشت باقی مسانده اعمال دنیوی است و وارث آن مؤمنی است که در دنیا با عمل رابطه داشته است پس اعمال دنیا موروث و بهشت ارث و مؤمن وارث است . و اعتبار لفظ ارث در بهشت در اثر ارتباط مؤمن با عمل دنیوی است . والله العالم . دقت شود در تعبیر طبری که فرموده : «المیراث ما صار للباقي من جهة البادی» . ورد : طبری فرموده : «وَرُودُ دراصل مشرف شدن بدخول است نه دخول : «أَصْلُ الْوُرُودِ الْأَشْرَافُ عَلَى الدُّخُولِ وَلَيْسَ بِالدُّخُولِ» راغب میگوید : ورود دراصل قصد آب است سپس در غیر آن بکار رود . در اقرب و مصباح گفته : «وَرَدَ الْبَعِيرُ وَغَيْرُهُ الْمَاءَ وَرُودًا» یعنی باب	

ورد	ورد
فرستادند دلورا بالا کشید گفت: ای مژده این پسری است.	رسید بی آنکه داخل شود و گاهی دخول نیز در آن هست: در صحاح آمده: «وَرَدُوْرُودًا: حَضَرَ».
***	بنابر این ورود بمعنی اشراف و نیز بمعنی دخول است «وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ» قصص: ۲۳. چون بآب مدین رسید دید گروهی بچهارپایان آب میدهند در این آیه بمعنی نزدیک شدن و رسیدن است.
در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم: ۱- «وَأَن مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثَا» مریم: ۷۱-۷۲ ضمیر «وَارِدُهَا» راجع بجهنم است یعنی: همه شما اعم از نیکوکار و بدکار وارد جهنم خواهید شد، سپس پرهیزکاران را نجات میدهم و ستمکاران را بزانو درآمده در آن میگذاریم.	و در آیات «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَارِدُونَ. لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ آلَهِ» مآوردوها... انبیاء: ۹۸-۹۹. «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ» هود: ۹۸. منظور دخول است.
آیا مراد از ورود نزدیک شدنست یا دخول؟ کلمه «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» دو چیز می فهماند یکی اینکه همه مردم بدون استثناء وارد جهنم خواهند شد و گرنه برای این کلمه محلی نمی ماند. دوم اینکه مراد از ورود دخول است و گرنه در صورت عدم دخول نجات دادن معنی ندارد و آنکه «وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا» ترك	وارد: کسی است که از رفقا برای آب آوردن جلو افتاده است «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ دُلُوهُ قَالُ يَا بُشْرَىٰ هَذَا غُلَامٌ...» یوسف: ۱۹. ظاهراً این تسمیه از آن جهت است که او پیش از دیگران بآب میرسد یعنی کاروانی بیامد آبدار خویش را

ورد	ورد
ظاهراً مراد بدکاران جنّ و انس است نه همه مردم لذا نمیشود این آیه را قرینه دانست که مراد از ورود در آیه مانحن فیه اشراف است . ۲ - «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» هود: ۹۸ . ورد (بکسر اول) به چندین معنی آمده : اشراف بر آب . آبیکه بر آن وارد شوند . جماعتیکه وارد آب میشوند . عطش و غیره . مراد از ورود در آیه بقرینه مورد ظاهر آب است چنانکه در المیزان والمنار اختیار کرده است یعنی آتش بدآبی است که بر آن وارد میشوند ظاهر آن تجسیم معکوس است یعنی حق اینست که پیشوا و قائد قوم خویش را بطرف آب گوارا بکشد تا از عطش رهائی یابند ولی فرعون پیش قوم خویش افتاده آنها را با آتش وارد میکند و آن بدآبی است که وارد میشوند زیرا بعوض تسکین عطش وجودشان را می سوزاند . و آن بقول	کردن در آتش است نه در کنار آتش . مگر آنکه بگوئیم : بعد از رسیدن بکنار آتش باز نجات یافتن لازم است و ظالمان پس از آنکه در کنار آتش ماندند بعداً بآن داخل میشوند . ناگفته نماند : اگر مراد از ورود دخول باشد ، مؤمنان در آن ابداً رنجی نخواهند دید النهایه در آن دخول برای خدا غرضی هست . در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده «فِي قَوْلِهِ وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» آیا نشنیدی که شخص میگوید «وَرَدْنَا مَا» بنی فلان» آن ورود است نه دخول . در مجمع البیان چند روایت نقل شده راجع باینکه همه مردم با آتش داخل خواهند شد ولی همه نبوی است و از اهل بیت علیهم السلام نیستند . نگارنده گوید : العلم عند الله . گرچه احتمال دخول از نزدیک شدن قوی است و چند آیه قبل که آمده : «فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنَنْحَضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًا» مریم : ۶۸ .

ورد	ورد
خون . . . در آنست . ظاهرآ مراد شریان باشد رجوع شود به «حبل» . آنرا رگی در گردن و مجرای نفَس (نای) نیز گفته اند مراد از آیه اطلاع واحاطة خداست نسبت بانسان . ورق: برگ . «وَطِيقًا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» طه : ۱۲۱ . شروع کردند از برگ درختان باغ بر عورت خویش می چسباندند . واحد آن ورقه است «وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا أَعْلَمُهَا» انعام : ۵۹ .	المنار اشاره بخسران و ناامیدی است . ۳ - «وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَرْدًا» مریم : ۸۶ . ورد را عطاش معنی کرده اند ، علی هذا مصدر بمعنی فاعل و برای جمع است یعنی : گناهکاران را عطشان بجَهَنم سوق میکنیم . شاید ورد را از آن عطش معنی کرده اند که علت ورود بآب عطش است و شاید ورد در آیه بمعنی «واردین» باشد .
ورق: (بفتح اول و کسر دوم) «فَاَبْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» کهف : ۱۹ . ورق که با کسر و سکون راء خوانده شده بمعنی درهم است در مصباح جمع آنرا از فارابی اوراق نقل کرده ولی طبرسی و راغب ورق را درهم گفته اند یعنی : یک نفر را باین درهم بشهر بفرستید . . . آیه درباره اصحاب کهف است . در نهج - البلاغه حکمت ۳۸۱ فرموده : « . . . فَاخْزُنْ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنْ ذَهَبَكَ وَ وَرَقَكَ فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً زَبَانًا رَا	ورد : گُل . در صحاح گفته : الْوَرْدُ : اللَّيْلُ يُشْمُ » وَرْدَةٌ برای مفرد است یعنی بكَ گُل «فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ» رحمن : ۳۷ . آنگاه که آسمان شکافته شده و گلگون میشود مانند چرم سرخ رجوع شود به «دهن» علت تسمیه گل بورد آنست که اولین وارد از میوه است . ورید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» ق : ۱۶ . راغب گوید : ورید رگی است متصل بقلب و کبد و جریان

۲۰۴	وراء	وری
	نَفَسَ زَن . پس قسم بآتش افروزان بازدن سم رجوع شود به «عدو». وَرَاءُ: وراء بمعنی پس و پیش است (امام و خلف) و در هر دو بکار میرود چنانکه راغب و دیگران تصریح کرده‌اند در اقرب الموارد گوید: آن از اضداد است طبری معنای اصلی آنرا «پس» میدانند و در جلو و پیش بطور اتساع بکار رفته است. فیومی در مصباح میگوید: وراء کلمه ایست مؤنث بمعنی زمان بعد و زمان قبل و اکثر در اوقات بکار رود زیرا وقت پس از انسان میاید و در وراء انسان واقع شود و اگر انسان آنرا درك کند در پیش انسان واقع گردد، استعمال آن در اماکن جایز است و در قرآن آمده «وَكُنَّا وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ» (کهف: ۷۹) یعنی پیش از آنها پادشاهی بود (باختصار). «فَبَشِّرْهُمْ بِاسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ اسْحَاقَ يَعْقُوبُ» هود: ۷۱. آنرا با اسحق و از پی اسحق، یعقوب را نوید دادیم.	محفوظ دار چنانکه طلا و نقره ات را. ای بسا يك کلمه نعمتی را از دست میگیرد در مصباح آنرا اعم از مسكوك و غیره گفته است کلمه امام وَرَى نیز مفید آنست: وری: مواراة بمعنی پوشیدن و مستور کردنست. «يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوَاءَ آخِي» مائده: ۳۱. ای وای بر من آیا عاجز شدم از اینکه مانند این زاغ باشم و جنازه برادر مرا مستور کنم. تواری: مستور شدن «حَتَّى تُوَارَتْ بِالْحِجَابِ» ص: ۳۲. تا آفتاب پرده نهان شد. * * * ایراء: آتش افروختن. «وَرَى الزَّيْدُ: خَرَجَتْ نَارُهُ» آتش سنگ خارج شد «وَوَرَى الزَّيْدُ: أَخْرَجَ نَارَهُ» - «وَأَفْرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ . أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا...» واقعه: ۷۱ و ۷۲. خبر دهید از آتشیکه میافروزد آیا چوب آنرا شما بوجود آورده اید؟ «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا . فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا» عادیات: ۲. قسم بدوندگان

وزر	وزر
«كَلَّا لَا وَزَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ» قیامت: ۱۱ و ۱۲. نه پناهگاهی نیست و قرارگاه یا قرار یافتن بسوی خدای تو است. وزر: (بروزن جسر) بمعنی نقل و سنگینی است طبرسی گفته اشتقاق آن از وَزَرَ (بروزن فرس) است. راغب گفته: وزر بمعنی سنگینی است بعلت تشبیه بکوه. پس مطلب طبرسی و راغب هر دو یکی است. قرآن مجید هریک بجای دیگری آمده است مثل «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ» نحل: ۲۵. «وَلِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ» عنکبوت: ۱۳. ناگفته نماند وزر مصدر و اسم هردو آمده است (سنگینی. سنگین یعنی بار) و اغلب در گناه بکار رفته که بار سنگینی است بگردن گناهکار. ولی در غیر گناه نیز آمده چنانکه خواهیم گفت. «مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا» طه: ۱۰۰. هر که از آن اعراض کند روز قیامت بار	«وَإِنْ هُوَ إِلَّا يُجِبُونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا» انسان: ۲۷. اگر ورائهم وصف «یوماً» باشد آن بمعنی پیش است یعنی روز سختی را که در جلو دارند و امید دارند و نادیده میگیرند. و اگر ظرف «یذرون» باشد بمعنی عقب و پس میباشد. در آیه «وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِيْنَةٍ غَضْبًا» کهف: ۷۹. طبرسی و راغب تصریح کرده اند که بمعنی پیش است یعنی: پیش از آنکه کار کشتی رانی را شروع کنند پادشاهی بود که کشتیها را غصب میکرد. در آیه «لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَىٰ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ» حشر: ۱۴. در اجسام و اماکن بکار رفته است. «فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» آل- عمران: ۱۸۷. مراد از این تعبیر به پشت سر انداختن و عدم اعتناء است. وزر: (بروزن فرس) پناهگاهی از کوه. چنانکه در مفردات و مجمع ذیل آیه «يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ» گفته است.

گناه را حمل خواهد نمود .

• «وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ» انعام : ۳۱ . آنها گناهان خویش را بدوش میکشند آگاه باش بداست آنچه حمل میکنند «يَزِرُونَ» حمل بار سنگین است .

• «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» انعام : ۱۶۴ . «وازرّة» آخری» صفت نفس اند یعنی : هیچ نفس حامل گناه ، گناه نفس دیگری را حمل نمیکند و هر کس گناه خویش را بدوش میکشد .

• «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» شرح : ۳-۱ . مراد از وزر ظاهر آسنگینی رسالت و تنگی سینه از آن است در مقابل عدم قبول مردم ، که آنحضرت سنگینی آنرا کاملاً احساس میکرد و ظاهراً «أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» اشاره باحساس کامل آنست و وضع وزر همان شرح صدر و انفاذ دین و توفیق پیشرفت آنست یعنی آبا سینه ات را وسیع نکردیم ، بار سنگینت را از تو برداشتیم باریکه به

پشت سنگینی میکرد .

در این آیه وِزْر بمعنی ثقل آمده نه گناه . ایضاً در آیه «وَلَكِنَّا حُمَلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» طه : ۸۷ . مراد زیور آلات است که اوزار و ائقال نامیده شده ، بقولی بنی اسرائیل آنها را از فرعونیان عاریه گرفته بودند و پس ندادند و خود را مجرم دانسته و اوزار گفته اند و نیز در آیه «حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا» محمد : ۴ . که بمعنی اسباب جنگ است گویند سلاح جنگ را از آن اوزار گویند که بر حامل آن ثقیل است .

• «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا» فرقان : ۳۵ . وزیر بمعنی کمک و یار است که مقداری از وظائف بالا دست خویش را حمل میکند . و آن دو بار در قرآن مجید آمده و هر دو درباره هارون عليه السلام است : طه : ۲۹ - فرقان : ۳۵ .

وَزَع : منع و حبس . «وَزَعَهُ عَن- الْأَمْرِ» : مَنَعَهُ وَحَبَسَهُ «وَحِشْرُ سُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ

وزن	وزع
۲۰۷ وزن: سنجش و اندازه گیری . «وَزَنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ» شعراء: ۱۸۲ . با ترازوی درست بسنجید . «وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ» رحمن: ۹ . پیوسته بعدالت بسنجید و از میزان نگاهید . وزن بمعنی اعتبار و منزلت نیز آمده است در مصباح گوید: «مَا أَقَمْتُ لَهُ وَزْنًا» کنایه است از اهمال و دور انداختن . عرب گوید: «لَيْسَ لِفُلَانٍ وَزْنٌ» یعنی قدر و منزلتی ندارد طبرسی نیز چنین فرموده است «فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزْنًا» کهف: ۱۰۵ . اعمالشان پوچ شد روز قیامت برای آنها وزنی پیا نمیداریم و اعتنائی نمیکنیم . نگارنده را درباره این آیه سخنی هست که در توزین اعمال خواهد آمد . موزون: اندازه شده و سنجیده «وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رُؤُوسَهُ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مُّوَزَّوْنٍ» حجر: ۱۹ . در زمین کوههای محکم قرار دادیم و از گیاه و میوه اندازه شده در آن رویاندیم .	يُوزَعُونَ» نمل: ۱۷ . برای سلیمان لشکریان از جن و انس و پرنده جمع شدند و آنها از تفرق باز داشته میشدند یعنی تحت انضباط بودند . «وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ» فصلت: ۱۹ . آنروز دشمنان خدا بسوی آتش جمع شوند و آنها باز داشته شوند از اینکه هر جا خواستند بروند . ایزاع: را الهام معنی کرده اند «رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ» نمل: ۱۹ . خداوند ایمن الهام کن یا مرا حریص کن که شکر کنم بر نعمتی که بر من و والدینم نعمت داده ای . گفته اند «أَوْزَعَ بِالشَّيْءِ» یعنی حریص شد . طبرسی از زجّاح نقل کرده: «أَوْزَعْنِي» تأویلش در لغت آنست که: مرا از همه چیز جز از شکرت بازدار . مرا بازدار از آنچه از تو دور میکند . راغب گوید: حقیقتش آنست که مرا بشکر حریص کن بطوریکه نفس خویش را از کفران بازدارم .

وزن	وزن
۲۰۸ خودت را پیش من خوار خواهی یافت و میزانت پیش من سبک خواهد شد. در اینجا مراد از میزان مقاسم و منزلت است. در مجمع ذیل «وَالْوِزْنُ يُوْثِقُ الْحَقَّ» اعراف: ۸. فرموده: در روایت آمده: «إِنَّ الصَّلَاةَ مِيزَانٌ فَمَنْ وَفَى اسْتَوْفَى». در دعای چهل و دوم صحیفه سجادیه دربارۀ قرآن مجید فرموده: «وَجَعَلْتَهُ... مِيزَانًا قَسِطًا لَا يَحِيفُ» یعنی: قرآن را ترازوی عدالتی کرده‌ای که زبانۀ اش از حق نگیرد. پس قرآن ترازویی است برای سنجش حق و باطل. قرآن مجید این لفظ را در ترازوی متداول و غیره بکار برده است مثل: «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ» انعام: ۱۵۲. یعنی پیمانۀ و ترازو را بانصاف تمام کنید و ناقص ننمائید. این آیه در ترازوی معمولی و آلت سنجش اموال است. «وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ. أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ» رحمن: ۷ و ۸.	اشاره است باینکه روئیدنیها از هر جهت از روی حساب و اندازه است «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر: ۲۱. *** میزان: آلت وزن. و آن هر چیزی است که با آن توزین شود، اعم از آنکه قول باشد یا فعل و یا ترازوی متداول. گرچه در لغت میزان را ترازو، و عدل و مقدار معنی کرده‌اند ولی آنچه گفته شد مستفاد از قرآن و استعمالات است. در نهج البلاغه نامه ۳۱ خطاب بامام حسن علیه السلام فرموده: «اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحْبِبْ لْغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَأَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا» در اینجا می بینیم که نفس انسان میزان است می توانیم با آن کارها و محبوبات و مبغوضات خویش را توزین کنیم و در نامه ۴۳ به مصقلة بن هبيرة مینویسد «...لَتَجِدَنَّ بَكَ عَلَى هَوَانٍ وَلَتَخْفَنَّ عِنْدِي مِيزَانًا» اگر اینکه میگویند درست باشد حتماً

وزن اعمال

صریح آیات قرآن مجید آنست که : اعمال انسان اعم از نیک و بد دارای وزن اند . مثل : « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ . وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » زلزله : ۷ و ۸ .

مثقال مصدر میمی است بمعنی نقل و سنگینی یعنی : هر که بسنگینی ذره‌ای عمل خیر یا شر انجام دهد آنرا خواهد دید ، ایضاً « وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَاحِاسِينَ » انبیاء : ۴۷ . یعنی : اگر عمل بوزن دانه خردل هم باشد ما آنرا روز قیامت حاضر خواهیم کرد .

لقمان به پسرش فرمود : « يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنْ اللَّهُ لَطِيفٌ خَبِيرٌ » لقمان : ۱۶ .

هر سه آیه صریح اند در اینکه عمل وزن دارد و سنگینی دارد اعم از عمل

مراد از میزان شاید شریعت و دین باشد و اهمیت آن بساندازه بالا کردن آسمان و بلکه زیادتر است و لفظ « وَضَعَ » ظاهر در لزوم دین و شریعت است یعنی خداوند آسمانرا بالا برد و میزان حق و بساطلرا وضع کرد تا در میزان طغیان نکنید . و از راه عدل و انصاف بیرون نروید .

بقولی مراد از میزان عدالت است در تفسیر صافی ذیل آیه از رسول خدا ﷺ نقل شده : « بِالسَّعْدِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ » ولی بقرینه : « أَلَا تَطْفَؤْنَ فِي الْمِيزَانِ » ظاهر آشریعت و دین مراد است .

« لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ » حدید : ۲۵ . مراد از میزان ظاهر آدین و شریعت است در این صورت « المیزان » بیان کتاب و یا عام بعد از خاص است ایضاً در آیه « اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ » شوری : ۱۷ .

وزن	وزن
۲۱۰	خوب یابد ، حتی اگر بقدر دانه خردل باشد باز مثل سنگ و غیره دارای وزن است . در « عمل » بطور مشروح گفته ایم که عمل جوهر است نه عرض برای مزید توضیح بآنجا رجوع شود . اینک باید چند مطلب را بررسی کرد . توزین اعمال قرآن مجید صریح است در اینکه اعمال انسان روز قیامت توزین خواهد شد ولی آیا عموم اعمال اعم از نیک و بد ؟ یا فقط اعمال نیک ؟ و آیا فقط اعمال مؤمنان یا اعمال کفار هم ؟ جواب اینها خواهد آمد . «وَالْوِزْنُ يُوْزَنُ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ يَمْشُونَ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ » اعراف : ۸ و ۹ . «فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ...» در جاهای دیگر نیز آمده است مثل «فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ» مؤمنون :
۱۰۲ . همچنین «فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ» فهو في عيشة راضية . وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ . فَأَمَّهُ هَآوِيَةٌ ، قسارعة : ۶ - ۹ . اینک آیه اول را بررسی میکنیم : ۱ - «الْوِزْنُ» در آیه بمعنی توزین است ظاهر آنست که «الوزن» مبتداء و «الحق» وصف آن میباشد و تقدیر چنین است : «الْوِزْنُ الْحَقُّ يُوْزَنُ كَاتِنٌ» یعنی : توزین حقیقی در روز قیامت خواهد بود ، زمخشری «یومئذ» را خبر گرفته و «الحق» را وصف ، یعنی توزین حقیقی در روز قیامت است . بهر حال آیه دلالت دارد که روز قیامت توزین حقیقی برای اعمال وجود خواهد داشت . طبرسی نیز در جوامع الجامع مثل زمخشری گفته است . بعضی از بزرگان «الوزن» را در آیه اسم گرفته و «الحق» را خبر آن دانسته است یعنی : ثقل و سنگینی اعمال همان حق و مطابق واقع بودن آنهاست . بعبارت دیگر معیار و وزنه عمل آنست که حق و مطابق دستور	

وزن	وزن
۲۱۱	
شرع باشد و هر قدر احکام و شرائط عمل مراعات نشده باشد از وزن آن کاسته میشود و بتعبیر سوّم چنانکه وزن یکم گندم يك قطعه سنگ یکمینی است همانطور وزن اعمال حق بودن آنهاست . نگارنده گوید ، این سخن فی نفسه صحیح است ولی در این صورت اعمال ثقل واقعی نخواهند داشت بلکه توزین بمعنی تطبیق خواهد بود . یعنی دو رکعت نماز را که مثلاً علی بن ابیطالب علیه السلام خوانده معیار قرار داده و نماز دیگران را بسا آن تطبیق خواهند کرد اما این آن نیست که قرآن مجید مطرح کرده است . ۲ - موازین جمع میزان و بقولی جمع موازون است . این دوچندان فرق ندارد خواه بگوئیم : وزن شده ها (اعمال) سنگین اند یا ترازوها بواسطه اعمال . بهر حال سنگین بودن میزانها در هر سه آیه فوق بواسطه کثرت اعمال نیک و خفیف بودن آنها در اثر نبودن اعمال نیک است و ثقل در آنها راجع	باعمال بد نیست زیرا نتیجه ثقل در هر سه آیه رفتن به بهشت است . و از اینکه : نتیجه سبک بودن در هر سه آیه رفتن بآتش است ، بدست میاید که سبک بودن میزانها عبارت اخرای نبودن اعمال نیک است . یعنی : ترازوها باعمل نیک هر چند که کم باشد سنگین و بی عمل سبک میشوند . از آنطرف : چون انسان اگر حسنه نداشته باشد لابد سیئه خواهد داشت ، پس سبک بودن میزان لازم گرفته که این شخص سیئئات دارد و مستحق آتش است . ۳ - جمع آمدن موازین میفهماند که هر عمل نیک ثقل بخصوصی دارد و برای هر صنف از عمل میزانی هست . توزین گناهان گناهان بی شک دارای وزن اند ولی راجع بتوزین و وزن کردن گناهان دلیلی در قرآن مجید یافته نیست . بلی در اینکه میان گناهان و عذاب تناسبی و حسابی خواهد بود حتی

وزن	وزن	۲۱۲
است چنانکه فرموده : « لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا. جَزَاءُ وَفَاءً » نباء: ۲۴-۲۶. اما اینکه برای گناهان میزانی بجهت وزن کردن نصب خواهد شد در قرآن دلیلی نداریم :		برای آنها نیست اینکه وزن را بمعنی اعتنا و منزلت گفته اند یعنی برای آنها قدری قائل نمیشویم ، مطاب ناصحیح است .
	اعمال کفار	***
اعمال نیکی که کفار در دنیا انجام داده اند در روز قیامت توزین نخواهد شد . زیرا نیت و خواست آنها اجر اخروی نبوده و فقط طالب پاداش دنیا بوده اند و بآن نیز اغلب رسیده اند و این معامله کاملاً از روی عدالت است . برای نمونه بآیه زیر توجه فرمائید : « أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا » کهف : ۱۰۵ . یعنی : در اثر کفر اعمال خوبی که در دنیا کرده اند حبط و پوچ شده و روز قیامت توزینی برای آنها برپا نمیداریم و وزن در آیه بمعنی توزین است و بعد از « حَبِطَتْ » آمده است یعنی چون اعمالشان حبط شده لذا وزن کردن		بنابر آنچه تا اینجا گفته شد : اعمال بد مؤمنان و کافران توزینی در آخرت نخواهد داشت . گرچه عذاب بحساب گناهان خواهد بود و آیات « إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ » نساء: ۱۴۵. « وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ » عنکبوت : ۱۳. که درباره پیشوایان ضلالت است ، دلالت بر شدت و ضعف عذاب دارد در روضه کافی ص ۷۵ از امام سجاد علیه السلام نقل شده : « وَعَلِمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ أَهْلَ الشِّرْكِ لَا يُنْصَبُ لَهُمُ الْمَوَازِينُ وَلَا يُنْشَرُ لَهُمُ الدَّوَابُّ وَإِنَّمَا يُحْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا وَإِنَّمَا نَصَبُ الْمَوَازِينِ وَنَشْرُ الدَّوَابِّ لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ » یعنی : بندگان خدا بدانید برای اهل شرك میزانشان برپا و دفترها گسترده نمیشود ، بلکه دسته دسته بسوی جهنم جمع شوند ، نصب

وزن

وزن

۲۱۳

میزان و نشر دیوان فقط برای اهل اسلام است .

وزنه‌های اعمال

اعمال در روز قیامت باچه چیز و کدام وزنه توزین خواهند شد ؟ در بحار از معانی الاخبار نقل شده كه : هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام پرسید از « وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلَا تَظْلِمُ نَفْسٌ شَيْئًا » فرمود : « هُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْصِيَاءُ » یعنی : موازین ، انبیاء و اوصیاء اند ، در زیارت علی بن ابیطالب علیه السلام آمده : « السَّلَامُ عَلَى ... مِيزَانِ الْأَعْمَالِ » .

رفیق دانشمند آقای محمد امین رضوی در کتاب « ساختمان آینده انسان » در ص ۲۱ تحت عنوان « توزین عمل با توزین عامل خواهد بود » روایاتی در این زمینه نقل کرده و از بعضی آیات آنرا استنتاج کرده است و در ص ۲۰ ذیل فصل « وزنه‌های عمل » روایت فوق را نقل کرده . بنا بر تحقیق ایشان : عمل با عامل توزین خواهد شد ، علی هذا انبیاء و اوصیاء كه

با اعمال بیکرانسان جمع شدند يك وزنه قابل ملاحظه خواهند بود كه دیگران با آنها وزن شوند برای مزید توضیح بکتاب فوق رجوع کنید .

تحابط اعمال

تحابط اعمال آنست كه حسنات و سيئات انسان در آخرت باهم سنجیده شوند و يكديگر را حبط و تباہ کنند و اگر اعمال نيك زياد شود اعمال بد از بين رفته و شخص اهل بهشت گردد و در صورت عكس ، اعمال نيك از بين رفته و شخص اهل جهنم گردد و اگر اعمال نيك و بد مساوی بودند نه اهل رحمت باشد و نه اهل عذاب . مقابل این مطلب آنست كه بگوئیم : شخص در مقابل حسناتش منتعم و در مقابل سيئاتش عذاب خواهد دید مگر آنكه سيئاتش در اثر شفاعت یا رحمت خدا بخشوده شود و لی سيئات با حسنات سنجیده نخواهند شد چنانكه خداوند فرموده : « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ . وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » .

وزن	وزن	۲۱۴
خواجه نصیر طوسی رحمه الله در «تجرید» فرموده: احباط باطل است که مستلزم ظلم است و نیز خدا فرموده: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» علامه رحمه الله در شرح آن فرموده: جماعتی از معتزله با حباط و تکفیر قائل شده اند، معنی احباط و تکفیر آنست که ثواب متقدم انسان با گناهی که بعداً کرده از بین می رود و با گناهان قبلی اش با ثواب بعدی ساقط می گردد، ولی ارباب تحقیق این قول را رد کرده اند، دلیل بطلان این سخن آنست: کسیکه گناهش بیش از ثواب است اگر ثوابش از بین برود مانند کسی خواهد بود که عمل خوبی نکرده است و اگر حسناتش بیشتر باشد مانند کسی خواهد بود که گناهی از او سر نزده است و نیز خداوند فرموده: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» این کلام دلیل آنست که هیچ يك از خیر و شر حبط و باطل نخواهد شد. مرحوم مفید در اوائل المقالات	تحت عنوان «الْقَوْلُ فِي تَحَابُّطِ الْأَعْمَالِ» فرموده: میان معاصی و طاعات و میان ثواب و عقاب تحابطی نیست این عقیده جماعتی از امامیه و مرجئه است ولی بنو نبیخت قائل بتحابط اند و در این عقیده موافق معتزله اند. مجلسی رحمه الله در بحار ج ۵ ص ۳۳۲ فرموده: مشهور میان متکلمین امامیه آنست که احباط و تکفیر باطل است. در کتاب «ساختمان آینده انسان» ص ۱۶ راجع باین مطلب بحث شده از تفسیر تبیان نقل کرده که: آن قول امامیه است به تفسیر تبیان مراجعه شد که شیخ مرحوم آنرا قول امامیه میدانند. نگارنده: فصل تحابط را در این کتاب بعد از مطالعه کتاب «ساختمان آینده انسان»، باز کردم و از آن استفاده نمودم، حیف که اینگونه مسائل هر قدر تحقیق شود باز بطور کلی از ابهام خسارج نمیشویم،	

وسط	وسط	۲۱۵
در خاتمه باید دانست در صورت قول با حباط و تکفیر انسان پیوسته یکی از حسنات یا سیئات را خواهد داشت زیرا هر يك از آنها دیگری را حبط کرده و در جای آن نشسته است و این با آیه «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا» توبه: ۱۰۲ جمع نمیشود زیرا در آن صورت خلطی نیست بلکه یکی آن دیگری را پوچ و باطل کرده است ایضاً با آیه «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ...» سازگار نیست.	از هر چیز معتدلترین آن است گویند «شَيْءٌ وَسْطٌ» میانه است نسبت بمرغوب و نا مرغوب، واسطه القلاده جوهری است در وسط دانه های گردنبند و بهترین آنهاست. «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» بقره: ۱۴۳ در «شاهد» راجع باین آیه مفصلاً صحبت شده است و آن بظاهر عام است ولی فقط بعد از معدودی تطبیق میشود.	
وسط: (بر وزن فلس) در میان واقع شدن «وَسَطَ الْقَوْمَ وَالْمَكَانَ وَسْطًا» در میان قوم و در میان مکان قرار گرفت (اقرّب) «فَأَثَرُنْ بِهِ نَقْعًا فَوْسَطُنْ بِهِ جَمْعًا» عادیات: ۵۴. با آن دویدن غبار برانگیختند و در میان جمعی قرار گرفتند. و نیز بمعنی «بین» آید «جَلَسْتُ وَسَطَ الْقَوْمِ» در میان آنها نشستیم در این صورت وسط (بر وزن فرس) نیز گفته میشود.	«فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كَسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ» مائده: ۸۹. اوسط در آیه بمعنی وسط است چنانکه در مصباح و اقرب الموارد گفته است. یعنی کفّاره قسم اطعام ده مسکین است از متوسط آنچه بخانواده خود میخورانید. یا لباس ده نفر و یا آزاد کردن يك بنده است.	
وسط (بفتح و؛ س) اسم است بمعنی معتدل و میانه. در صحاح گفته: وسط	«قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ» قلم: ۲۸. اوسط در اینجا نظیر آیه سابق است گویند: «فُلَانٌ	

وسط	وسط	۲۱۶
-----	-----	-----

مِنْ وَسطِ قَوْمِهِ ، او از نیکان قومش است یعنی عاقلتر آنها. گفت: نگفتم چرا خدا را تسبیح نمیکنید.

و حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ، بقره: ۲۳۸.

وسطی مؤنث اوسط بمعنی متوسط است ذکر صلوة وسطی بعد از الصلوات، دلیل اهمیت آنست و آن ذکر خاص بعد از عام میباشد.

در وسائل الشیعه پنج روایت نقل کرده که مراد از صلوة وسطی نماز ظهر است و در روایت ششم از علی علیه السلام : «إِنَّهَا الْجُمُعَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالظُّهْرُ فِي سَائِرِ الْأَيَّامِ» آن روز جمعه نماز جمعه و در روزهای دیگر نماز ظهر است از جمله روایت محمد بن مسلم از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «وَصَلَاةُ الْوُسْطَى هِيَ الْوُسْطَى مِنْ صَلَاةِ النَّهَارِ وَهِيَ الظُّهْرُ...» در این روایت اشاره بعلت تسمیه است یعنی در روز سه نماز واجب است و نماز ظهر در وسط آنهاست. و از جمله وَعَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ:

صَلَاةُ الْوُسْطَى صَلَاةُ الظُّهْرِ وَهِيَ أَوَّلُ صَلَاةٍ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ صلی الله علیه و آله .

صاحب وسائل در ذیل روایات فرموده روایتیکه اشعار دارد باینکه صلوة وسطی نماز عصر است محمول بر ترقیه میباشد.

طبرسی شش قول درباره آن نقل فرموده: نماز ظهر، نماز عصر، نماز مغرب، نماز عشاء، نماز صبح، یکی از نمازهای پنجگانه که تعیین نشده تا بهمة آنها محافظت کنند.

ولی مرحوم طبرسی قول اول را اختیار کرده و فرماید: آن از ابو جعفر باقر و امام صادق علیهما السلام مروی است و آن اختیار زید بن ثابت ، ابوسعید خدری... و قول ابوحنیفه و اصحاب او است. و روایتیکه از علی علیه السلام نقل شد بعضی زیدیه از آنحضرت نقل کرده و در وسائل الشیعه از مجمع نقل شده است.

بنظر میآید: عات توصیه نماز ظهر آنست که در وقت کثرت مشغله واقع شده، مسلمان واقعی که بکار

وسع	وسع	۲۱۷
دنيا و آخرت هر دو اهميت ميدهد بايد از آن نماز و وقتش غفلت نکند.	وسع: سَعَة (بفتح س، ع) بمعنی فراخی و گسترش است خواه در مکان باشد مثل «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَأَسْعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» نساء: ۹۷. و خواه در حال مثل «لَيَنْفَقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ» طلاق: ۷. تا آنکه در وسعت زندگی و ثروتمند است از ثروت خویش انفاق کند. و خواه در فعل باشد مثل «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» اعراف: ۱۵۶. که رحمت خدا بهر چیز احاطه دارد.	الْقُدْرَةُ وَوُسْعُ الْإِحَاطَةِ آمَدَه است. «فَإِنْ مَاتُوا لَوْ أَفْشَمَ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» بقره: ۱۱۵. بهر کجا رو کنید خدا در آنجاست خدا واسع الاحاطه و دانا است.
فعل «وَسِعَ يَسِعُ سَعَةً» لازم و متعدی هر دو بکار میرود مثل «وَسِعَ الْمَكَانُ» یعنی مکان وسیع شد و مثل «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» بقره: ۲۵۵. حکومت خدا با آسمانها و زمین احاطه دارد.	موسع: ثروتمند و آنکه در وسعت نعمت است گویند: «أَوْسَعَ إِسْعَاءً» یعنی صاحب وسعت شد «وَمِتَعَوْهَنْ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرُهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرُهُ» بقره: ۲۳۶. بآنها متاع و مال دهید ثروتمند باندازه خود و تنگ دست باندازه خویش.	«وَالسَّمَاءُ بَيْنَاهَا بِسَائِدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ۴۷. ایساع در آیه ظاهرآ بمعنی وسعت و گسترش دادن است و دلالت بر انبساط آسمان بلکه جهان دارد. راجع باین آیه در «اید» صحبت شده است.
واسع: از اسماء حسنی بمعنی صاحب سعه است یعنی علم، قدرت رحمت و فضل او وسیع است آن در آیات نوعاً بمعنی «وَاسِعٌ	وسع: طاقت و توانائی. «لَا يَكْتَلِفُ	وَسِعَ طَاقَتُهُ وَتَوَانِيهِ. «لَا يَكْتَلِفُ

وسق

وسل

۲۱۸

اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» بقره : ۲۸۶ .
 خداوند هیچ کس را جز بقدر قدرت
 تکلیف نمیکند . این مضمون پنج بار
 در قرآن مجید تکرار شده و بک اصل
 کلتی و مصدر هزاران مسائل فرعیه
 است ، دفعه دیگر بتعبیر «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ
 نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا» طلاق : ۷ آمده است .
وسق : «وَاللَّيْلِ وَ مَا وَسَقَ . وَالتَّمْرِ
 إِذَا انْتَسَقَ . لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبِقٍ» انشقاق :
 ۱۷-۱۹ . وسق (بروزن فلس) بمعنی
 جمع کردن است «وَسَقَ الشَّيْءُ :
 جَمَعَهُ» راغب جمع کردن شیء متفرق
 گفته است . انساق بمعنی جمع شدن
 میباشد .

یعنی : قسم بتاریکی و آنچه جمع
 میکند ، قسم بماه آنگاه که جمع و
 بدر شود که از حمالی بحالی بهالا
 میروید . تاریکی شب همه چیز را جمع
 کرده بشکل سیاه در میاورد و ماه
 بتدریج بزرگ شده بصورت چهارده
 شبه میآید . آمدن شب پس از شفق
 شامگاهی ، احاطه تاریکی بر
 موجودات ، وسعت تدریجی ماه ،

حکایت از تغییر احوال عالم و بشر
 دارد و شاید بدان مناسبت آمده
 «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبِقٍ» بقیة کلام در
 «طبق» دیده شود ، این لفظ دوبار بیشتر
 در قرآن مجید نیامده است .
وسل : «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ
 وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» مائده : ۳۵ .
 وسیله بمعنی تقرّب و نزدیکی است
 «وَسَلَّ إِلَيْهِ : تَقَرَّبَ» راغب آنرا توصل
 از روی رغبت ، گفته است . وسیله هم
 مصدر آمده و هم اسم یعنی آنچه با
 آن تقرّب حاصل شود . ظاهراً در
 آیه بمعنای مصدری است یعنی ای
 اهل ایمان از خدا بترسید و بسوی
 تقرّب بجوئید ، شاید تقوی همان
 تقرّب باشد ذیل آیه « وَ جَاهِدُوا فِي
 سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » است بنظر میآید
 مراد از آن مطلق تلاش در راه خداست
 و تقوی و تلاش مصداق ابتغاء تقرّب
 و وسیله اند .
 «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى
 رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» اسراء : ۵۷ . این لفظ
 فقط دوبار در قرآن مجید آمده است

یعنی : قسم بتاریکی و آنچه جمع
 میکند ، قسم بماه آنگاه که جمع و
 بدر شود که از حالی بحالی بسالا
 میروید . تاریکی شب همه چیز را جمع
 کرده بشکل سیاه در میآورد و ماه
 بتدریج بزرگ شده بصورت چهارده
 شبه میآید . آمدن شب پس از شفق
 شامگاهی ، احاطه تاریکی بر
 موجودات ، وسعت تدریجی ماه ،

السلام هستند. در کافی در این باره بابی منعقد فرموده و در آن پنج حدیث نقل کرده است و در ضمن یکی از آنها از امام باقر علیه السلام است که: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ...» این مسأله فقط دو بار در قرآن آمده است. **وسن:** «وَاللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» بقره: ۲۵۵. سنه و سن، نعاس هر سه بمعنی چرت است یعنی: خدا جز او معبودی نیست و زنده و قائم بتدبیر عالم است او را چرتی و خوابی نمیگیرد.

در المیزان فرموده: چون خواب ضررش بر قیومت بیشتر از چرت است مقتضی آن بود که اوّل چرت نفی شود آنگاه خواب. یعنی نه آن عامل ضعیف خدا را میگیرد تا مخالف قیومت باشد و نه آن عامل قوی (باختصار) این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وسوس: وسوسه بمعنی حدیث نفس است یعنی کلامیکه در بساطن انسان

در مجمع فرموده: روایت شده: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از خدا برای من وسیله بخواهید. آن درجه ایست در بهشت فقط بیک بنده خواهد رسید امیدوارم من او باشم. در نهج البلاغه خطبه ۱۰۴. در دعای آنحضرت فرموده: «وَشَرِفَ عِنْدَكَ مَنَزَلَهُ وَ آتِهِ الْوَسِيلَةَ». **وسم:** علامت گذاشتن. «وَسَمَ الشَّيْءَ وَ سَمًا» یعنی او را علامت گذاری کرد و علامت را سَمَة گویند «سَمِسْمُهُ عَلَى الْخَرْطُومِ» قلم: ۱۶. حتماً بر بینی او علامت و داغ ذلت می نهیم. رجوع شود به «خرطوم».

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ» حجر: ۷۵. متوسّم آنست که بعلامت نگاه کند و از آن به چیز دیگری پی ببرد و تفرّس کند یعنی در آنچه از اوضاع قوم لوط یاد شد درسها و عبرتهاست باهل فراست و عاقلان. آنها که از چیزی به چیزی پی میبرند در مجمع از امام صادق علیه السلام نقل شده «نَحْنُ الْمُتَوَسِّمُونَ...» البته مصداق واقعی و اوّلی متوسّمون آنها علیهم.

میشود خواه از شیطان باشد یا از خود انسان در مجمع فرموده: وسوسه با صدای آهسته بسوی چیزی خواندن است «وَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا» اعراف: ۲۰. «وَسْوَسَ لَهُ» یعنی نصیحت و خیرخواهی بنظر او آورد ولی «وَسْوَسَ إِلَيْهِ» یعنی معنا را با صوت خفی باو القاء کرد (مجمع).

شیطان با دوسوسه کردن آنچه از عورتان پنهان بود بر آنها آشکار کند. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْنَاهُ نُوسُوسًا بِهِ نَفْسُهُ» ق: ۱۶. ما انسان را خلق کرده ایم و میدانیم آنچه را که باطنش با او سخن میگوید (از افکارش اطلاع داریم).

«وَقُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ . مَلِكِ النَّاسِ . إِلَهِ النَّاسِ . مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ . الَّذِي يُّوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ . مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ » وسواس افکار بی فائده و مضرتی است که بذهن خطور میکند (افکار باطل) در جوامع الجامع فرموده: «الْوَسْوَسَةُ»

«الْوَسْوَسُ»: الصَّوْتُ الْخَفِيُّ. یعنی: بگسو پناه میبرم به پروردگار مردم، معبود مردم، حکمران مردم. (آری پروردگار خداست، معبود خداست، پادشاه خداست) از ضرر فکر باطل و مخفی که در سینه های مردم سخن میگوید. و آن گاهی از طرف جن و شیاطین است که در دل پیدا میشود و گاهی از جانب مردم.

افکار باطله که منشأ کارهای باطل و حرام اند گاهی از جانب شیاطین بقلب القاء میشود و گاهی از مردمان ناپاک در هر صورت فقط پناه بردن بخدا از شر آنها مصون میدارد.

شیه: «وَلَا تَسْقَى الْحَرْثَ مُسَلِّمَةً» لِأَشْيَةٍ فِيهَا، بقره: ۷۱. شیه: نشان و رنگی است در حیوان مخالف رنگ اصلیش. در مصباح گوید شیه بمعنی علامت، اصل آن وَشَى و آن در رنگهای چهار پایان سیاه است در سفید یا بالعکس. ولی قید سیاه و سفید بی جاست زیرا بقره بنی اسرائیل زرد یکدست بود در مجمع فرمود: آن

وصب	وصف	۲۲۱
رنگی است مخالف رنگ عمومی شیء یعنی: آنگاه زمین را شخم نمیکند، از عیوب سلامت است و بکرنگ است و خال ندارد این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.	بافتن ، و ثبوت آمده است «وَصَدَّ الثَّوْبُ: نَسَجَهُ» و گویند «وَصَدَّ الشَّيْءُ» یعنی ثابت شد «وَصَدَّ بِالْمَكَانِ» یعنی در مکان مقیم شد.	ایصاد را بستن در و نیز در تنگنا قرار دادن گفته اند راغب گوید : «أَوْصَدْتُ الْبَابَ وَ أَصَدْتُهُ: أَغْلَقْتُهُ وَ أَحْكَمْتُهُ» شاید مراد از نار مؤصده پیوسته بودن آتش باشد یعنی درش بسته شده دیگر نجاتی از آن نیست یعنی : آنها اهل شومی و شقاوتند برای آنهاست آتشی در بسته.
وصب: «وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ. دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ» صافات: ۹ و ۸. «وَصُوبٌ بِمَعْنَى ثُبُوتٍ وَدَوَامٍ» است «وَصَبَ الشَّيْءُ وَصُوبًا: دَامَ وَثَبَّتَ» یعنی شیاطین از هر طرف زده میشوند تا مطر و دگر دند و برای آنهاست عذاب دائم. «وَلَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ وَأَصْبَأُ أَفْغِيرًا اللَّهُ تَتَقَوَّنَ» نحل: ۵۲. دین بمعنی طاعت و بندگی است یعنی اطاعت و بندگی بطور همیشه برای اوست و نباید جز او را بپرستید. آنچه در آسمانها و زمین است ملک اوست و بندگی همیشه برای اوست آیا از غیر خدا میترسید و پرهیز میکنید؟! این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.	«وَكُلُّهُمْ بِأَسْطَرَاغِهِ بِالْوَصِيدِ» کهف: ۱۸. سگشان بازوهای خود را بر آستانه گشوده بود «الْوَصِيدُ: الْفَنَاءُ». وصف: ذکر چگونگی شیء (ذکر اوصاف و خصوصیات شیء) راغب میگوید: وصف ذکر چیزی است با زیور و نعمت آن، صفت خاص است که شیء بر آن قرار گرفته از زیور و نعمت... وصف گاهی حق و گاهی باطل است.	«وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» انبیاء:
وصد: «مِمَّا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤَصَّدَةٌ» بلد : ۲۰. و صد بمعنی		

وصل

وصل

۲۲۲

۱۸. وای بر شما از آنچه تعریف میکنید. کفتار میگفتند: دنیا بی هدف آفریده شده و آفرینش آن بازیچه است آیه در رد آن سخن میگوید. «وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَى» نحل: ۶۲. زبانشان بدروغ تعریف میکند که پاداش نیک برای آنهاست.

«وَحَرَقُوا آلَهُ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ» انعام: ۱۰۰. آنها در وصف خدا میگفتند: خدا دارای پسران و دختران است و این توصیف دروغی بود خدا از آنچه توصیف میکنند منزّه و بالا است.

«وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِلَّذُكُورِ نَافِلَةٌ عَلَى أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مِنْهُمْ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ سَجِيزٌ إِيَّاهُمْ وَصَفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ» انعام: ۱۳۹. «وَصَفَهُمْ» در تقدیر «بوصفهم» یا «جزاء و وصفهم» است یعنی در مقابل این توصیف و تحلیل و تحریم که از خود در آورده اند خدا کیفرشان میدهد.

وصل: وصول بمعنی رسیدن است گویند «وَصَلَ إِلَى الْخَبَرِ وَصُولًا» خبر

بمن رسید و آن در واقع متصل شدن چیزی بچیزی است «فَمَا كَانَ لَشُرِّكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرِّكَائِهِمْ...» انعام: ۱۳۶. آنچه برای بتهایشان است بخدا نمیرسد و در راه خدا صرف نمیشود ولی آنچه برای خداست به بتها میرسد. آیه راجع به بدعتهای مشرکان است.

وصل متصل کردن جمع کردن «وَصَلَ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ وَصَلًا وَصَلَةً: جَمَعَهُ». «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يَوْصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» رعد: ۲۱. و کسانی که خدا آنچه را به پیوستن آن فرمان داده پیوسته میدارند و از خدایشان میترسند.

«وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يَوْصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بقره: ۲۷. و قطع میکنند رشته ای را که خدا فرمان پیوستن آن داده و در زمین فساد میکنند.

معنی هر دو آیه علی الظاهر عام است و صلة ارحام از مصادیق آن میباشد.

«إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ

۲۲۳ وصی	وصیلة
بمعنی موصول است رجوع شود به «بحیره- حام». این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است. وصی: متصل شدن و متصل کردن. ایصاء و توصیه بمعنی سفارش و دستور است. وصیت اسم است از ایصاء. و گاهی پجیز وصیت شده اطلاق میشود. بقولی وصیت را از آن وصیت گویند که موصی کارش را بکارهای وصتی متصل میکند و بقولی کارهای قبل از مرگ را بکارهای بعد از مرگ متصل میکند ولی این راجع بوصیت میت است و گرنه طبرسی فرموده: وصی، ایصاء، امر و عهد همه یک معنی اند.	و بَيْنَهُمْ مِثَاقٌ نساء: ۹۰. مراد از «يَصْلُون» وجود نسب است گویند: فلانی بفلانی متصل است یعنی میان آنها نسبی یا مصاهرتی است. یعنی: مگر آنانکه در نسب بقومی میرسند که میان شما و آنان پیمانی هست. «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» قصص: ۵۱. توصیل برای کثرت است یعنی: سخنان را پشت سر هم (و بعضی پیوسته ببعضی) بآنها رساندیم تا پند گیرند.
«وَوَصَّيْ بِهَآ اِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ» بقره: ۱۳۲. توصیه کرد آن دین و کلمه توحید را ابراهیم و یعقوب، بفرزندانش. «وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ» مائده: ۳۱. مرا تازنده ام به نماز و زکوة امر کرد. «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ	وصیلة: «مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ...» مائده: ۱۰۳. وصیله مؤنث و صیل بمعنی وصل کننده یا وصل شده است در جاهلیت اگر گوسفند بچه ماده میزائید برای خود بر میداشتند و اگر نر میزائید برای خدایان ذبح میکردند و اگر در یکدفعه هم بچه نر و هم ماده میزائید میگفتند ماده ببرادرش وصل شده دیگر بچه نر را برای خدایان ذبح نمیکردند اینکار از بدعتهای آنان بود که قرآن مجید منسوخ کرد علی هذا و صیل در آیه

وضع

وضن

۲۲۴

الْمَوْتُ ۚ تَرَكَ خَيْرًا لِّلْوَصِيَّةِ لِّلَّذِينَ
وَالْأَقْرَبِينَ» بقره: ۱۸۰. مراد از وصیت
همان وصیت معمولی است و ظهور
آیه در وجوب وصیت است ولی با
ادله قطعی ثابت شد که وصیت در
اینگونه موارد مستحب است نه واجب.
«فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ
يَرْجِعُونَ» یس: ۵۰. توصیه بمعنی
سفارش و وصیت است.

مُواصَاةٌ: وصیت کردن بهمدیگر
«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ
تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» عصر:
۳. مگر آنانکه ایمان آورده و اعمال
نیکو انجام داده و یکدیگر را امر بحق
و امر بصیر کنند.

وضع: گذاشتن. مثل گذاشتن بار
بزمین. «وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا»
حج: ۲. هربار دار بارش را میگذارد.
«وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ» رحمن: ۱۰.
مراد از وضع چنانکه گفته اند ایجاد
است. مثل «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ
لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا» آل عمران: ۹۶.
که بمعنی احداث و ساخته شدن است.

• وَلَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا
خَبَالًا وَلَا أَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ
الْفِتْنَةَ» توبه: ۴۷. ایضاع بمعنی سرعت
در سیر است. ظاهراً مراد از آن در
آیه سرعت وضع است یعنی: اگر
مناققان با شما بجنگ خارج میشوند
جز تباهی نمیافزودند و سرعت در
بیان شما منازعه و سستی میافکنند
و شما فتنه آرزو میکردند.

موضع: مصدر میمی و اسم مکان
است «مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ
عَن مَّوَاضِعِهِ» نساء: ۴۶. از آنانکه
یهودی شدند کلمات را از مواضع
خود کنار و منحرف میکنند رجوع
شود به «حرف- تحریف».

• «فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ
مَّوْضُوعَةٌ» غاشیه: ۱۳ و ۱۴. در آن بهشت
سربرهائی است بالا رفته و قدحهای
است گذاشته شده (در کنار چشمه ها
و نحو آن).

وضن: «مَلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَقَلِيلٌ
مِّنَ الْآخِرِينَ. عَلَى سُرُرٍ مَّوْضُوعَةٍ»
واقعه: ۱۳-۱۵. راغب گوید: وضن

وطؤ	وطر	۲۲۵
بافتن زره است و بطور استعاره بهر بافتن محکم گفته میشود . طبرسی فرموده بافتن متداخل است مثل زره که حلقه‌ها به‌همدیگر متداخل‌اند علی هذا «سُرِّ مَوْضُونَةٍ» تختهائی است متصل بهم . و شاید ردیف هم مراد باشد . یعنی : جماعت کثیری است از گذشتگان و کمی از آخر مانده‌ها ، آنها بر کرسیهای ردیف هم یا متصل بهم نشسته‌اند . این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .	مُؤَاظَاةٌ : بمعنی توافق و برابری است «يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُؤَاظَمُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ» توبه : ۳۷ . یعنی : ماه حرام را سالی حلال و سالی حرام میکنند تا موافق و برابر کنند با عددیکه خدا حرام کرده است . «وَ إِنْ نَاشِئَةُ اللَّيْلِ مِیْ أَشَدُّ وَطْأَوُا قَوْمٌ قَبِيلاً» مزمل : ۶ . عبادت شب محکمتر است در قدم گذاشتن بعبادت خدا (یا محکمتر است در ثبات قدم) و قویتر است از لحاظ گفتار در حضور قلب و توجه ، رجوع شود به «نشأ» . وطر : (بفتح و ، ط) حاجت . راغب حاجت مهم گفته است . در مصباح و اقرب گفته : از آن فعل بناء نمیشود جمع آن اوطار است . «فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَ آزَوْجِنَا كَهْلًا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا» احزاب : ۳۷ . در مجمع از خلیل نقل کرده و طر هر حاجتی است که تورا در آن قصدی باشد و چون شخص بآن قصد رسید گویند «قَضَى حَاجَتَهُ وَ اَرَبَهُ» . علی هذا	
وطؤ : یکی از معانی و طؤ زیر پا گذاشتن و قدم نهادن است «وَ طَثَّةٌ بِرَجْلِهِ : عَلَاهُ بِهَا وَ دَاسَهُ» . «وَلَا يَطْنُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ» توبه : ۱۲۰ . موطأ زمین را گویند که زیر پا می‌ماند . یعنی قدم نمی‌نهند و وارد نمیشوند بزمینیکه کفار را خشمگین میکند و از دشمنی بمقصودی نمیرسند مگر آنکه بآنها عمل صالح نوشته میشود . «وَ أَرَضًا لَمْ تَطْطُوهَا» احزاب : ۲۷ . و زمینیکه بآن قدم ننهادید .		

وطن

وعد

۲۲۶

مراد از «فَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا» آنست که زید زینب را طلاق داد و نظرش را از او برید و دیگر حاجتی نسبت باو برایش نماند یعنی پس از آن زینب را بتو (ای رسول خدا) تزویج کردیم. رجوع شود به «زید»، این لفظ فقط دوبار در کلام الله آمده است.

وَطْنٌ: (بروزن فاس) اقامت. چنانکه در قاموس و اقرب هست «وَطْنٌ بِالْمَكَانِ وَطَنًا: أَقَامٌ» وطن (بفتح و، ط) محل اقامت انسان و مقتر انسان، و هر مکانیکه انسان برای کاری در آن مانده است جمع آن موطن میباشد «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ» توبه: ۲۵. مراد از موطن مشاهده و مواقف جنگهاست. خداوند شما را در بسیاری از مواضع مخصوصاً در روز حنین (جنگ معروف حنین) یاری کرد.

در سفينة البحار «وطن» مینویسد: حتر عاملی رحمه الله در مقدمه کتاب امل الامل نوشته: خواستیم اول حالات علماء جبل عامل را بنویسیم

زیرا روایت شده: «حَبَّ الوطن من الايمان» این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید ذکر شده است.

وعد: راغب گوید: وعد دروعدة خیر و شر هر دو بکار رود گویند: «وَعْدَتُهُ بِنَفْعٍ وَضَرٍ» ... ولی وعید فقط دروعدة شر گفته میشود. فعل آن «أَوْعَدَ إِبْعَادًا» است.

نگارنده گوید: دلیل قول راغب استعمال قرآن مجید است. «وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا» اسراء: ۱۰۸. این «وعد» در خبر است «فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ» هود: ۶۵. این «وعد» در شر و اشاره بوعدة عذاب نسبت بقوم صالح عليه السلام است ایضاً «وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا» اعراف: ۴۴. فعل اول دروعدة خیر و دوم در وعدة شر و عذاب است.

ایضاً آیه «كُلُّ كَذِبٍ الرُّسُلُ فَحَقَّ وَعِيدِ» ق: ۱۴. و «قَالَ لَا تَخْتَصِمُوا

وعد

وعد

۲۲۷

لَدَى وَهَدَّ قَدَمْتُ الْيَكْمَ بِالْوَعْدِ ق: ۲۸. و نظائر آن که در باره شر و عذاب میباشد.

• مواعده: هم برای مفرد باشد و هم بین الاثنین چنانکه در اقرب الموارد گفته است «وَإِذْ أَوْعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعَجَلُ مِنْ بَعْدِهِ» بقره: ۵۱. مواعده در آیه بین الاثنین نیست و بمعنی وعده است یعنی آنگاه که بموسی چهل شب را وعده کردیم که در میقات باشد و الواح تورات را دریافت کند، سپس شما گوساله را برای عبادت اخذ کردید.

• تَوَاعَدُوا اِتِّعَاد: بین الاثنین است بقولی تواعد در خیر و اتعاد در شر است: «وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ» انفال: ۴۲. اگر باهمدیگر وعده کرده بودید در وعده اختلاف میکردید.

ایعاد: ظاهر آن در شر است گویند: «أَوْعَدُوا اِبْعَادًا تَهْدَدُهُ» یعنی او را تهدید کرد «أَوْعَدُهُ السَّجْنُ» «وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ

اللّٰهُ اعراف: ۸۶. نشینید در هر راهی که مردم را میترسانید و از راه خدا باز میدارید. ظاهر آنست که قوم شعب بنی نضل در سر راه مؤمنان می نشستند و آنها را تهدید میکردند.

مَوْعِد: (بفتح میم و کسر عین) مصدر میمی بمعنی وعد و اسم زمان و مکان است مثل «فَأَخْلَفْتُم مَوْعِدِي» قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا ... طه: ۸۶ و ۸۷. در وعده و عهد من تخلف کردید گفتند: ما از پیش خود وعده تورا تخلف نکردیم. همچنین است موعده.

و در آیه «وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ» هود: ۱۷. بمعنی مکان است یعنی: هر که از دسته های کفر بآن کفر ورزد وعده گاه و مکان او آتش است.

و در آیه: «إِنْ مَوْعِدُهُمُ الصَّبْحُ» هود: ۸۱. مراد زمان است.

میعاد: مواعده. وعد. طبری فرموده: میعاد بمعنی وعده است چنانکه

وعی	وعظ
علی (علیه السلام) را اذن واعیه نگردان علی (علیه السلام) فرمود: پس از آن دعا هر چه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم از یاد نبردم این حدیث در مجمع از طبرسی نقل شده است. دو حدیث دیگر نیز در این مضمون میباشد.	میقات بمعنی وقت. در کتب لغت مواعده و وقت وعده نیز گفته اند. وَاِنَّ اللّٰهَ لَا یُخْلِفُ الْمِیْعَادَ رعد: ۳۱. خداوند بوعده اش تخلف نمیکند.
ایعاه: نیز بمعنی حفظ و جمع کردن است. وَتَدْعُوا مَنْ اَدْبَرُوْا تَوَلّٰی. وَجَمْعٌ فَاَوْعٰی معارج: ۱۷ و ۱۸. آتش بسوی خود میخواند آنکه را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده و مسال را جمع و ذخیره کرده است گویند «اَوْعٰی الْمَتَاعِ» یعنی متاع را در ظرفی گذاشت و ذخیره کرد، این آیه نظیر «وَالَّذِیْنَ یَکْذِبُوْنَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَلَا یَنْفِقُوْنَهَا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ توبه: ۳۴. است.	وعظ: اندرز دادن. عِظَةٌ و مُوعِظَةٌ اسم از آنست. وَادِّقَالَ لِقَمَانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ یُعِظُهُ یَابُنِّی لَا تُشْرِكْ بِاللّٰهِ لقمان: ۱۳. آنگاه که لقمان بوقت پند پسرش گفت: پسر مهربانم بخدا همتا و شریک قرار نده. «هَذَا بَیْآنٌ لِلنَّاسِ وَهُدًی وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِیْنَ» آل عمران: ۱۳۸. این تبلیغ و هدایتی است برای مردم و پندی است برای متقین.
وعاء: ظرف. این تسمیه از آنجهت است که مال در ظرف جمع و حفظ میشود بسینه انسان گویند: «وِعَاءُ عَلِیْهِ وَ عَقِیدَتِهِ» یعنی سینه اش ظرف دانش و عقیده اوست، جمع آن اوعیه است «فَبَدَّ اَبَاوَعِیْنِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ اَخْبِهِ	وعی: حفظ. اعتم از آنکه حدیث باشد یا غیر آن «وَلَنَجْعَلُهَا لَكُمْ تَذْکِرَةً وَنُتَعِیْهَا اُذُنًا وَاَعِیَّةً حاقه: ۱۲. یعنی: تا غرق قوم نوح و نجات مؤمنان را برای شما پندی قرار دهیم و تا آنرا گوشی که حافظ مسموعات خویش است بشنود و حفظ کند. در مجمع البیان چند حدیث نقل شده که چون این آیه نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا اُذُنًا عَلَیَّ» خدا یا

لَمْ اسْتَخْرِجْهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ «يوسف: ۷۶». پیش از تفتیش ظرف برادرش شروع کرد به تفتیش ظروف آنها آنگاه ساقیه را از ظرف برادرش بیرون آورد.

وفد: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا» مریم: ۸۵. وفد بمعنی وارد شدن بمحضر حکمران برای ارسال پیام ونحو آن است ایضاً وفد (بروزن فلس) جمع وفاد است بمعنی وارد شونده. یعنی روزی پرهیزگاران را جمع میکنیم پیشگاه خدا وارد میشوند تقدیر آن «وَأَفْدِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ» است. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وفر: کسامل شدن و تمام شدن. متعدی نیز آمده است «فَيَأْتِي جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا» اسراء: ۶۳. حقا که جهنم کیفر شماست کیفر کامل. این آیه نظیر «إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا... جَزَاءً وَفَاقًا» نباء: ۲۱-۲۶. است و این لفظ بیش از یک مورد در قرآن مجید یافته نیست.

وفض: «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنْ

الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ» معارج: ۴۳. وفض وایفاض بمعنی دویدن وشتاب است. نُصُب (بروزن عُنُق) بمعنی علامت است که انسان از دیدن آن راه مییابد یعنی روزی بعجله از قبور خسارج شوند گوئی بسوی هدف و علامت شتاب میکنند. هرکس بسرنوشت خویش روان ودوان است. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

وفق: (بروزن فلس) مطابقت میان دو چیز. راغب آنرا بکسر واو گفته است «إِلَّا حَبِيمًا وَغَسَاقًا. جَزَاءً وَفَاقًا» نباء: ۲۵ و ۲۶. وفاق مصدر از برای فاعل است یعنی «جَزَاءً مُوَافِقًا» آب جوشان و چرك کیفری است موافق و برابر اعمالشان (نعوذ بالله منهما) «إِنْ يُرِيدُوا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا» نساء: ۳۵. توفیق ایجاد موافقت میان دو چیز یا چیزها است. از آنجهت اصلاح نیز معنی شده است. یعنی اگر زن وشوهر خواستار اصلاح شوند خدا میان آنها موافقت ایجاد

کند و اصلاح نماید .
 «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ
 وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ» هود : ۸۸ .
 یعنی جز اصلاح مقصدی ندارم آنچه
 بتوانم و اصلاح کردم نیست مگر
 یاری خدا مراد از توفیق آن بود که
 میان آنقوم و پذیرفتن حق موافقت
 ایجاد کند . و توفیق در آیه همان
 اصلاح است .

وفی : وفاء و ایفاء بمعنی تمام
 کردن است «وَفِي بَعْدِهِ وَأَوْفَى بِعَهْدِهِ»
 یعنی پیمانش را بانجام برد و بآن عمل
 کرد . «أَوْفَيْتُ الْكَيْلَ وَالْوِزْنَ» پیمانه
 و توزین را تمام و کامل کردم . وفاء
 بعهد و ایفاء بعهد آنست که آنرا بدون
 کم و کاست و مطابق وعده انجام
 دهی .

وَفَى : (بضم واو و کسر فاء)
 تمام بودن و زیاد شدن . وَفَى (بفتح
 واو) بمعنی تمام شده و کامل است
 ایضاً وافی .

«الْأَنْزُونَ ابْنَى أَوْفَى الْكَيْلِ وَأَنَا
 خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» یوسف : ۵۹ . آری

نمی بینید که من پیمانها را کامل میدهم
 و بهترین پذیرائی کنندگانم .
 «وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ
 وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا» انعام : ۱۵۲ . و چون
 سخن گفتید بعدالت سخن گوئید ولو
 درباره اقربای خویش باشد و به پیمان
 خدا وفا کنید .

اَوْفَى : اسم تفضیل است بمعنی
 تمامتر . «وَأَنْ سَعِيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ. ثُمَّ
 يُجْزَاهُ الْجَزَاءُ الْأَوْفَى» نجم : ۴۰ و ۴۱ .
 تلاش انسان حتماً بزودی دیده خواهد
 شد سپس با آن تلاش و کارمجازات
 شود جزائی کاملتر .

توفیه : تمام دادن حق است «وَفَى
 فَلَانًا حَقَّهُ تَوْفِيَةً» یعنی حق او را تمام
 و کامل داد «وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ
 مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» آل عمران :
 ۲۵ . هر نفس آنچه کرده تمام داده شود
 و آنها درباره رسیدن بتمام حق مظلوم
 نمیشوند . «وَأَتَمَّتْ تَوْفَقُونَ أَجُورَكُمْ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ» آل عمران : ۱۸۵ . جزاین
 نیست که پاداشتان را بالتمام در روز

وقب	وفی
خودت مراقب آنها بودی. «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ...» انعام: ۶۰. در این آیه مانند آیه ۴۲. سورة زمر بخوابیدن تو فی اطلاق شده است زیرا انسان در خواب رفتن از طرف خدا گرفته میشود و فهم و درك او مانند یکمرده از بین میرود یعنی خدا همان است که شما را در شب میمیراند و بخواب میرد و در روز آنچه کرده اید میداند.	قیامت می باید . «أَمْ لَمْ يَنْبَأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَىٰ وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ» نجم: ۳۶ و ۳۷. آیا با خبر نشده با آنچه در نامه های موسی و ابراهیم است ؟ ابراهیمی که آنچه از حق خدا در عهده اش بود بطور تمام ادا کرد ظاهراً اشاره بآیه «وَإِذَا بَتُلَىٰ اِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ...» بقره: ۱۲۴. میباشد که در باره آنحضرت «أَتَمَّهُنَّ» آمده است.
*** «الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ» مطففين: ۲. آنانکه چو از مردم پیمانه میگیرند تمام میگیرند. وقب: وقوب بمعنی دخول است. وقب (بروزن فلس) ووقبة گودالی است در سنگ که در آن آب جمع میشود طبرسی فرموده علت این تسمیه آنست که در وقب داخل شوند. در نهج البلاغه خطبه ۴۸. فرموده: «الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَغَسَقَ» ستایش خدا را هر وقت که شبی آید و ظلمتش شدید گردد.	*** توفی: از باب تفعّل بمعنی اخذ بطور تمام و کمال است «التَّوَفَّى: أَخَذُ الشَّيْءَ عَلَى التَّمَامِ» توفی و استیفاء هر دو بیک معنی اند. از اینجا است که بمرگ وفات گفته شده که انسان از طرف خدا بکلی اخذ شده و از بین میرود «فَأَمْسَكُوهُمْ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ...» نساء: ۱۵. آنها را در خانه ها نگاه دارید تا مرگ آنها را بگیرد و بمیرند. «فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبُ عَلَيْهِمْ» مائده: ۱۱۷. چون مرا بمیراندی

وقت

وقت

۲۳۲

و معین الوقت گردند برای متوقف شدن. برای چه روزی آنها با مدت رها شده اند؟ برای روز فصل و جدائی.

* «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا» نساء: ۱۰۳. کتاب کنایه از وجوب و موقوف بمعنی وقتدار است یعنی نماز برای مؤمنان واجبی است محدود الوقت که باید در اوقاتش خوانده شود.

میقات: وقت معین برای کاری. و وعده وقتدار و نیز مکانیکه معین شده برای عملی مثل مواقیت حج که مکانهایی است برای احرام بستن چنانکه طبرسی فرموده است. عبارت راغب در بیان معنی اخیر گنگ است.

«وَأَتِمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ قِسْمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» اعراف: ۱۴۲. میقات در آیه بمعنی وعده معین است چنانکه در صدر آیه فرموده «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً...» یعنی: بموسی سی شب را وعده کردیم و آنرا باده شب اتمام نمودیم پس وعده وقتدار خدا چهل شب گردید. ایضاً در آیه «وَ اخْتَارَ

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» فلق: ۲ و ۳. از شر آنچه آفریده و از شر غاسق آنگاه که داخل شود رجوع کنید به «عسق» فلق: این لفظ فقط یکبار در کلام الله مجید بکار رفته است.

وقت: مقداری از زمان که برای کاری معین شده است. فیومی در مصباح گوید: «الْوَقْتُ: مِقْدَارٌ مِنَ الزَّمَانِ مَقْرُوضٌ لِأَمْرٍ مَا». «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» حجر: ۳۷ و ۳۸. گفت تو از مهلت شدگانی تا روز وقت معلوم که قیامت باشد.

* «وَ إِذَا الرُّسُلُ أَقْبَتَتْ لَا تَأْتِي يَوْمَ أُجِّلَتْ لِيَوْمِ الْفُضْلِ» مرسلات: ۱۱-۱۳. «أَقْبَتَتْ» در اصل با و او است بجای الف. و آن بمعنی تعیین وقت و بیان وقت است در «رسل» آیه فوق بررسی شده و گفته ایم ظاهراً مراد از «رسل» رها شده ها و فرستاده های عالم است نه پیامبران و آمدن قیامت وقت ایستادن و متوقف شدن آنهاست یعنی: آنگاه که فرستاده ها و رها شده ها موقوف

وقد	وقد	۲۳۳
مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا» اعراف : ۱۵۵. و نیز در آیه «فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ» شعراء : ۳۸. در آیه «وَأَنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتُنَا» نباء : ۱۷. ظاهراً بمعنی وقت است یعنی : روز فصل وقت رسیدن بحساب است. یا وقت از هم پاشیدگی این عالم است.	است «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا» بقره : ۱۷. حکایت آنها حکایت آنکس است که آتشی روشن کرد. وَقُودُ : (بفتح واو) هیزم و نجوآن که وسیله آتش افروزی است. «وَأُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ» آل عمران : ۱۰. آنها هیزم آتش اند «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» بقره : ۲۴. بترسید از آتشی که خوراک و هیزم آن مردم و سنگها اند رجوع شود به «حجر». وَقُودُ (بضم و) مصدر است بمعنی افروخته شدن ولی در قرآن عظیم بکار نرفته است.	
* «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْآيَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ» بقره : ۱۸۹. از تو از هلالها پرسند بگو آنها (برای روشن شدن) وقتها است برای مردم و حج .	* «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقُودَةُ» همزه : ۶. آتش افروخته خدا.	
وقد: افروخته شدن آتش. چنانکه ایقاد بمعنی افروختن آن است. «الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ» یس : ۸۰. برای شما از درخت سبز آتشی بوجود آورد که از آن آتش میفروزید. رجوع شود به «خضر». «فَأَوْقَدَلِي يَا هَامَانَ عَلَى الطَّيْنِ» قصص : ۳۸. ای هامان برای من برگل آتش بیافروز و آجر بپز. استیقاد: افروخته شدن و افروختن	وقد: ضرب شدید. اسقاط نیز گفته اند «وَقَذَهُ النَّعَّاسُ: اسْقَطَهُ» خواب او را ساقط کرد «شَاءَ مَوْقُودَةً» گوسفندی است که باچوب و غیره و زیر کتک مرده باشد. آن میته است و حرام «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُودَةُ ...» مائده : ۳.	

وَقَر	وَقَعَ	۲۳۴
متخفه حیوانی است خفه شده. یعنی از جمله محرمات و میتة حیوان خفه شده و حیوان باکتک مرده است که مردم جاهلیت حلال میدانستند. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.	بمعنی تعظیم و آن در اصل بمعنی ثبوت است (مجمع) «مَالِكُمْ لَأَتْرَجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا. وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا» نوح : ۱۳ و ۱۴. «وَقَارًا» مفعول «تَرَجُونَ» است عدم رجاء در جای نفی است یعنی : چه شده بخدا عظمت قائل نیستید عظمتیکه بیندگی او را دارد - حال آنکه شما را طور طور آفریده است از خاك، از نطفه، از علقه، از مضغه آیا این طور آفریدن دلیل عظمت خدا نیست که او را عبادت کنید؟	«وَلْتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ...» فتح : ۹. تا بخدا و رسولش ایمان بیاورید و او را یاری و تعظیم و تسبیح کنید.
وَقَر (بروزن جسر) بار سنگین. یا مطلق بار، در صحاح مطلق بار گفته و در قاموس هر دو را آورده البته برتردید. «وَاللَّذَارِيَّاتِ دُورًا. فَالْحَامِلَاتِ الْوِقَارَ» ذاریات : ۲۱. مراد از حاملات ابرهاست و وقَر بار سنگین آنهاست. جوهری گوید: وقَر اغلب در باره استر والاغ و سق در باره شتر بکار بیرون.	وَقَعَ: وقوع بمعنی ثبوت و سقوط است، واقعه در شائد و ناگوارها بکار رود (مفردات) این دومعنی در قاموس و اقرب نیز گفته شده است آنرا وجوب نیز معنی کرده اند و هر سه معنی مورد تصدیق قرآن مجید است: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ	وقار: عظمت. اسم است از توقیر

وقع	وقع	۲۳۵
أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» نساء: ۱۰۰. هر که از خانه خود در حال هجرت بسوی خدا و رسول خارج شود، سپس مرگ او را دریابد پاداش او بر خدا حتمی و ثابت است. در مجمع نقل شده: چون آیات هجرت نازل شد مردی از مسلمانان بنام جندب بن ضمره که در مکه بود آیات را شنیده، گفت: بخدا من از آنان نیستم که قدرت مهاجرت نداشته باشم، راه را بلدم و در بدن نیرو دارم، بسا آنکه بشدت مریض بودم بفرزندانش گفت: بخدا یکشب هم در مکه نخواهم ماند میترسم در آن بمیرم پس رانش او را بسریری گذاشته و بدوش کشیدند، چون به «تنعیم» رسید وفات کرد آیه، فوق در ما جای او نازل گردید. • «وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا...» نمل: ۸۵. وعده عذاب بآنها در اثر ظلمشان ثابت و حتمی گردید. • «وَيُمْسِكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» حج: ۶۵. آسمان را باز میدارد از اینکه بر زمین بیفتد.	• «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» حجر: ۲۹. «قَعُوا» فعل امر جمع است یعنی: چون او را پرداختم و از روحم در آن دمیدم سجده کنان برای او بپفید. • «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَاذِبَةٌ» واقعه: ۲۰۱. واقعه چنانکه از راغب نقل شده و در مجمع نقل فرموده بمعنی حادثه شدید است. شاید اطلاق این لفظ بعلت ثبوت و حتمی بودن قیامت باشد. وقعه بمعنی وقوع و ظهور و آمدن است. یعنی: آنگاه که حادثه مهیب واقع و حادث شود. در وقوع آن دروغی نیست. • «فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ. وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ» واقعه: ۷۵ و ۷۶. مواضع بمعنی مواضع است که محل ایستادن نجوم باشد. قسم بمواضع ستارگان و اگر بدانید آن سوگند بزرگی است. • «وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنْهُمْ مُوَاقِعُهَا» كهف: ۵۳. مراد از «مَوَاقِعُونَ» ساقط شوندگانند یعنی	

وقف

وقی

۲۳۶

گناه کاران آتش را می بینند و یقین میکنند که در آن خواهند افتاد.

وقف: حبس شدن و حبس کردن متوقف شدن و متوقف کردن ، وقف شرعی از آنست که اصل چیزی را حبس و نفع آنرا آزاد میگذارند «حَبَسُ الْعَيْنِ وَنَسَبِلُ الْمُنْفَعَةِ» «وَقَفُّهُمْ» إِنْهُمْ مُسْتَوْلُونَ» صافات : ۲۴. آنها را باز دارید و متوقف کنید که از اعمالشان مسئولند.

«وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يُفْقَرُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ» انعام: ۲۷. وقف چون باحرف علی متعدی شود بمعنی اطلاع دادن باشد «وَقَفَّ فَلَانَا عَلَى الشَّيْءِ» : «اطَّلَعَهُ عَلَيْهِ» یعنی : ای کاش بینی آنگاه که بر آتش مشرف شدند و مطلع گشتند و گفتند ای کاش بدنیا برگردانده میشدیم.

«وَلَوْ تَرَىٰ إِذَا الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ» سباء: ۳۱. ایکاش میدیدی آنوقت که ظالمان نزد پروردگارشان باز داشته شده اند.

وقی: وقایه و وقاء حفظ شیء است

از آنچه اذیت و ضرر میرساند (راغب) «فَمَنْ أَلَّهِ عَلَيْهِ وَأَفَانَا عَذَابَ السَّمُومِ» طور: ۲۷. خدا بما منت گذاشت و از عذاب نافذ حفظ کرد و در امان داشت. «فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» آل عمران: ۱۶. گناهان ما را بیامرزد و از عذاب آتش محفوظمان فرما «وَمَنْ يُوَقِّعْ نَفْسَهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» حشر: ۹. هر که از بخل نفسش محفوظ شود آنها اند نجات یافتگان.

تقوی: اسم است از اتقاء و هردو بمعنی خود محفوظ داشتن و پرهیز کردندست. راغب گوید: تقوی آنست که خود را از شیء مخوف در وقایه و حفظ - قرار دهیم این حقیقت تقوی است سپس خوف را تقوی و تقوی را خوف گویند...

تقوی در اصل و قوی است و او به تاء عوض شده است «وَتَزَّوَدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» بقره: ۱۹۷. توشه برگیرید بهترین توشه پرهیز از گناهان

وقتی	وقتی
تقیه «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» آل عمران: ۲۸. یعنی مؤمنان بجای اهل ایمان، کافران را دوست ندارند و کافران را برای خویش صدیق و سرپرست اخذ نکنند. هر که اینکار کند رابطه اش بطور کلی از خدا قطع شده، مگر آنکه از آنها پرهیز و تقیه کنید پرهیز بخصوصی، خدا شمارا از خویش میترساند و باز گشت. بسوی اوست.	است و یسا پرهیز از عذاب خداست بوسیله فعل واجبات و ترك مجرمات. «فَمَنْ اتَّقَى وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» اعراف: ۳۵. آنکه از بدیها پرهیزد و خود را اصلاح کند ترسی بر آنها نیست و محزون نمیشوند.
در این آیه حکم اولی آنست که باید از کفار برید و بمؤمنان پیوست و نباید آنها را دوست داشت و محرم اسرار کرد چنانکه آیات «لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا...» آل عمران: ۱۱۸. در این مطلب صریح اند. حکم ثانوی، تقیه است و آن در صورتی است که مجبور باشد با ظالمان حفظ ظاهر کند و گرنه باو یسا دیگر مسلمانان و یسا بدین صلحه	متقی و تقی: هردو بمعنی تقوی کار و پرهیز کار است «أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا» و «أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» بقره: ۱۷۷. «وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا» مریم: ۶۳. واقی: مصون دارنده و محفوظ دارنده. «فَاخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ» غافر: ۲۱. خدا آنها را بگناهاشان گرفت. و کسی نبود که از عذاب خدا محفوظشان دارد. تقاة: تقوی و تقوی هردو یکی اند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ» آل عمران: ۱۰۲. ای اهل ایمان بترسید از خدا حق ترسیدنش. اتقی: پرهیز گارتر. «إِنْ أَكْرَمَكُمْ» عند الله اتقاكم، حجرات: ۱۳.

می زنند.

ناگفته نماند: آنچه از قرآن مجید و اخبار و حالات معصومین علیهم السلام روشن میشود آنست که: شخص در مقابل ستمکاران و مظالم اجتماعی میان قیام و تقیه مخیر است. یا قیام و مبارزه میکند تا موافق شود و یا در آن راه شهید گردد مثل حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه و یا تقیه کرده و خود را بکشته شدن نمیدهد بلکه مبارزه منفی میکند مثل امام صادق و دیگر ائمه علیهم السلام. ولی پشتیبانی از ظلم در اسلام روانیست، این مطلب را در کتاب «مردمافوق انسان» که در تحلیل قیام مقدس کربلا نوشته ام در فصل «قیام امام و تقیه» بطور مشروح آورده ام هر که مایل باشد بآنجا رجوع کند.

وکاء: تَوَكَّؤُ بمعنی تکیه کردن است. «قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِي» طه: ۱۸. گفت: آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ

می تکانم.

رَتَكَاء: نشستن بحالت اطمینان و آرامش در مصباح و اقرب الموارد گوید: «اتَّكَأَ اِتِّكَاءً: جَلَسَ مُتَمَكِّنًا» در آیه «وَسُورَ اَعْلَيْهَا يَتَكَيُّونَ» زخرف: ۳۴. مراد چنانکه در مصباح گفته نشستن باطمینان است یعنی: سربرهائی که باطمینان و آرامش روی آنها می نشینند.

پس اتكاء بمعنی نشستن با اطمینان و آرامش است گر چه بمعنی تکیه کردن نیز آمده است «هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظُلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكَيِّونَ» پس: ۵۶. آنها و ازواجشان در سایه هائی بر تختها باطمینان و آرامش خاطر نشسته اند در مجمع ذیل «مُتَكَيِّينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نَعْمَ الثَّوَابُ وَ حَسَنَتْ مُرْتَفَقًا» کهف: ۳۱. متکئین را متنعمان فرموده و اضافه میکند: چرا بجای متنعمین متکئین فرموده؟ چون اتكاء مفید آنست که آنها در امن و راحت متنعمانند که انسان تکیه نمیکند مگر در حال امن و سلامت.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ

الْيَهُنَّ وَاعْتَدْتُ لَهُنَّ مُتَكِنًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا، يوسف: ۳۱. مُتَكِنًا اسم مفعول است از اتكساء و آن چیزی است که بآن تکیه میکنند پستی باشد یا سریر. در قرائت نادره آنرا «مُتَكَا» بوزن قفل خوانده‌اند که بمعنی ترنج است و بعضی آنرا «مُتَكَا» بدون همزه و مشدّد خوانده‌اند. یعنی طعامیکه بریده میشود.

بنظر نگارنده: مراد از «مُتَكَا» پستی و بالشی نیست بلکه منظور مجلسی است که بآرامش و آسایش در آن می‌نشینند در مصباح آنرا مجلس معنی کرده است معنی آیه چنین میشود: چون از مکر و گفتگوی زنان آگاه شد آنها را دعوت کرد و مجلسی برای آنها بپاراست و بهر یک چاقوئی داد تا در خوردن میوه و طعام از آن استفاده کنند.

ولی این طبیعی نخواهد بود که بگوئیم: آنها را دعوت کرد و بر ایشان پستی آماده نمود و اگر قرائت «مُتَكَا» بمعنی ترنج مشهور بود آن

کاملاً مناسب بنظر میرسید.

وکد: وکد و توکید بمعنی محکم کردنست «وَلَا تَقْضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا» نحل: ۹۱.

مراد از ایمان بقرینه آیه ما بعد قسم و سوگند است و تأکید سوگند آنست که بآن قصد داشته باشی و با آن وظیفه‌ای برایت معین کنی نه مثل والله وبالله گفتن از روی عدم قصد، چنانکه قرآن آنرا سوگند لغو خوانده است و در «عقد» گذشت. یعنی سوگندها را پس از تأکید نشکنید. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وکز: «فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ» قصص: ۱۵. وکز بمعنی زدن و انداختن است، بامشت زدن را نیز گویند کسانی. گفته: «وَكَزَهُ لُكْمَهُ» او را بامشت زد (نقل از مصباح) راغب نیز چنین گفته است یعنی: موسی مشتی بر او زد و کارش را تمام کرد. این کلمه تنها یکبار در قرآن عزیز بکار رفته است.

وکل	وکل
نتیجه اینکه: تو کتل چون با «علی» متعدی شود بمعنی اعتماد و تفویض امر باشد. «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» یوسف: ۶۷. برخدا اعتماد و تفویض امر کردم تفویض کنندگان کار خود را بساو واگذارند و تو کتل علی العزیز الرحیم شعراء: ۲۱۷. کارهایت را بعزیز رحیم واگذار کن. وکیل: کار ساز و مدبر آن از اسماء حسنی است. خدا وکیل است یعنی کار ساز است کار بندگان را تدبیر میکند. طبری فرموده: وکیل در صفات خدا بمعنی متولی بتدبیر خلق است «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» آل عمران: ۱۷۳. «خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» انعام: ۱۰۲. «وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» هود: ۱۲. در اینجا لازم است بدو مطلب توجه کنیم: ۱- وکیل در صفات خدا اگر بمعنای مفعول باشد مراد آنست که کارها چون از جانب خداست قهرآ	وَكَّلَ: (بر وزن فلس) واگذار کردن. همچنین وکول «وَكَّلَ إِلَيْهِ الْأَمْرَ» وَكَلًا وَوَكُولًا: فَوْضَهُ إِلَيْهِ» وکیل بمعنی موکول کسی است که کار باو واگذار شده است. توکیل: وکیل کردن «وَكَّلَهُ تَوَكِيلًا: جَعَلَهُ وَكِيلًا» اسم آن وكالة است «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» سجده: ۱۱. بگو: شمارا ملك الموت میمیراند که بر مرگ شما وکیل گردیده است - مرگ شما باو واگذار شده است. تو کتل: قبول وکالت. اعتماد. راغب گوید: تو کتل دو جور است گویند: «تَوَكَّلْتُ لِفُلَانٍ» یعنی قبول وکالت از او کردم و «تَوَكَّلْتُ عَلَيْهِ» یعنی باو اعتماد کردم - و امیدوار شدم - در مصباح المنیر و غیره نیز هر دو معنی نقل شده است. طبری فرموده: تو کتل بمعنی اظهار عجز و اعتماد بغیر است و تو کتل علی الله واگذار کردن کار بخدا و اطمینان بتدبیر اوست.

وکل	وکل
۲۴۱	
و تلاش بازمانیم بلکه باید پیوسته تلاش کنیم و در عین حال از خداوند بخواهیم که در کار ما کارسازی کند و شرائط و اسباب را موافق مرام ما فراهم آورد. • «وَكَذَبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ» انعام : ۶۶. قوم تو قرآن را با آنکه حق است تکذیب کردند ، بگو من مدبر امر شما نیستم که نگذارم تکذیب کنید فقط میتوانم ابلاغ کنم. مثل «لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» غاشیه : ۲۲. و مثل «إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» هود : ۱۲. • «وَاللَّهُ حَفِیْظٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ» شوری : ۶. از این آیه روشن میشود که حفیظ از مصادیق وکیل است. • «إِنَّمَا الْأَجَلِينَ قَضَيْتَ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» قصص : ۲۸. وکیل در آیه در جای شاهد است ولی چون شاهد فقط شهادت میدهد اما وکیل دارای تصرف و تدبیر و	بخدا موکول اند نه اینکه کسی بخدا موکول کرده باشد مثل وکلای عادی که کار را بآنها موکول میکنند و توکل بنده بخدا یک استمداد است از خدا و خلاصه خدا محکوم نیست بلکه حاکم است بعضی آنرا در صفات خدا بمعنای فاعلی گرفته و حافظ معنی کرده اند یعنی : خدا بر هر شیء حافظ است. ۲- هر کاری که بوجود میآید و هر بهره ای که از چیزی عاید میشود مشروط بشرائطی شمار و خارج از حصر است ، حتی بدون اغراق یک لقمه نان بستگی به تمام اجزاء این عالم دارد ، تنظیم این همه شرائط و مقدمات از عهده ما بشر خارج است و اگر خداوند آن شرائط و اسباب را فراهم نیاورد هیچ نفعی عاید ما نخواهد شد و هیچ مقدمه ای به نتیجه نخواهد رسید . پس خدا واقعاً بر هر چیز وکیل است. و همه کس و همه چیز را کنار ساز خداست و مدبر. توکل بدان معنی نیست که از کار

وکل

ولج

۲۴۲

تام الاختیار است لذا در جای شاهد آمده است یعنی هر کدام از دو مدت را تمام کردم بر من اجحاف و تعدی نخواهی کرد و خدا بر آنچه میگوئیم و شرط میکنیم گواه است و متخلف را کیفر میدهد نظیر این آیه است آیه: «فَلَمَّا آتَوْهُ مُوْتَقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» یوسف: ۶۶.

• «ثُمَّ لَا تَجِدُكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا» اسراء: ۸۶. وکیل در اینگونه آیات در جای نصیر و انتقام کش است چنانکه در آیه ۷۵. همین سوره آمده: «ثُمَّ لَا تَجِدُكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا».

ولج: وولوج بمعنی دخول است. **وَلَجَ الشَّيْءُ فِي غَيْرِهِ:** دَخَلَ «راغب دخول در جای تنگ گفته است. ظاهراً آن فقط دخول سوزن در چیزی نیست که با فشار و جاباز کردن باشد زیرا در نهج البلاغه نامه: ۲۴. آمده: «لِيُولِجَهُ فِي الْجَنَّةِ» و نیز آمده: «وَبَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلِجُوهُ» حکمت: ۲۸۷. اوّلی دخول معمولی و دومی بطور جاباز کردن است.

«وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يُلَاحَظَ» فِي سَمِ الْخِيَاطِ اعراف: ۴۰. داخل بهشت نمیشوند تا ریسمان ضخیم وارد سوراخ سوزن شود. «يَعْلَمُ مَا يُلَاحَظُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يُخْرِجُ مِنْهَا» سباء: ۲. میدانند آنچه را که - از تخم، آب، انسان، اشعه و غیره - داخل زمین میشود و آنچه از زمین خارج میگردد.

• «تَوَلَّجَ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَتَوَلَّجَ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ...» آل عمران: ۲۷: شب را بر روز و روز را بشب داخل میکنی. گفته اند مراد کوتاه و بلند شدن شبها و روزهاست. مثلاً در بهار که روزها بلند میشود قسمتی از روز وارد شب میشود.

بنظر نگارنده مراد داخل شدن شب بجای روز و روز بجای شب است. چنانکه میدانیم: شب و روز پیوسته در اطراف زمین میگردند - البته در اثر حرکت زمین - و هر يك آنديگري را تعقيب میکنند پس مرتباً روز جای شب و شب جای روز را میگیرد.

مثلاً «وَاخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»

ولج: ولوج بمعنی دخول است. «وَلَجَ الشَّيْءُ فِي غَيْرِهِ: دَخَلَ» راغب دخول در جای تنگ گفته است. ظاهراً آن فقط دخول سوزن در چیزی نیست که با فشار و جاباز کردن باشد زیرا در نهج البلاغه نامه: ۲۴. آمده: «لِيُولَجُ بِهِ الْجَنَّةُ» و نیز آمده: «وَبَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تُلْجُوهُ» حکمت: ۲۸۷. اولی دخول معمولی و دومی بطور جاباز کردن است.

ولد	ولد
۲۴۳	
والله العالم. وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً ۖ توبه : ۱۶. وَلِيجٌ وَلِيجَةٌ بمعنی داخل شونده است . مراد از آن کسی است که از خود انسان نیست و اسی آنرا محرم اسرار خویش قرار داده است گویند : « فَلَانٌ وَلِيجَةٌ فِي الْقَوْمِ » و این در صورتی است که از قوم نیست بلکه لاحق شده است یعنی : جز خدا و رسول و مؤمنان محرم اسرار و مشاوری نگرفتند. قرآن با صدای بلند میگوید : غیر مسلمان نباید محرم اسرار و مستشار مسلمانان باشد و در آیه دیگر آمده : « لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا » آل عمران : ۱۱۸ . یکی از بدبختی های جامعه مسلمین آنست که زعمای آنها هر يك آلت دست یکی از دول مقتدر و نا مسلمان روی زمین شده و تمام کارها را برای و صلاح دید و مشورت آنان انجام میدهند. ولد : فرزند خواه فرزند انسان	باشد یا غیر آن بر مذکر و مؤنث ، تشبیه و جمع اطلاق میشود و بروزن (فَرَسٌ ، فُلَسٌ ، قُفْلٌ ، جِسْرٌ) خوانده میشود . ولی در قرآن مجید فقط وزن اول بکار رفته است . وَلَدٌ بروزن قفل جمع وَلَدٌ نیز آید چنانکه جوهری گفته است . « قَالَتْ رَبِّ انْتِنِیْ یَکُونُ لِی وَلَدٌ وَلَمْ یَمْسَسْنِیْ بَشْرٌ » آل عمران : ۴۷ . گفت : خدا یا چطور فرزندی خواهم داشت حال آنکه کسی بمن دست نزده است . وَلَادَتْ ، وَلَادٌ وَمَوْلِدٌ (بکسر لام) مصدر اند بمعنی زائیدن . « أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ رَافِقِهِمْ لَیَقُولُونَ . وَلَسَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَکَاذِبُونَ » صافات : ۱۵۱ و ۱۵۲ . بدان آنها از روی باطل میگویند : خدا فرزند زائیده و حقا که آنها دروغگویانند . والد پدر حقیقی و والدہ مادر حقیقی که انسان از آن دو بوجود آمده است بخلاف اب و ام که اعم اند « وَاحْشُوا یَوْمًا لَا یَجْزِیْ وَالِدَعْنِ وَلَدِهِ » لقمان : ۳۳ . « لَا تَضَارَّ وَالِدَةُ بَوْلِهَا » بقره : ۲۳۳ .

ولد	ولد	۲۴۴
*** جمع ولد اولاد است مثل «وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَدِّينَ». سباء: ۳۵. ولید بمعنی خادم و کدوک است باعتبار نزدیک بودن ولادتش جمع آن ولدان میباشد در صحاح گوید: «الْوَلِيدُ: الصَّبِيُّ» و در قاموس گفته: «الْوَلِيدُ: الْمَوْلُودُ وَ الصَّبِيُّ وَ الْعَبْدُ». راغب میگوید: ولید بکسی گفته میشود که از ولادتش چندان نگذشته ... و چون بزرگ شد دیگر ولید گفته نمیشود جمع آن ولدان میباشد. علی هذا در ولید قریب الولادة بودن معتبر است «قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ» شعراء: ۱۸. گفت: آیا تو را در کدوکی تربیت نکردیم. و سالی چند در میان ما ماندی. «وَمَا لَكُمْ لَأْتِفَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ» نساء: ۷۵. چه شده که در راه خدا و خلاص بیچارگان از	مردان و زنان و کودکان، جنگ و جهاد نمیکنید؟!. «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ» واقعه: ۱۷. مراد از ولدان خدمتکاران بهشت اند و اطلاق ولدان روشن میکند که همه تازه جوان اند. *** «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» در «بنو- ابن» بطور مشروح گفته شده که عده ای در بساطه خدا بفرزند حقیقی قائل بودند که از خدا زائیده شده (نعوذ بالله) نه اینکه مراد ولد تشریفی بوده است چنانکه آیه «الْإِنْسَانُ مِنْ أَفْكَهْمُ يَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ» صافات: ۱۵۱ و ۱۵۲. فرزند حقیقی رانقی میکند. «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ. وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ. وَوَالِدُ مَا وَلَدَ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» بلد: ۱-۴. نه، قسم باین دیار تو در این دیار ساکنی، قسم بپدری بزرگ و آنچه متولد کرده. حقا که انسان را در رنج و تعب آفریده ایم بقولی مراد از والد آدم و از «وَمَا وَلَدَ»	

ولی	ولد
وَلِيّ: (بروزن فلس) نزدیکی و قرب. چنانکه در صحاح و مصباح و قاموس گفته است گویند: «تَبَاعَدْنَا بَعْدَ وَلِيٍّ» پس از نزدیکی دور شدیم. راغب میگوید: ولاء و توالی آنست که دو چیز چنان باشند که میانشان چیز دیگری نباشد و بطور استعاره به نزدیکی ولاء و توالی گویند خواه در مکان باشد یا صداقت یا نصرت یا اعتقاد. * «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ...» توبه: ۱۲۳. ای اهل ایمان با کفاریکه در دیار شما نزدیک اند بجنگید. ظهور آیه آنست که مسلمانان باید اوّل بجهاد کفار نزدیک بشتابند بعد بجهاد کفار دیگر بروند و آن در صورت عملی بودن سبب گسترش و عالمیگر بودن اسلام است.	ذریه اوست. بقولی مراد ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السلام است. در المیزان فرموده: میان قسم و مقسم علیه نوعی تناسب لازم است ولذا مراد از «وَوَالِدُو مَأْوَلَدٍ» کسی است که میان او و بلد مقسوم علیه نسبتی است و آن منطبق است بر ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السلام و آن دو سبب اصلی بناء مکه و بنیان بیت الحرام اند... و ابراهیم عليه السلام همان است که از خدا خواست مکه را بلد امن قرار دهد. «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا» ابراهیم: ۳۵. و تنکیر والد دلالت بر تعظیم دارد و آمدن «مأولده» در جای «مَن وُلِدَ» دالّ بر شگفتی امر اوست از جهت مدح مثل «وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ» آل عمران: ۳۶. (تمام شد).
تَوَلَّى: اگر با «عن» باشد بمعنی اعراض و اگر با «الی» باشد بمعنی رو کردن و اگر با دو حرف مذکور متعدّدی بمفعول ثانی باشد بمعنی	پس در این آیات قسم یساده شده بدیار مکه که بسا سکونت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر شرافتش افزوده شد و نیز قسم یاد شده با ابراهیم و فرزندش که بنیان کعبه اند.

برگرداندن و متوجه کردن آید. و در صورت تعدی بدو مفعول بمعنی سر-پرست کردن و غیره آید اینک شواهدی از آیات:

«وَإِذْ أَنْتَلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَئِي مُسْتَكْبِرًا كَانُوا لَمْ يَسْمَعُهَا» لقمان: ۷. چون آیات ما بر او خوانده شود از آنها بحالت تکبر اعراض کند گوئی که آنها را نشنیده است، تقدیرش «وَلَئِي عَنْهَا» است. «فَلَمَّا قُضِيَ وَلَوْ إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ» احقاف: ۲۹. چون خواندن قرآن تمام شد رو کردند و برگشتند بسوی قوم خویش برای انداز.

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَاهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الْبَنَىٰ كَانُوا عَلَيْهَا» بقره: ۱۴۲. سفیهان از مردم گویند چه چیز آنها را از قبله‌شان که در آن بودند برگردانید.

«وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَذْيَارَ» فتح: ۲۲. آن تقدیر لو لو الیکم الْأَذْيَارَ است یعنی اگر کفتار باشما می‌جنگیدند حتماً بشما پشت میکردند و میگریختند.

«وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ

بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» انعام: ۱۲۹. و همین‌طور بعضی از ظالمان را در اثر اعمال‌شان بیعض دیگر و لی امر و سرپرست قرار میدهیم.

تَوَلَّى : از باب تَفَعَّل بمعنی اعراض و دوست‌اخذ کردن و سرپرست آید. مثل «فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» آل عمران: ۸۲. هر که پس از اخذ میثاق، از قبول حق اعراض کند آنها فاسقانند.

«كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ» حج: ۴. بر شیطان حتمی است هر که او را دوست بدارد اضلالش میکند. «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ» مائده: ۵۱. هر که از شما آنها را دوست اخذ کند از آنهاست.

«فَهَلْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ» محمد:

۲۳. ظاهراً تَوَلَّى در آیه بمعنی اعراض است یعنی آیا امید است از شما در صورت اعراض از امر خدا و امر جهاد، اینکه در زمین فساد کنید

ولی	ولی
امر . و نیز بمعنی دوست و یاری کننده و غیره آید. طبرسی در ذیل «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» بقره: ۲۵۷. فرموده: ولی از «ولی» است بمعنی نزدیکی بدون فاصله و او کسی است که بتدبیر امور از دیگری احق و سزاوارتر است. بر رئیس قوم والی گویند که بتدبیر و امر و نهی امور نزدیک و مباشر است. باقا مولی گویند که بامر بنده سرپرستی و مباشرت میکند به بنده مولی گویند که با اطاعت مباشر امر مولی است و از آنست ولی یتیم که مباشر مال یتیم و اداره اوست. در مصباح از ابن فارس نقل کرده: هر که کار کسی را اداره کند ولی آنکار است. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...» بقره: ۲۵۷. خدا یار کسانی است که ایمان آورده اند، آنها را از تاریکیها بسوی نور ایمان خارج میکند. «وَمَا لَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ مِّن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» بقره: ۱۰۷. شما را جز خدا	و قطع رحم نمائید. یعنی در صورت اعراض از جهاد و ماندن در شهر جز این نخواهید کرد. بقولی مراد از آن حکومت و سرپرستی است یعنی شاید شما اگر بحکومت رسیدید... در آیه «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ...» بقره: ۲۰۵. ظاهراً مراد حکومت و سرپرستی است و احتمال دارد که بمعنی اعراض باشد. «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ تُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۚ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» نساء: ۱۱۵. یعنی: هر که بعد از روشن شدن هدایت بارسول خدا مخالفت کند و از غیر طریق مؤمنین پیروی نماید تا از حق اعراض میکند باعراض و ادارش میکنیم و او را بجهنم وارد می نمائیم، آن بد جایگاهی است ظاهراً آیه در مضمون «ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» توبه: ۱۲۷. است. ولی: سرپرست و اداره کننده

ولی	ولی
۲۴۸ مقید کرده است یعنی هر نماز گزار و زکوة بده ولی شمانیست بلکه نماز گزارانیکه زکوة را در حال رکوع میدهند.	سرپرست و یاری نیست . از نصیر روشن میشود که «وَلِی» بمعنی متولی امر است «أَوْ لَا یَسْتَطِیعُ أَنْ یَمْلَ هُوَ فُلِیْمَلَّ وَلِیْهِ بِالْعَدْلِ» بقره: ۲۸۲. یا اگر نمیتواند مطلب را املال کند و توضیح دهد ولی او املاء نماید.
از طرف دیگر باید آیه راجع بیک قضیه واقع شده باشد و گرنه هر کس میتواند در حال رکوع احسانی بکند و بگوید ولی مسلمین هستم. و آننگهی باید مراد از «وَلِیْکُمْ» مدیر امور و سرپرست باشد و گرنه همه نماز خوانان و زکوة دهندگان یار و دوست مسلمانان اند و احتیاج بقید «وَهُمْ رَاكِعُونَ» ندارد. از اینجا است که اهل انصاف از خود آیه خواهند دانست که آن عموم نیست بلکه حکایت از یک واقعه خصوصی دارد و لفظ «انما» ولایت غیر خدا و رسول وَالَّذینَ... را نفی میکند زیرا «انما» نص در تخصیص است.	جمع ولی اولیاء است بمعانی فوق که گفته شد «وَالَّذینَ آوَاوْا وَنَصَرُوا أُولَئِکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ» انفال: ۷۲. آنانکه در نزد خود جا دادند و یاری کردند آنها بعضی اولیاء بعضی اند «لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکَافِرِینَ أَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ» آل عمران: ۲۸. مؤمنان کافران را در جای برادران مؤمن خود دوست و یار نگیرند.
در مجمع البیان نقل فرموده: روزی عبدالله بن عباس در کنار زمزم نشسته و بلفظ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ» بمردم حدیث میخواند. مردی که روی خود	*** «انما ولیکم الله ورسوله وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقِیْمُونَ الصَّلَاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» مائده: ۵۵. یعنی سرپرست و مدیر شما فقط خدا و رسول و آنانکه که نماز میخوانند و در حال رکوع زکوة میدهند قید «وَهُمْ رَاكِعُونَ» وَالَّذینَ یُقِیْمُونَ... را

را پوشیده بود در آنجا حاضر شد هر چه ابن عباس «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ» میگفت آنمرد نیز میگفت. ابن عباس گفت: تو را بخدا تو کیستی؟ مرد صورت خویش را باز کرد و گفت: مردم هر که مرا شناخته هیچ و گرنه خودم را معرفی میکنم، من جندب بن جناده بدری ابوذر غفاری هستم، با این دو گوشم از رسول خدا شنیدم و گرنه کرا شوند و با این دو چشم دیدم و گرنه کور باشند میفرمود: «عَلَيَّ قَائِدُ الْبِرَّةِ وَ قَاتِلُ الْكُفْرِ وَ مَنْصُورٌ مِنْ نَصْرِهِ وَ مَخْذُولٌ مِنْ خَذَلِهِ».

بدانید روزی با رسول خدا ﷺ نماز ظهر خواندم سائلی در مسجد چیزی خواست باو چیزی ندادند، دست بآسمان برداشت که خدایا گواه باش من در مسجد رسول خدا اظهار حاجت کردم کسی چیزی بمن نداد، علی ﷺ آنوقت در رکوع نماز بود با انگشت کوچک دست راست که بآن انگشت میکرد بسائل اشاره نمود، سائل آنرا از انگشت علی ﷺ گرفت، رسول

خدا ﷺ در نماز این عمل را میدید، چون از نماز فارغ شد سر بآسمان کرد و گفت: خدایا برادرم موسی از تو خواست و گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي... وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي وَ اشْرِكْهُ فِي أَمْرِي، در جوابش قرآن ناطق نازل فرمودی که «سَشَدُّ عَضْدِكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا» خدا یامنهم برگزیده و پیامبر تو محمد، سینه مرا فراخ گردان. کارم را آسان کن. برای من وزیری و یاری از اهل من معین کن علی برادرم را، با او مرا تقویت فرما.

ابوذر گوید: بخدا قسم رسول خدا ﷺ سخن خویش را تمام نکرد تا جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد بخوان. فرمود چه بخوانم؟ گفت بخوان: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا...»

سپس طبرسی فرموده: این خبر را ثعلبی با این سند بعینه نقل کرده و ابوبکر رازی در کتاب احکام القرآن بنقل مغربی و رسانی و طبرسی روایت

ولی	ولی
۲۵۰ لفظ «وَالَّذِينَ آمَنُوا ...» بلفظ جمع آمده لازم بود «وَالَّذِي آمَنَ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَهُوَ رَاكِعٌ» آید که مفرد و منطبق بر امام علیه السلام باشد؟ گوئیم: طبرسی در مجمع فرموده: این آیه از واضحتین دلائل بر صحت امامت بلا فصل علی علیه السلام است و چون ثابت شود که لفظ «وَلْتَكُنَّ» افاده میکند کسی را که مدیر امور و واجب اطاعة است و ثابت شود که مراد از الَّذِينَ آمَنُوا علی علیه السلام است، نص بر امامت آنحضرت ثابت میشود. رجوع بلغت ثابت میکند که ولی بمعنی سر پرست و مدیر امور است لفظ «وَأَنَّمَا» در مفید اختصاص است ولذا نمیشود ولی را بمعنی دوستی در دین و محبت حمل کرد زیرا آن در باره همه مؤمنان است چنانکه فرموده «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» و از طرف دیگر عامه و خاصه نقل کرده اند که آیه در باره علی علیه السلام نازل شد آنگاه که خاتم خویش را در رکوع صدقه داد.	کرده اند: این آیه در حق علی علیه السلام نازل شد آنگاه که در حال رکوع انگشت خویش را بسائل بخشید. مجاهد و سدی نیز چنین گفته اند و آن از امام باقر و امام صادق علیهما السلام و جمیع علماء اهل بیت علیهم السلام نقل شده است. نگارنده گوید: علامه امینی رحمه الله در جلد دوم الغدير ص ۵۲-۵۳ آنرا از تفسیر ثعلبی، تفسیر طبری، اسباب النزول واحدی، تفسیر فخر رازی، تفسیر خازن، تفسیر نیشابوری، فصول المهمة ابن صباغ، صواعق ابن حجر، نور الابصار شبلنجی و ده دوازده کتاب دیگر که همه از کتب مشهور اهل سنت اند نقل کرده است طالبان تفصیل بآنجا رجوع کنند و در المراجعات مراجعه چهل مرحوم شرف الدین عاملی آنرا بطور تفصیل از منابع اصیل نقل کرده و عبدالمجید سلیم رئیس الازهر در مقابل آن اسناد خاضع شده است. اطلاق جمع بر مفرد اگر گویند: در این صورت چرا

تا فرموده کسی نمیتواند بگوید
لفظ «الَّذِينَ آمَنُوا» جمع است و بر
مفرد اطلاق نمیشود زیرا اهل لغت
گاهی از مفرد برای تعظیم و تفخیم
بلفظ جمع تعبیر میآورند و این در
کلامشان مشهورتر از آنست که احتیاج
باستدلال داشته باشد.

زمخشری در کشاف پس از تصدیق
باینکه آیه درباره علی علیه السلام نازل شده،
گوید: «الَّذِينَ آمَنُوا» بلفظ جمع آمده
با آنکه مراد یکفرد است تا اینکه
مردم باین کار ترغیب شوند و بشوایی
مانند ثواب آن برسند و تا روشن
شود که باید عادت مؤمنان بر کسب
نیکوکاری تا آن حد باشد که کار نیک
را تا تمام شدن نماز نیز بتأخیر نیاورند.

در المراجعات : مراجعه چهل و
دوم در جواب این اشکال فرموده :
عرب بجهتی از مفرد بلفظ جمع تعبیر
میآورد شاهد آن قول خداوند است
در سورة آل عمران «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ
النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ
فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا

اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» آل عمران : ۱۷۳.
مراد از «النَّاسُ» در «قَالَ لَهُمُ النَّاسُ»
باجماع مفسران و محدثان و اهل
تاریخ نعیم بن مسعود اشجعی است که
ابوسفیان ده شتر بوی داد تا مسلمانان
را از مشرکان بترساند و متزلزل کند و
کرد و گفت «إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ
فَاخْشَوْهُمْ» اهل مکه بر علیه شما
لشکریان جمع کرده اند بترسید ، در
نتیجه بسیاری از مسلمانان ترسیدند و
بجنگ بیرون نشدند و رسول خدا
صلی الله علیه و آله فقط با هفتاد نفر خارج شدند .
در اطلاق لفظ ناس بر مفرد نکته شریفی
است زیرا مدح آن هفتاد نفر در
صورتی کاملتر است که لفظ ناس آید
از آنکه گفته شود یک نفر خبر داد یعنی
از خبر دادن چندین نفر هم از ایمان
و پیروی پیغمبر بر نمیگردند.

ایضاً آیه «اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ
إِذْ هُمْ قَوْمٌ يَسْطُونَ إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ
أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ» مائده : ۱۱. مراد از
«قَوْمٌ» یک نفر بود بنام غورث و بقولی
عمر بن جمحاش از یهود بنی نضیر که-

ولی

ولی

۲۵۲

شمشیر کشید و خواست رسول خدا (ص) را بزند خداوند او را منع کرد حکایتش را محدثان، مفسران و اهل تاریخ نقل کرده اند، ابن هشام در جزء ۳ سیره خود در غزوة ذات الرقاع آنرا آورده است. خدا لفظ جمع را در آیه بر مفرد اطلاق فرموده بجهت تعظیم نعمتش بر مسلمانان در سلامت و زنده ماندن پیامبرشان ﷺ از شر دشمن.

و در آیه مباهله لفظ ابناء و نساء و انفس با آنکه حقیقت در عموم اند بر حسنین و فاطمه و علی علیهم السلام اطلاق گردیده چنانکه همه گفته اند و این اطلاق برای تعظیم آنهاست.

شرف الدین رحمه الله پس از نقل آیات، قول طبرسی و زمخشری را که در بالا نقل کردیم نقل فرموده و در پایان وجه دیگری گفته که خلاصه اش این است: اگر آیه بلفظ مفرد می آمد دیگر مجالی نمی ماند که دشمنان علی و بنی هاشم و منافقان و اهل حسد فکر مردم را آشفته کنند و بدین جهت خطری بر اسلام متوجه

میشد یعنی یا آیه را از قرآن مجید حذف میکردند و یا رسول خدا را در این باره متهم می نمودند که نعوذ بالله بـا خواهش نفس خود سخن گفته و آن لطمه ای بر اصل دین میشد (از نگارنده).

ولی آیه بلفظ جمع آمده با آنکه مفرد مراد بود سپس نصوص پی در پی آمدند و ولایت آنحضرت آفتابی گردید.

مولی: سرپرست. مالک عبد. صدیق. غلام. «فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ» انفال: ۴۰.
بدانید خدا تدبیر کننده امور شماست بهتر مدیر و بهتر یار است. «وَأَحَدُهُمَا أَبَیْكُمْ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلَّ عَلَى مَوْلَاهُ» نحل: ۷۶. یکی از آند و لال مادر زاده است، چیزی قادر نیست و بر آقای خود بار و سنگینی است.

«يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا» دخان: ۴۱. روزیکه دوستی از دوستی چیزی را کفایت نمیکند.

ولی	ولی
۲۵۴	
بعضی بیعضی در ارث بردن از مؤمنان و مهاجران سزاوارتر اند.	النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا آل عمران: ۶۸. نزدیکترین مردم بسا بر اہم آنانند کہ از وی پیروی کردند و این پیامبر و پیروان اوست.
***	«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» احزاب: ۶. بحکم
۴۴. ولایة را در آیه با کسر و فتح واو خوانده‌اند، راغب گوید: ولایت بکسر واو بمعنی نصرت و بفتح واو بمعنی تولی امر است و بقولی هردو یکی و حقیقتش تولی امر است قاموس نیز در اول هردو را یکی گرفته است در صحاح از ابن سکیت نقل کرده ولایت بکسر واو بمعنی تسلط و بفتح و کسر واو بمعنی نصرت و یاری است. نگارنده گوید: ظاهر آنست کہ هردو بمعنی قرابت است چنانکہ در اقرب الموارد گفته و مطابق بامعنای اولی است و مراد از آن در آیه تسلط و تدبیر است. آیه بعد از آیاتی آمده کہ راجع بمباحثه، يك مشرك و مؤمن است کہ بالآخره امید مشرك مبدل بیأس شده و محصولیکہ در مقابل خدا بآن دل بسته بود از بین میرود و تسلط	این آیه پیغمبر ﷺ نسبت بمؤمنان از نفس خودشان نزدیکتر و سزاوارتر است و زنان او مادران مؤمنین اند، محترم‌اند و نکاحشان بعد از پیامبر بر مؤمنان حرام میباشد. پس مقام پیغمبر و اهمیت وجود پیغمبر بر مسلمانان از نفس خویش بالاتر است و اگر در کاری از کارها اعم خیر یا شر امر دائر باشد میان پیغمبر و نفس مؤمن، پیغمبر ارجح و بالاتر است. آیه مطلق است و اولویت آنحضرت را از ہر جهت میرساند.
	«وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ» احزاب: ۶. گویند با این آیه ارث بردن غیر اولی الارحام کہ در اوائل ہجرت بود نسخ شدہ است یعنی اقربا

ونی

وهب

۲۵۵

عرض کرد: «كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا. وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا». این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وهب: هبه بخشیدن و دادن بغیر عوض است در مفردات میگوید: «الْهَبَةُ أَنْ تَجْعَلَ لِمَلِكٍ لِّغَيْرِكَ بَغِيرَ عَوَضٍ». «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ» ابراهیم: ۳۹. حمد خدا را که در پیری اسماعیل و اسحق را بمن عطا فرمود.

وهاب: از اسماء حسنی است (بسیار عطا کننده) و آن سه بار در قرآن مجید آمده است: «وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» آل عمران: ۸.

وهج: «وَبَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا. وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا» نباء: ۱۲ و ۱۳. وهج بمعنی افروخته شدن و حرارت دادن است «وَوَهَجَتِ النَّارُ وَالشَّمْسُ: اتَّقَدَّتْ» و هجاج مبالغه است بمعنی مشتعل بانور بزرگ، مراد از آن در آیه آفتاب است یعنی: بالای شما هفت آسمان محکم بنا کردیم و چراغی بسیار

خدا و اینکه همه چیز با تدبیر خدا است روشن میشود یعنی: آنجا تسلط و تدبیر حق برای خداست او بهتر است از حیث ثواب و عاقبت نه آنچه مشرک بآن امیدوار بود.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَالَكُم مِّنْ وَلَا يَتَّبِعُهُمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا» انفال: ۷۲. این آیه ولایت و قرابت و آثار آنرا که میان مهاجران و انصار بود از کسانی که ایمان آورده و هجرت نکرده بودند نفی میکند مگر ولایت نصرت را در ذیل آیه فرموده: «وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُم فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ» پس مراد از ولایت، ولایت ارث و ولایت امان دادن و غیره است.

ونی: «أَذْهَبَ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنبِأَنِي ذِكْرِي» طه: ۴۲. ونی بمعنی سستی وضعف و خستگی است یعنی: تو و برادرت با آیات من بروید و در دعوت بسوی من سستی نکنید و شاید مراد یاد خداست، که سبب قدرت قلب و آسانی مشکلات است و در آیات قبل هست که موسی عليه السلام بخدا

وہی	وہن
وہی: «وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ» حاقہ: ۱۶. وہی بمعنی شکافتہ شدن و بی قوام و ضعیف شدن در اثر انشقاق است یعنی آسمان میشکافت و آن در روز قیامت سست و بی صلابت است. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.	حرارت ده و نور افشان قرار دادیم رجوع شود به «سمو- سماء» راجع به هفت آسمان. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است. راغب گوید: وهج حصول نور و حرارت است از آتش و آن با وهاج بودن آفتاب کاملاً درست است.
وَيَكُنَّ: «وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمْنَوُا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكُنَّ اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيُكَأَّتْهُ لَيُفْلِحَ الْكَافِرُونَ» قصص: ۸۲. گفته اند «وَي» کلمه ندامت است و نیز کلمه تعجب میباشد.	وہن: ضعف. ناتوانی. «فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آل عمران: ۱۴۶. راغب میگوید: وہن ضعف است در خلقت یا در اخلاق. ظاهر آ مراد از آیه ضعف روحی است یعنی در مقابل بلائی کہ در راه خدا رسید روحیه خود را نباختند ایضاً در آیه «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» آل عمران: ۱۳۹. ولی در آیه «رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي» مریم: ۳. «وَإِنَّ أَوْهَنَ الْيَبُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ» عنکبوت: ۴۱. مراد ضعف خلقتی است.
قارون ادعا میکرد کہ ثروت او در اثر لیاقت و علم اوست و ربطی (نعوذ باللہ) بخدا ندارد و در مقابل ناصحان میگفت: «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي». عده ای از نادانان او را در این سخن تصدیق کرده بودند و چون قارون و خانه اش در زمین فرو رفت آنها بخود آمده و از فریب خوردگی	«ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ» انفال: ۱۸. مطلب آنست و خدا تضعیف کننده حیلہ کافران است.

ویل

ویل

۲۵۷

متنبه شدند.

در اقرب الموارد گوید «وَيْكَ» با
اضافه کاف کنایه از ویل است گوئی:
«وَيْكَ اِسْمَعُ قَوْلِي» وای بر تو حرف
مرا گوش کن. در صحاح و قاموس
گفته: «وَيْ» کلمه تعجب است گوئی:
«وَيْكَ، وَيْ لَزَيْدٍ» یعنی عجبا از زید
بتصدیق این دولغوی «وَيْكَ» نیز مانند
«وَيْ» بمعنی تعجب است علی هذا بنظر
نگارنده «وَيْكَانَ» در آیه مرکب است
از «وَيْكَ» و «أَنَّ».

معنی آیه چنین میشود: کسانی که
روز پیش مقام او را آرزو داشتند
فردای آنروز گفتند: عجبا راستی
خدا روزی را بهر که خواهد وسعت
دهد و تنگ گیرد، اگر خدا لطف
نمیکرد ما را هم بزمین فرو برده بود
عجبا راستی کافران رستگار نمیشوند
در اینصورت لازم نیست: بگویم
«وَيْ» به «كَانَ» داخل شده تا در مقام
توجیه بر آئیم که «كَانَ» دال بر شك
است.

وَيْل: وای طبرسی فرموده: ویل

لفظی است هر که در مهالکه واقع شود
آنها بکار برد و آن در اصل عذاب
و هلاك است. راغب از اصمعی نقل
کرده ویل بمعنی قبح است و گاهی در
تحسّر و تأسف بکار رود ولی ویح
در ترجمه استعمال میشود جـ وهری
گوید: آن کلمه عذاب است گویند:
وَيْلُهُ - وَيْلَكَ - وَيْلِي -

نگارنده گوید: در هر حال کلمه
ایست حکایت از بدبختی و عذاب دارد
خواه شخص گرفتار خودش بگوید
مثل «يَا وَيْلَتَنَا مَا هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ
صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» كهف:
۴۹. و خواه از دیگری بدیگری باشد
مثل «وَيْلَكَ آمَنَ» احقاف: ۱۷. وای
بر تو ایمان بیاور «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ»
مرسلات: ۱۵. وای در آنروز بر
تکذیب کنندگان.

در آیه «قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَلِدْتُ أَنَا
عَجُوزٌ هُود: ۷۲. ظاهر آن بمعنی تعجب
است.

آخر روز جمعه ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۹۵
مطابق ۱۳۵۴/۲/۱۲ از حرف واو
فارغ شدم والحمد لله.

ی

یاء: آخرین حرف الفبای عربی و فارسی است و در حساب ابجد بجای عدد ده میباشد.

یا: حرف ندا است برای بعید، حقیقتاً بعید باشد یا حکماً، بقولی مشترك است میان قریب و بعید (از اقرب الموارد) «يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا» احزاب: ۱۳. ای اهل یثرب در اینجا ماندن روا نیست برگردید. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ...» حج: ۱.

یأس: نومیدی. طبری فرموده: یأس آنست که یقین کنیم شیء آرزو شده بدست نخواهد آمد. راغب گوید: «الْيَأْسُ: رَأْيُ الْقَطْعِ» «الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ» مائده: ۳. امروز کفار از دین شما مأیوس شدند. یعنی طمع بردند از اینکه شما از دینتان دست بردارید «وَلَا تَيَاسُوا مِنْ»

رُوحِ اللَّهِ، یوسف: ۸۷. از رحمت خدا ناامید نباشید.

استیئاس: مثل یأس است «فَلَمَّا اسْتِئْسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» یوسف: ۸۰. چون از یوسف ناامید شدند که برادرشان را آزاد کند کنار رفتند و باهم نجوی میکردند.

* «أَفَلَمْ يَيَّاسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا» رعد: ۳۱. یأس را در آیه علم معنی کرده اند در جوامع الجامع میگوید: علت این امر آنست که یأس معنای علم را در ضمن گرفته زیرا مأیوس شونده میدانند که اینکار نخواهد شد.

راغب نیز نزدیک بآن گفته است یعنی: آیا اهل ایمان ندانستند که اگر خدا میخواست همه مردم را هدایت میکرد.

• لَا يَسْتَمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ
وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيُؤْسِفُنَّوْطُ ۖ فصلت :
۴۹. یؤس وقنوط هردو بیک معنی اند
یعنی انسان از طلب خیر خسته نمیشود
و اگر ضرری باورسد بسیار ناامید
و مأیوس است :

ییس : (بضم وفتح اول) خشکیدن.
و آن این است که چیزی تر بوده
سپس بخشد . • وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ۖ انعام : ۵۹. هیچ
ترو خشکی نیست یسا هیچ ترو خشکی
بزمین نمیافند مگر آنکه در کتابی
آشکار است رجوع شود به «رطب» .
«وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ
بِعِبَادِي فَاصْرَبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ
يَبْسًا ۖ طه : ۷۷. ییس (بروزن فرس)
مکانی است که در آن آب بوده و خشک
شده باشد. یعنی بموسی وحی کردیم که
بندگان مرا شب هنگام از مصر خارج کن
و راه خشکی در دریا برای آنها بزن.
«وَسَبْعَ سَبْعَاتٍ خَضِرَ وَأُخْرَ يَابِسَاتٍ»
یوسف : ۴۳. و هفت سنبله سبز و بقیه
خشک .

یتیم: یتیم آنست که پدر کودکی
قبل از بلوغ او بمیرد و در سائر حیوانات
آنست که مادرش بمیرد (مجمع و
مفردات) پس یتیم در انسان بمعنی
پدر مرده (البته قبل از بلوغ کودک)
و در غیر انسان بمعنی مادر مرده است.
«وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ» انعام : ۱۵۲. بمال یتیم نزدیک
نشوید مگر به بهترین طریق.

جمع آن در قرآن مجید یتامی
است «وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي
الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ» بقره :
۱۷۷. در آیه «وَآتُوا الْيَتَامَىٰ
أَمْوَالَهُمْ...» نساء : ۲. باعتبار ماکان
یتامی اطلاق شده و گرنه یتیم است
مال باو داده نمیشود و پس از بلوغ
باو یتیم گفته نمیشود .

خوردن مال یتیم از گناهان کبیره
است و بر آن وعده آتش داده شده :
«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ
ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا
وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا» نساء : ۱۰. آنانکه
اموال یتیمان را بظلم میخورند فقط

یثرب	ید	۲۶۰
در شکمشان آتش میخورند و حتماً وارد آتش میشوند (نعوذ بالله).	لَتَقْتُلُنِي مَا أَنَا بِبَاسِطِ يَدِي إِلَيْكَ لَا قَتْلَكَ... مائده: ۲۸. اگر دست را	
یثرب: نام قبلی مدینه منوره. «وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا» احزاب: ۱۳.	برای کشتن من باز کنی من دستم را برای کشتن تو باز نخواهم کرد.	
آنگاه که عده‌ای از منافقان و مریض-القلبه‌ها میگفتند ای اهل یثرب مانند شما در اینجا بی فایده است برگردید.	«ید» در اصل «یدی» بایاء است جمع آن در قرآن ایدی است «وَكَفَّ أَيْدِي النَّاسِ عَنْكُمْ» فتح: ۲۰.	
میخواستند لشکریان اسلام را از کنار خندق و از اردوگاه متفرق کنند. این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.	ید بطور استعاره در چند معنی بکار میرود از جمله:	
یا جوج: «قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّا يَا جُوجَ وَ مَا جُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ...» کهف: ۹۴. «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَا جُوجَ وَ مَا جُوجَ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» انبیاء: ۹۶.	۱- نعمت. «ویدیت الیه» نعمتی باو رساندم جمع آن در این معنی ابیادی است در صحیفه سجاده دعای ۳۷ آمده: «وَجَزَاءٌ لِلصَّغْرِ مِنْ أَيْادِيكَ» یعنی جزائی برای کوچکترین نعمتهایت.	
در کلمه «ما جوج» درباره هردو لفظ توضیح داده شده است و ظاهراً مراد طائفه‌ای از مردم چین‌اند. و این دو لفظ دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده‌اند.	۲- حیازت و ملک مثل «أَوْيَعُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ» بقره: ۲۳۷. یا عفو کند آنکه عقد نکاح در اختیار و تسلط او است. رجوع شود به «عقد». «بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» آل عمران: ۲۶. اختیار در قدرت و سلطه تو است تو بر هر چیز توانائی.	
ید: دست. «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ	۳- ید مغلوله کنایه است از امساک	

«بَيْنَ يَدَيْهِ» و نظیر آن در پیش بودن .
حاضر بودن و نزدیک بودن استفاده
میشود چنانکه در «بَيْنَ» گفته ایم یعنی
او کسی است که بادهارا پیشاپیش
باران رحمتش مرده ده میفرستد .

• «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» فتح :
۱۰ . در این آیه دست حضرت رسول
ﷺ بدست خدا تشبیه شده و در جای

آن قرار گرفته است و روشن میشود
که در موقع بیعت آنحضرت دستش را
باز و بالا نگاه میداشته و بیعت کنندگان
دست خود را از پائین بکف دست
آن بزرگوار میرسانده اند تا یدالله
فوق ایدیهم مصداق پیدا نماید .

• «حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ
صَاغِرُونَ» . توبه : ۲۹ . گفته اند مراد
از «ید» قوه و نیرو است یعنی تاجزیه را
از روی قدرت و سلطه ای که بر آنها
دارید بدهند و اگر مراد دست باشد
ظاهراً معنی آن باشد که از دستشان
بدست شما برسد در جوامع الجامع
فرموده : «حَتَّى يُعْطَوْهَا عَنْ يَدٍ إِلَى يَدٍ»

و بغل چنانکه ید مبسوطه بعکس
آنست «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ
غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعْنُوا إِبْرَاهِيمَ قَالُوا بَلْ يَدَاهُ
مَبْسُوطَتَانِ» مائده : ۶۴ . یهود گفتند :

دستان خدا بسته است دستهایشان
بسته باد ، در مقابل گفته خود ملعون
گشتند بلکه هر دو دست خدا باز است
هر طور بخواهد انفاق کند رجوع
شود به «غل» .

۴ - مباشرت . «مَأْمَنَكَ أَنْ تَسْجُدَ
لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي» ص : ۷۵ . چه چیز
مانع شد از اینکه سجده کنی بآنکه
بادست خودم آفریدم یعنی مباشر
خلقت او خودم بودم و شاید مراد قوت
و قدرت باشد .

۵ - نیرو . «وَإِذْ كَرِهَ إِبْرَاهِيمُ
وَإِسْحَاقُ وَيَعْقُوبُ أُولَى الْأَيْدِي
وَالْأَبْصَارِ» ص : ۴۵ . یعنی صاحبان
نیرو و بصیرت بودند . در طاعت و
بندگی خدا نیرومند و بابهصیرت بودند
اینک بچند آیه توجه کنیم :

• «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا
بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ» اعراف : ۵۷ . از لفظ

یس	یسر	۲۶۲
یعنی نقداً و بدون واسطه بدهند درالمیزان آمده: «مُتَجَاوِزَةً عَنْ يَدِهِمْ إِلَى يَدِكُمْ» . • حدّ ید از سرانگشتان است ناشانه و غیر آن باقرینه فهمیده میشود مثل «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ» مائده : ۶ . که بقرینه «إِلَى الْمَرَافِقِ» معلوم میشود مراد از «أَيْدِيَكُمْ» تا آرنج است و مثل «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» مائده : ۳۸ . که بوسیله روایات معلوم میشود مراد از ایدی چهار انگشت است که از دزد بریده میشود . و مثل : «فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ مِنْهُ» مائده : ۶ . که مراد از «ید» در تیمم از مچ تا سرانگشتان است . یس: «یس . وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ . إِنَّكَ لِمِنَ الْمُرْسَلِينَ» یس : ۱-۳ . درباره حروف مقطعه در «عسق» سخن گفته ایم بانجا رجوع شود . در مجمع فرموده : محمد بن مسلم از ابی جعفر باقر علیه السلام نقل کرده : رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوازده اسم است پنج تا از آنها در	قرآن است. محمد، احمد، عبدالله، یس، نون. یسو: آسانی . «إِنْ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» شرح : ۹ . راستی بادشواری آسانی هست ظهور آیه آنست که آسانی توأم بادشواری است نه بعد از آن . تیسرو استیسا بمعنی آسان بودن و مقدور بودن است «فَإِنْ أَحْصَرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ» بقره : ۱۹۶ . اگر محصور و ممنوع شدید و نتوانستید عمل حج را بپایان برید آنچه از قربانی مقدور است بفرستید . تیسیر : آسان کردن «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْرِكٍ» قمر : ۱۷ . حقا که قرآن را برای پند گرفتن آسان کرده ایم آیا پند گیرنده ای هست ؟ • «وَيُسِّرُكَ لِلْيُسْرَى» اعلی : ۸ . «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى . وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى . فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى» لیل : ۵-۷ . یسری مؤنث ایسراست بمعنی آسانتر موصوف آن باید مثل خصلت و طاعت مؤنث باشد مراد از تیسیر در آیه توفیق	

یسر	یسع	۲۶۳
-----	-----	-----

است که نوعی آسان کردن کار می باشد چنانکه در مجمع و صحاح گفته است معنی آیه دوم چنین است: اما آنکه انفاق و تقوی کند و وعده نیکوی خدا را تصدیق نماید موفق میکنیم او را بحالت و خصلتی که کارهای خدا پسند را بی آنکه سنگینی احساس کند انجام میدهد هر قدر تقوی بیشتر باشد عمل نیک آسانتر خواهد بود، تطووع و رغبت سبب سهولت است یا او را موفق و آماده میکنیم بحیثیات سعیده که زندگی بی ملال آخرت باشد.

در آیه اول موصوف یسری ظاهراً دعوت و طریقه باشد یعنی تورا موفق میکنیم بدعوت و طریقه ای که در آن آسانی است و شاید مراد حالت و خصلت باشد مثل شرح صدر یعنی تورا موفق میکنیم بحالتیکه سنگینی مأموریت را کم احساس کنی.

یسیر: آسان. «وَكَاَنَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا» نساء: ۳۰. این کار بر خدا آسان است همچنین است میسور

وَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مِّسُورًا اسراء : ۲۸.
با آنها بزبانی نرم سخن بگو یا وعده ای بده که آسان باشد.
یسیر بمعنی قلیل نیز آید مثل وَنَزَّادُ كَيْلٌ بَعِيرٌ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ يوسف : ۶۵.
میسرة: آسانی و توانگری. که بوسیله ثروت کارها آسان میشود «وَأَنَّ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ» بقره: ۲۸۰. اگر قرض دار در تنگی باشد وظیفه مهلت دادنست تا زمان وسعت و سهولت اداء دین.

میسر: قمار. قمارباز را یاسر گویند بقولی قمار را از آن میسر گویند که بوسیله آن مال دیگران آسان و بی زحمت بچنگ میاید.
وَأَنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ مائده: ۹۰. خمر، قمار، بتها، تیرهای قمار پلید و از کار شیطان میباشند از آنها پرهیزید.
ایضاً بقره: ۲۱۹ - مائده: ۹۱.
یسع: يَسْعَى. «وَأَسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ

یوسف	یوسف
۲۶۴ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنَیْبِعَثَ اللَّهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا ۚ غافر: ۳۴. این آیه صریح در نبوت آنجناب است. و در آیه: «كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِن عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» یوسف: ۲۴: خداوند او را از مخلصین خوانده که از خالص شدگان برای خدا بود و شیطان و نفس را در وجود او راهی نبود. ماجرای شگفت انگیز او که مجسم کننده جمال انسانیت و خویش داشتن داری و ایمان آنجناب است بطور تفصیل بعنوان احسن القصص در سوره ای بنام آنحضرت ذکر شده و خداوند بشرح حال او بیشتر اعتنا فرموده است.	و یُوسُفَ وَ لُوطًا وَ كَلَّا فَضَلْنَا عَلَی الْعَالَمِیْنَ ۚ انعام: ۸۶. «وَاذْكُرْ اِسْمَاعِیْلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْكُفْلِ وَ كُلٌّ مِّنَ الْاٰخِیَارِ» ص: ۴۸. یسع (بفتح ی - س) یکی از پیغمبران علیهم السلام است، نام مبارکش فقط دوبار در قرآن یاد شده ولی راجع بشرح حال او مطلبی نیامده است. در توحید صدوق باب ۶۵. نقل شده: حضرت رضا علیه السلام بجاثلیق نصرانی فرمود: یسع مانند عیسی معجزه داشت: روی آب راه رفت، مرده ها را زنده نمود، کور و پیس را شفا بخشید، با وجود این امتش او را خدا ندانست و کسی بجای خدا او را نپرستید. یوسف: سوره. فرزند یعقوب و نواده اسحاق و فرزند سوّم ابراهیم علیهم السلام میباشد نام مبارکش ۲۷ بار در کلام الله ذکر شده است. در حکایت مؤمن آل فرعون آمده که بقوم فرعون چنین گفت: «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّنَاتِ

دقت کنید

در حالات حضرت یوسف علیه السلام چند محلّ مورد اشتباه گردیده که لازم است بررسی شود. در تفسیر المیزان ج ۱۱ ص ۱۸۳. از تفسیر در مشهور از ابن عباس نقل شده که

گفت : یوسف عليه السلام سه لغزش داشت
و سه اشتباه کرد .

۱ - خواست با آن زن زنا بکند
در نتیجه بزندان افتاد - نگارنده
گوید : این اشاره است بآیه «وَلَقَدْ
هَمَمْتُ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ
رَبِّهِ» یوسف : ۲۴ .

۲ - بآن جوان زندانی گفت :
«اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» درپیش پادشاهت
مرا یاد کن در نتیجه هفت سال در
زندان ماند چون شیطان از یاد او برد
و نتوانست او را پیش پادشاه بی تقصیر
معرفی کند .

۳ - یوسف به برادرانش گفت :
«إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» شما دزد هستید .
حال آنکه دزد نبودند .

درالمیزان پس از نقل این سخن
فرموده : این روایت مخالف صریح
کلام خداست که یوسف را برگزیده
خود و از مخلصین خوانده و شیطان را
بچنین کسان راهی نیست ... در منشور
روایاتی بر این منوال نقل کرده ...
که بهیچ يك از آنها اعتمادی نیست .

نگارنده : گوید : در آیه «وَلَقَدْ
هَمَمْتُ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ
رَبِّهِ» چنانکه در «هم» گفته شد «لَوْلَا
أَنْ رَأَىٰ ...» قید جمله «وَهَمَّ بِهَا»
است یعنی : زن خواست از یوسف
کام بگیرد و یوسف هم اگر برهان
خدایش را نمیدید میخواست از او
کام بگیرد . عبارت دیگر : یوسف
بحکم غریزه بشری بآن کار راضی
میشد ولی دیدن برهان خدا که همان
ایمان و یقینش باشد مانع از آن بود
که چنان فکری را در سر پروراند .
عجبا کجای این جریان لغزش
است !!!

از طرف دیگر یوسف عليه السلام بآن
مرد زندانی که میدانست نجات یافته
و ساقی شاه خواهد شد فرمود :
«اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» درپیش رئیس
خود مرا یاد کن و بی گناه بودن مرا
باو روشن کن . این توّسل بوسائل
مادی است کجای این شرك است
اگر مابکسی بگوئیم از ما پیش فلانکس
وساطت کن مشرک شده ایم بلکه

یوسف علیه السلام برای استخلاص خویش از راه طبیعی وارد شد و آن گهی خداوند از آن حضرت نقل میکند که بآن دو زندانی فرمود: «أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرًا إِنَّ اللَّهَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» و در جریان حیلۀ زن عزیز مصر فرموده: «وَأَنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» چطور شد این بزرگوار که ایمان و توحید و تقوایش مورد تصدیق خداست مشرک شد و خدا را از یاد برد عجبا!!

در تفسیر عیاشی سه روایت در این باره نقل شده یکی از آنها روایت یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السلام است بدین مضمون: خدا بیوسف فرمود آیا ترا پیدرت محبوب نکردم و درزیبائی بدیگران برتریت ندادم؟ آیا کاروان را بطرف چاه سوق ندادم و تورا رها نکردم؟ آیا حیلۀ زنانرا از تو برطرف ننمودم؟ پس چه چیز وادارت کرد رغبت را از من برداری و مخلوقی را بخوانی پس بکیفر این سخن هفت سال در زندان بمان. در تفسیر خازن و غیره نقل شده:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا بیوسف رحمت کند اگر آن کلمه را نمیگفت آن مدت را در زندان نمی ماند «رَحِمَ اللَّهُ يُوسُفَ لَوْلَا كَلِمَةُ الْبَنِيِّ قَالَهَا مَا لَيْتَ فِي السَّجَنِ مَا لَيْتَ». آنچه در تفسیر عیاشی نقل شده سند ندارد آنچه از تفسیر خازن نقل شد از مردی بنام حسن روایت شده نمیتوان بر آن استناد نمود و آن گهی همه مخالف قرآن مبین اند چنانکه گفته شد.

اما اینکه: یوسف برادرانش نسبت دزدی داد مطلب درستی نیست آیه چنین است «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَتَاهَا الْغَيْرُ انْتَكُمُ لَسَارِقُونَ» از کجا معلوم که مؤذّن یوسف علیه السلام بوده است گرچه طرح نقشه از آن بزرگوار بود ظاهر آنست که چون یوسف سقایه را دربار برادرش گذاشت مأموران دیدند سقایه نیست هر نتیجه بکاروان بدبین شدند و یکی از آنها گفت: شما دزدیده اید تا بالاخره بعد از گفتگوی آنها، یوسف آمد و شروع به تفتیش

۲۶۷	یعوق	یعقوب
غلبه کند نعوذ بالله . یعوق : « وَلَا تَذَرُنَّ وُدَّآ وَلَا سُوءَاعَا وَلَا یَغُوثَ وَیَعُوقَ وَنَسْرَآ » نوح : ۲۳ . در «نسر» و «ود» گفتیم : اصنام پنجگانه که در آیه ذکر شده متعلق بقوم نوح علیه السلام اند و ربطی باصنام جاهلیت ندارند زیرا آیه در بیان حالات قوم آنحضرت است . مع الوصف ابن کلبی بتی بنام یعوق برای عرب نقل میکند که در قریه‌ای بنام خیوان در یمن بوده و قبیله همدان و غیره آنرا میپرستیده‌اند . اگر صنمی بدین نام در جاهلیت بوده باشد منظور قرآن مجید اشاره بآن نیست . یغوث : «وَلَا یَغُوثَ وَیَعُوقَ وَنَسْرَآ» آنچه در «یعوق» گفته شده در «یغوث» نیز هست مع الوصف ابن کلبی در الاصنام بتی بنام یغوث برای اهل جاهلیت نقل میکند که در محلی از یمن قرار داشته و قبیله مذحج و دیگران آنرا میپرستیده‌اند . ولی منظور قرآن از یغوث ، آن نیست . یاقوت : « كَاَنَّهُنَّ الْیَاقُوتُ »	بارها کرد . وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی . یعقوب : علیه السلام فرزند اسحق پسر ابراهیم علیهما السلام پدر انبیاء بنی اسرائیل نام مبارکش ۱۶ . بار در کلام الله مجید مذکور است . نام دیگر آنجناب اسرائیل میباشد «قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ» بقره : ۱۳۶ . «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ» نساء : ۱۶۳ . اودر آیه «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَیَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ» انبیاء : ۷۲ . از عباد الله الصالحین شمرده شده و در آیات «وَإِذْ كُنَّا عِبَادَنَا اِبْرٰهٖمَ وَاسْحٰقَ وَیَعْقُوبَ اُولٰٓئِیْ الْاَیْدِیْ وَالْاَبْصَارِ . اِنَّا اَخْلَصْنٰهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِکْرٰی الدَّارِ . وَرَآتُهُمْ عِنْدَنَا لَمَنِ الْمُصْطَفٰیْنَ الْاَخِیَارِ » ص : ۴۵-۴۷ . به بهترین توصیف یاد شده است . نه مثل تورات که میگوید : خدا با یعقوب کشتی گرفت و عنقریب بود که بر خدا	

یقطين	يقظ	۲۶۸
وَالْمَرْجَانُ» رحمن : ۵۸ . یاقوت اقسامی دارد از قبیل ، زرد ، سبز ، کبود ، واحد آن یاقوته و جمع آن یواقیت است . آیه در تعریف حوریان بهشتی است که در صفا و طراوت بیاقوت و مرجان تشبیه شده اند این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است . یقطين : «فَبَدَّنَاهُ بِالْعَرَاوِ وَهُوَ سَقِيمٌ وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقِطِينَ» صافات : ۱۴۵ و ۱۴۶ . مراد از یقطين در آیه چنانکه گفته اند کدو است درخت و بوته کدو در زمین پهن شده و دارای برگهای گرد و بزرگ است در اقرب الموارد گوید : یقطين گیاهی است که ساق ندارد مثل بوته حنظل و خیار ولی در عرف در کدوی گرد مانند خر بوزه بکار رود طبرسی فرماید : آن کدو است و بقولی هر گیاه بی ساق . آیه درباره یونس عَلَيْهِ السَّلَام است چون از شکم ماهی بزمین افتاد در سایه برگهای کدو استراحت کرد و گرنه آفتاب او را می سوزاند که در شکم	ماهی پوست بدنش کاملاً نازک شده بود ، لفظ «أَنْبَتْنَا» نشان میدهد روئیدن آن بطور خسار قاعده بوده است . یعنی : او را از شکم ماهی بیرون انداختیم که مریض بود و درخت کدوئی بروی رویساندیم . این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید بکار رفته است . يقظ : «وَتَحَسَّبُهُمْ أَيْقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ» کهف : ۱۸ . ايقاظ جمع یقظ (بروزن کتف و عضد) بمعنی بیدار و نخفته است . رُقود جمع راقد بمعنی خفته میباشد یعنی چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند . این تنها یکبار در قرآن مجید بکار رفته ، بمعنی فطن و زیرک نیز آید مفرد آن یقظان نیز آمده است . يقن : (بروزن فلس و فرس) ثابت و واضح شدن . در مصباح و اقرب الموارد میگوید «يَقْنُ الْأَمْرُ يَقْنًا : ثَبَّتَ وَوَضَحَ» یقن متعدی بنفسه و به باء نیز آمده است «يَقْنُ الْأَمْرُ وَيَبْلَأُ الْمَرْءُ» یعنی بآن علم پیدا کرد و محقق دانست .	

یقن	یقن
۲۶۹ کردن است. «أَمْ خَلَقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ» طور: ۳۶. یعنی بلکه تحقیق نمیکنند تا یقین پیدا نمایند. «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» نمل: ۱۴. آیات را در زبان انکار نمودند حال آنکه ضمیرشان و باطنشان بآنها باور کرد و محقق دانست. «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» نکاثر: ۵-۷. ظاهراً اضافه در علم یقین بیانیّه و عین یقین بمعنی نفس یقین و خود یقین است که روز قیامت باشد، میشود گفت: آن حال است از مفعول «لَتَرَوُنَّهَا» یعنی: حقاً اگر علم جازم و یقین داشتید شمارا از نکاثر اموال مانع میشد. حتماً حتماً آنش بزرگ را خواهید دید سپس آنرا که خود آنست خواهید دید. «إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ» واقعه: ۹۵. «وَأَنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ» حاقه: ۵۱. حق و یقین هردو بیک معنی است و اضافه	یقین وصف است بمعنی فاعل. یعنی ثابت و واضح. راغب گوید: آن صفت علم است بالاتر از معرفت و درایت... و شاید بمعنی مفعول و ثابت باشد که خواهد آمد در مصباح گوید: یقین علمی است که از استدلال و تحقیق حاصل شود لذا علم خدا را یقین نگویند. در مجمع فرموده: علم را یقین گویند که بر آن قطع حاصل شده و نفس بر آن آرام گردیده است. هر یقین علم است ولی هر علم یقین نیست گویا یقین علمی است که بعد از استدلال و نظر حاصل شود. خلاصه: یقین بمعنی ثابت یا ثابت شده و بالاتر از علم و از صفات آنست «وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» بقره: ۴. و بآخرت آنها یقین پیدا میکنند. «يَقْنَهُ وَأَيَقْنَهُ» هردو بیک معنی اند یعنی تحقیق کرد و به یقین رسید. با احتمال قوی مراد از «يُوقِنُونَ» در آیتانی نظیر: «وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ» جاثیه: ۴. مراد تحقیق کردن و یقین جستجو

۲۷۰	یم	یقن
اینکه بعضی یقین را بمعنی علم گرفته و گفته اند عبادت ناحصول یقین است و چون یقین آمد تکلیف ساقط میباشد غلط محض است ، مخاطب باین آیه رسول خدا ﷺ است و آنبزرگوار از اهل یقین بود ولی تادم مرگ از تکلیف شرعی دست نکشید این قول بضرورت اسلام باطل میباشد . • موقوف : آنکه دارای یقین یا جویسای یقین است « وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ » ذاریات : ۲۰ . در زمین آیات و دلائلی است برای یقین جویندگان . یم : تیمم بمعنی قصد است در مصباح از ابن سکیت نقل کرده : « تَيْمَمُوا صَعِيداً طَيِّباً » یعنی قصد کنید زمین پاک را در مجمع فرموده : تیمم بمعنی قصد است همچنین است تأتم . « أَنْفَقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيْمَمُوا الْخَيْثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِأَجْدِيهِ إِلَّا أَنْ تُنْمِضُوا فِيهِ » بقره : ۲۶۷ .	در آن نظیر اضافه بیانیّه است و افاده تأکید میکند و هردو آیه درباره قیامت است معنی آیه اوّل : اینکه در تقسیم شدن مردم با صاحبان یمین و اصحاب شمال و سابقین گفتیم ، ثابت و حتمی است و خلافتی در آن نیست . در مجمع و المیزان بتأکید بودن آن تصریح شده است . • مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا نساء : ۱۵۷ . « یقیناً » تمیز است از قتل یعنی یقتل عیسی علیه السلام علم ندارند و فقط از ظن پیروی میکنند و او را یقین نکشتند ظن بکشتن او کردند : • (وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) حجر : ۹۹ . مراد از یقین چنانکه گفته اند مرگ است و اطلاق یقین بر مرگ بعلت ثابت و حتمی بودن آن است و شاید اطلاق آن بر مرگ بجهت انکشاف واقع بآ آن است یعنی تا آنگاه که واقع منکشف شود و حقائق ایمان و کفر آشکار گردد پروردگار را عبادت کن .	

تیمم چنانکه گفته شد بمعنی قصد است و در عرف شرع نام قصد بخصوصی است و آن اینکه زمین پاک را قصد کند و خاک را درپیشانی و دستها استعمال نماید. و خلاصه آنکه: خاک پاک و نظیر آنرا مثل کلوخ، ریگ سنگ در نظر گرفته و دست بر آن میزند و پیشانی و پشت دستها را مسح میکند تفصیل آن در مسائل عملیه و روایات دیده شود.

لفظ «منه» روشن میکند که باید مقداری از خاک ولو بصورت غبار، باید در دست بماند و با آن بصورت و دستها مسح کند، این در صورتی است که «من» بعضیه باشد لذا بعضی گفته اند بسنگیکه غبار و خاک ندارد نمیشود تیمم کرد. بعضی «من» را ابتدائی گرفته اند یعنی مسح باید از صعيد شروع شده باشد. مراد از صعيد مطلق وجه الارض است اعم از خاک، سنگ، ریگ و غیره.

از جمله «ما یُریدُ الله لیجعل علیکم من حرج» که در ذیل آیه مائده است

غرض آنست که در حین انفاق چیز پست و کم قیمت را که خود آنرا اگر بدهند نمیگیرید، انفاق نکنید بلکه چیزی را برای انفاق اختیار کنید که پر قیمت و مورد پسند شما و همه است، از ابن عباس نقل شده خرمای پوسیده و فاسد را انفاق میکردند که از آن نهی شدند، نگارنده گوید: آیه عام و شامل هر انفاق است.

یعنی: از خوب های آنچه بدست آورده اید و آنچه برای شما از زمین بیرون آورده ایم، انفاق کنید و در موقع انفاق پست آنرا که خود نمیگیرید مگر از آن چشم پوشید، منظور مکنید.

«... وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ...» مائده: ۶ همچنین است آیه ۴۳ از سوره نساء فقط لفظ «منه» در آن نیامده است.

یم	یمن	۲۷۲
معلوم میشود که حکم تيمم يك حکم تخفیفی است که در صورت بروز عوامل بخصوصی معین گشته است در المیزان فرموده تيمم در واقع همان وضو است که مسح سر و پاها از آن ساقط گردیده ، شستن دست و صورت بمسح آند و عوض شده و خاک جای آبرا گرفته است . یعنی : اگر مریض یا در سفر بودید یا کسی از شما از خلوتگاه (قضای حاجت) آمد یا با زنان مقاربت کردید و در این صورنها آب پیدا نکردید زمین پاکی را قصد کنید و از آن بصورت و دستهایتان مسح نمائید ... یم : دریا . « فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » اعراف : ۱۳۶ . آنها را در دریا غرق کردیم زیرا که آیات ما را تکذیب کردند در آیه « فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ » طه : ۳۹ . ظاهراً مراد رود نیل باشد . یمن : (بضم و فتح اول) مبارك بودن با برکت بودن . فیومی در مصباح	فرموده : « الْيَمْنُ : الْبَرَكَهْ » عبارت صحاح و قاموس نیز چنین است . میمون بمعنی مبارك است « فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ » واقعه : ۸ . میمنه را راغب و جوهری طرف راست معنی کرده اند مثل میسره که بمعنی طرف چپ است . قاموس آنرا مثل یمن بمعنی برکت گفته است در اقرب الموارد آنرا برکت و طرف راست معنی کرده طبرسی اصحاب الیمین فرموده و یمن و برکت را از دیگران نقل میکند . ناگفته نماند : اگر آن در آیه بمعنی یمین و طرف راست باشد مطابق آیه دیگر همین سوره است که فرموده : « وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ » واقعه : ۲۷ . ولی ظاهراً آن بمعنی برکت باشد که در مقابل « وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ » آمده و یمن مقابل شومی است . یعنی : اهل برکت و مبارکی که در اثر اطاعت حق نسبت بخودشان یکپارچه برکت شدند	

۲۷۳	یمین	یمین
نَكُونُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ... توبه : ۱۲ . واگر پیمانهایشان را پس از پستن شکستند و در دینشان عیبجویی کردند بایشوایان کفر بجنگید . در مصباح گوید : بقولی سوگند را از آن یمین گفته اند که عرب چ-ون باهم پیمان می بستند و هم سوگند میشدند دست راست یکدیگر را میفشردند . لذا بطور مجاز سوگند را یمین گفتند : راغب نیز بآن تصریح کرده است : ایمن : نظیر یمین است و در قرآن مجید بمعنی طرف راست بکار رفته است . «وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا» مریم : ۵۲ . موسی را از جانب راست طور ندا کردیم و باطرف مناجات بودن مقرّبش نمودیم . در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود : ۱ یمین و سوگند شرعی آنست که انسان بقصد ایجاد تکلیف ، بعمل	نه شقاوت و شومی . میشود این آیه را بآیه «لَا صَحَابَ الْيَمِينِ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ» قرینه گرفت و گفت مراد از یمین درآیه سعادت و برکت است راغب اصحاب الیمین را اصحاب سعادات معنی کرده و گوید : یمین استعاره از یمین و سعادت است . *** یمین : دست راست و طرف راست . «فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ» صافات : ۹۳ . پس رو کرد بطرف خدایان و آنها را بادست راست میزد و می شکست بقولی مراد از یمین قوه است «وَمَا تَلَكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَى» طه : ۱۷ . ای موسی آن چیست که بدست راست تو است . «وَوَقَلْبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ» کهف : ۱۸ . آنها را بطرف راست و چپ میگردانیدیم . یمین بمعنی قسم و پیمان نیز آید مثل «ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ» مائده : ۸۹ . آنست کفّاره سوگندهای شما آنگاه که قسم خوردید . «وَأَنْ	

يمن	يمن	۲۷۴
راجحی و یا بترك عمل مرجوحی سوگند یاد کند . مثلاً بگوید : والله هرشب با وضو خواهم خوانید یا والله سیگار نخواهم کشید . در اینصورت که با توجه و قصد قسم یاد کرده نمی‌تواند آنرا بشکند ، با وضو خوانیدن براو واجب و سیگار کشیدن بروی حرام میشود و اگر عمد آسوگند خود را شکست بروی کفاره واجب میشود و آن در نوبت اول یکی از سه چیز است : يك بنده آزاد کردن . ده مسکین را طعام دادن . ده مسکین را لباس دادن و در نوبت دوم که بهیچ يك از آنها قادر نشد باید سه روز روزه بگیرد آیه ۸۹ مائده حکم فوق را چنین بیان میکند : «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ الْإِيمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تَطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ	تَشْكُرُونَ» . این مطلب در «حلف» نیز مختصراً ذکر شده است . ۲ در عده ای از آیات مذکور است که روز قیامت نامه عمل بدست راست یا چپ داده میشود و در بعضی آمده که آنها از پشت سر تحویل انسان میدهند . ۱ - «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمْئَانِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِإِيمَانِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا . وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى .» اسراء : ۷۱-۷۲ . روزی که هر گروه را با امامشان میخوانیم هر که کتاب او بدست راستش داده شود آنها کتابشان را میخوانند و اصلاً مظلوم نمیشوند و آنکه در دنیا از دیدن آیات حق کور است در آخرت نیز کور میباشد . ۲ - «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِإِيمَانِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَقْرَأُوا كِتَابِيَّةً ... وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ بِأَلَيْتِي لَمْ أُوْتِ كِتَابِيَّةً حَاقَّةٌ : ۱۹ و ۲۵ .	۲۷۴

۲۷۵	یونس	یمن
از راه نصیحت و خیرخواهی پیش ما آمده و وانمود میکردید که بسعادت ما میکوشید حال آنکه مارا گمراه میکردید .	۳ - «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ . فَسَوْفَ يُحَاسِبُ حِسَابًا يَسِيرًا... وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ . فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا» انشقاق : ۷-۱۱ . آیا مراد از	
یونس : ﴿يُونُسَ﴾ . نام مبارکش چهار بار در قرآن مجید ذکر شده است و نیز بلفظ ذا النون و صاحب الحوت از او یاد شده . «وَأَسْمِعِلْ وَالْإِسْمِعْ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ» انعام : ۸۶ .	دادن کتاب بدست راست و چپ معنای ظاهری آنست ؟ از جمله «يُقْرُونَ كِتَابَهُمْ» - هَاؤُمُ اقْرَؤْا كِتَابِيَهْ « معلوم میشود کتاب هر چه باشد خواندنی است .	
این پیامبر بزرگوار همان است که از قوم خویش قهر کرد و از میان آنها بیرون رفت و بالاخره بشکم ماهی افتاد و خدایش از آن نجات داد لذا لازم است احوال او از چند جهت بررسی شود ابتدا آیات قرآن را در این زمینه نقل میکنیم سپس بموضوعات دیگر میپردازیم .	نساگفته نماند : اصحاب یمن و آنانکه کتاب بدست راستشان داده میشود اهل بهشت و مقابل آنها اهل عذاب اند آیا یمن و شمال بحساب عرف ما انسانهاست یا غرض چیز دیگری در آن است ؟ العلم عند الله .	
۱ - «وَأَن يُونُسَ لِمِنَ الْمُرْسَلِينَ . إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِكَ الْمَشْحُونِ . فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ . فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ . فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ . لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ . فَبَنَدُوهُ	۳ . «قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ . قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» صافات : ۲۸-۲۹ . این دو آیه گفتگوی فریفتگان و فریبندگان در روز قیامت است که گمراهان بگمراه کنندگان میگویند شما از طرف راست نزد ما میامدید گفته اند : یعنی در ظاهر	

بِالْعُرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ . وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً
مِّنْ يَقْطِينٍ . وَارْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ
أَوْ يُزِيدُونَ . فَأَمَنُوا فَمَنْعْنَاهُم إِلَى
حِينَ صَافَات : ۱۳۹-۱۴۸ .

یعنی : حقا که یونس از پیامبران
است . آنگاه که بحال نارضائی
بسوی کشتی پر رفت : با اهل کشتی
قرعه انداخت و از مغلوبان شد . ماهی
اورا بلعید حال آنکه خودش را
ملامت میکرد چرا از قومش جدا شد
یا قوم خویش را ملامت میکرد که
اسباب بیرون رفتن اورا فراهم آوردند
اگر خدا را تسبیح نمیگفت تساقیامت
در شکم ماهی می ماند ، اورا از شکم
ماهی بساحل انداختیم حال آنکه
مریض و ناتوان بود . درخت کدوئی
بر او رویانندیم ، بصد هزار نفر بلکه
بیشتر پیامبرش کردیم . آنها ایمان
آوردند تا مدتی متاعشان دادیم .

۲ - «وَذَا التَّوْنِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا
فَظَنَّ أَنْ لَّنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ
أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ
مِنَ الظَّالِمِينَ . فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ

مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»
انبیاء : ۸۷-۸۸ .

۳ - «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ
كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ
مَكْظُومٌ . لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ
لَنُبِذَ بِالْعُرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ . فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ
فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» قلم : ۴۸-۵۰ .

۱

نمیشود گفت : یونس عليه السلام در
خارج شدن از قوم خویش ، دانسته
گناه کرد که انبیاء علیهم السلام
معصومند و خدا درباره آنها فرموده :
«وَسَلِّمْ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» صافات ، ۱۸۱ .
حاشا که پیامبر مخصوصاً پس از
مبعوث شدن مرتکب گناه شود از جمله
«فَظَنَّ أَنْ لَّنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» روشن میشود
که آنحضرت مانعی از خارج شدن
نمیدید که قومش اورا اذیت کرده
و دعوتش را نپذیرفتند و اگر بیرون
رفتنش را حرام میدانست دیگر «ظن»
مورد نداشت و یقین میدانست که
خدا بروی تنگ خواهد گرفت .
بلی از مجموع آیات مخصوصاً

یونس	یونس
۲۷۷ نیست زیرا لفظ «مُدْحَضِینَ» نشان میدهد که تنها یونس علیه السلام بدریا انداخته نشده است بلکه چندین نفر بوده اند و نیز لفظ مشحون در «وَأَذَابُ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» صریح است که کشتی پر از اجناس و مسافران بوده، در این صورت هیچ مانعی ندارد که خواسته اند مقداری از بارها و چند نفر از مسافران را بقید قرعه بدریا افکنند تا کشتی سبک شده و از غرق نجات یابد.	از جمله: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ» معلوم میشود که بهتر بود بیشتر صبر بخرج داده و از میان قوم خارج نشود و از «فَقُنْ» آن کن تقدیر علیه فهمیده میشود علت گرفتاری و افتادن بشکم ماهی در اثر همان خارج شدن و قهر از امتش بوده است.
در تورات فعلی کتاب یونس علیه السلام آمده ملاحان اسبابی را که در کشتی بود بدریا ریختند تا آنرا سبک سازند و چون کشتی نجات نیافت و دریا آرام نگرفت گفتند: بیایید قرعه بیاندازیم تا روشن شود این طوفان بسبب چه کس بر ما وارد آمده است پس قرعه انداختند قرعه بنام یونس درآمد... یونس گفت: مرا برداشته بدریا بیاندازید تا طوفان آرام گیرد زیرا که این طوفان بسبب من پیش آمده است... او را بدریا انداختند ماهی بزرگی او را فروبرد و یونس سه روز و شب در شکم	۲ «فَسَاهُمْ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ» نشان میدهد که برای بدریا انداختن بعضی از اهل کشتی قرعه کشیده اند و یونس علیه السلام در قرعه شرکت کرده است، لفظ «مُدْحَضِینَ» نشان میدهد که بدریا انداخته گان چند نفر بوده اند و گرنه لفظ جمع معنی نداشت. گفته اند: دریا طوفان کرده و آنها قائل باریاب انواع بوده و خواسته اند بخدای دریا يك قربانی بدهند تا طوفان آرام گیرد و گرنه بودن و نبودن یونس علیه السلام تأثیری در سبکی و سنگینی کشتی نداشت. بنظر نگارنده این مطلب درست

ماهی ماند .

۳

پس از آنکه آنحضرت در شکم ماهی جا گرفت ، خدا در اثر تسبیح و استغاثه نجاتش داد و اگر استغاثه نمیکرد نجاتش غیر ممکن بود «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلِئَلَتْ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» بقرینه «فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» میدانیم که در شکم ماهی تسبیح گفته و استغاثه کرده است لذا باید تقدیر آیه اوّل «وَمِنَ الْمُسَبِّحِينَ فِي بَطْنِ الْحُوتِ» باشد گرچه از اوّل هم از مسبحین بود .

۴

آنچه از آیات بنظر میاید این است که استغاثه و دعا او را فقط از شکم ماهی نجات داد و پس از بیرون آمدن دیگر ، سختی نداشت . و اگر همانطور می ماند مورد ملامت بود ولی پس از بیرون آمدن خداوند لطف دیگری براو فرموده و آن اعاده مأموریت و رسالت بود و الله العالم ظهور و لولا

أَنْ تَذَارَكَ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لِنُبْذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ» آنست که اگر پس از بیرون آمدن لطف دیگری بوی نمیشد ، در اثر تسبیح فقط از شکم ماهی خارج میشد آنهم بطور مذموم ولی «تَذَارَكَ» نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ» و آن نعمت این بود که «فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» که بواسطه اجتناب مذموم بودن مرتفع گردید بعبارت دیگر : «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» ارسلنا و اجتناب ظاهراً هر دو یکی است .

۵

آیا یونس عليه السلام بمیان قوم خویش برگشت و کار خود را از سر گرفت یا بقوم دیگری مبعوث شد ؟ قرآن مجید در برگشتن بمیان قوم خود صریح نیست بلکه فقط در تجدید رسالت صراحت دارد . طبری رحمه الله هر دو احتمال را داده است . نگارنده گوید : هر چه هست ظهور «أَرْسَلْنَاهُ اجْتَبَاهُ» در تجدید رسالت است خواه بقوم اوّل باشد یا بقومی دیگر والله العالم .

۶

بنظر میاید : دریائیکه یونس ع در آن بشکم ماهی رفت دریای مدیترانه باشد در تورات در کتاب یونس باب اول آمده : «یونس خواست بر «ترشیش» فرار کند و به «یافا» آمد بکشتی نشست تا عازم «ترشیش» بشود» ترشیش از سواحل اسپانیا و نیز قریه ایست در «لبنان» - «یافا» نیز از شهرهای فلسطین و در کنار مدیترانه است علی هذا آنحضرت از یافاسوار کشتی شده و میخواست با اسپانیا یا آفریقا برود.

در بعضی از تفاسیر بحر قلزم به چشم میخورد ، مراد از آن دریای سرخ است در آن صورت آنحضرت خواسته از سواحل عربستان یا از خلیج عقبه مثلاً «بآفریقا برود» گویند : باهل نینوی مبعوث شده بود و از آنجا بیرون رفت .

۷

ماهثی که آنحضرت را فرو برد قهراً دهان و حلقومش آنقدر بزرگ

بود که یونس ع از آن گذشت و در شکم وی قرار گرفت. در کتاب نظری بطبیعت و اسرار آن تألیف یکی از اساتید دانشگاه پاریس ترجمه محمد قاضی فصلی بنام «یونس در کام نهنگ» باز کرده و درباره نهنگی که آنحضرت را بلعیده تحقیق نموده است و بالاخره نظر داده که ممکن است یونس ع را نهنگ «کاشالو» بلعیده باشد ، این نهنگ نوعاً دارای (۲۲) متر طول و از گلوی آن انسان براحتی فرو میرود . والله العالم . «وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» .

ینع: رسیدن میوه «انظروا الی ثمره اذا اُمر وینبع» ان فی ذلکم لآیاتٍ لقوم یؤمنون» انعام: ۹۹ . بمیوه آن وقتیکه میوه میدهد و برسیدنش بتأمل بنگرید در آنها آیاتی است بقومی که ایمان میآورند. در نهج البلاغه خطبه ۱۳۱. فرموده: «وَأَنْتَ أَكْلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثَّمَارُ الْبَائِنَةُ» میوه های رسیده با فرمانهای خدا خوردنیهای خود را ظاهر کرده است. این لفظ فقط یکبار

در کلام الله مجید آمده است.
یهود: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ كَيْسَتِ
 النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ» بقره: ۱۱۳. «مَا كَانَ
 إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ
 حَنِيفًا مُّسْلِمًا» آل عمران: ۶۷.

یهود نام قومی است که ابتداء آن
 از دوازده فرزند حضرت یعقوب علیه السلام
 است واحد آن یهودی و مؤنثش
 یهودیه و چون کسی را به یهود نسبت
 دهند گویند: یهودی چنانکه در آیه
 شریفه گذشت ولی مراد از آن در آیه
 دین است نه نژاد و در «هود» این معنی
 را توضیح داده ایم بآنجا رجوع شود.
 هیچ قومی نسبت به پیامبران نشان مانند
 یهود نافرمانی نکرده و در میان هیچ قومی
 باندازه یهود پیغمبر مبعوث نگردیده
 و معجزات بوقوع نپیوسته است بلکه
 معجزات پیامبران یهود از همه بیشتر
 بوده است. قرآن مجید در سوره های:
 بقره، آل عمران، مائده و توبه بیدعتها
 و کارهای خلاف و سرگذشت های شنیع
 یهود متعترض شده و همه را آفتابی
 کرده است.

یوم: از طلوع فجر تا غروب
 آفتاب. و نیز مدتی از زمان و وقت
 را یوم گویند. چنانکه راغب و دیگران
 گفته اند در نهج البلاغه حکمت ۳۹۶.
 فرموده: «الْدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمُكَ وَيَوْمُ
 عَلَيْكَ» دنیا دو روز است روزی بخیر
 تو و روزی بر علیه تو. مراد از یوم
 وقت و زمان است.

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» فاتحه: ۴. مراد از
 یوم چنانکه میدانیم وقت و زمان است
 «قَالَ كَمْ لَيْتٌ قَالَ لَيْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ
 يَوْمٍ» بقره: ۲۵۹. روز در این آیه همان
 روز معمولی مقابل شب است. البته
 در «بعض یوم».

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ
 عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» مائده: ۳. الف و لام در
 «الیوم» برای حضور است یعنی: امروز
 دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما
 تمام نمودم.

«إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ...»
 یونس: ۳. در «سما» و «ارض» گذشت
 که مراد از ایام در این آیه و نظائر

یوم	۲۸۱
آن مطلق زمان و دوران است یعنی آسمانها و زمین را خداوند در شش زمان و شش وقت آفرید، شاید هر یک میلیونها سال طول کشیده باشد.	بسوی نور ایمان و سعادت بیرون کن و ایام خدا و عذابهای اقوام گذشته را که در اثر نافرمانی از پیامبران گرفتار شدند بآنها یادآوری کن.
«وَفَقَرُوا مَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ» هود : ۶۵. در اینگونه آیات شبها نیز داخل در یوم اند و اطلاق ایام روی عنایتی است.	در بعضی از روایات نعمتها نیز مثل عذابها از ایام خدا شمرده شده در تفسیر المیزان از معانی الاخبار صدوق متقول است که امام باقر و صادق علیهما السلام فرموده اند: «أَيَّامُ اللَّهِ ثَلَاثَةٌ: يَوْمُ الْقَائِمِ وَيَوْمُ الْكَرَةِ وَيَوْمُ الْقِيَامَةِ» روزهای خدا سه تا است روز قیام قائم عليه السلام ، روز رجعت و روز قیامت.
«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ...» ابراهیم : ۵.	و از تفسیر قمی نقل شده: «أَيَّامُ اللَّهِ ثَلَاثَةٌ: يَوْمُ الْقَائِمِ وَيَوْمُ الْمَوْتِ وَيَوْمُ الْقِيَامَةِ».
مراد از ایام الله ظاهر آ روزهایی است که قدرت خدا در آنها بیشتر ظاهر شده و قدرت مقاومت از دست بشر رفته و خواهد رفت مانند بلاهایی که قوم نوح، هود، صالح و غیر هم علیهم السلام گرفتار گشتند و مانند روز مرگ و روز آخرت.	ظاهر آ مراد بیان مصداق است نه حصر ایام خدا در سه روز.
میشود گفت مراد از آن درآیه عذابهایی است که بقوم پیامبران گذشته نازل گشته است.	یومئذ: «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» قیامة : ۱۰. یومئذ بمعنی آنروز است، اضافه شدن لفظ یوم و حین به «اذ» مشهور است ابن هشام در معنی گفته:
یعنی موسی را با آیات خویش فرستادیم که قومت را از تاریکیها	«اذ» در اینصورت اسم زمان مستقبل است ولی جمهور نحات آنرا قبول

شرح حال مؤلف	شرح حال مؤلف
اینجانب : سید علی اکبر قرشی فرزند سید محمد مرحوم در قصبه بناب از توابع مراغه متولد شده ام . تاریخ تولد ماه شعبان سال هزار و سیصد و چهل و هفت قمری است ، آنطور که از پدرم بیاد دارم روز چهاردهم شعبان المعظم بوده است .	نگرده و گویند : آن در آیات قیامت مثلاً " برای محقق الوقوع بودن آخرت است که بجای ماضی تنزیل شده و گرنه واژه همواره ظرف زمان ماضی است . ناگفته نماند : نوشتن کتاب قاموس قرآن را در بیست و هشتم ربیع الاول هزار و سیصد و نود قمری مطابق ۱۳۴۹/۴/۱۲ بیاری خدا شروع کردم و در روز نهم جمادی الاولی هزار و سیصد و نود و پنج قمری مطابق ۱۳۵۴/۲/۳۱ بحول و قوه الهی پایان رساندم که مجموعاً پنج سال و یکماه و یازده روز طول کشید و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین . اللهم تقبل منی انک جواد کریم .
*** پدرم رحمه الله در نوبت خود یکی از اخیر زمان بود ، من بیشتر موفقیت های خود را از تأثیر پساکی ، تلقینات آن مرحوم میدانم که خداوند در وجودم ظاهر فرمود ، در پاکی و عظمت آن مرحوم همین بس که در روز وفات او مردم بناب چنان دست از کار کشیدند و بتشیع او گرد آمدند که آنکار سبب شد يك خانواده بهائی همه بدین اسلام مشرف گشتند . شنیدم پدر آن خانواده گفته بود : جائیکه يك نفر سید (وامام جماعت) اینقدر محبوبیت داشته باشد چرا ما بایک طریقه مخفی وزیر زمینی زندگی کنیم !!	مجملی از شرح حال مؤلف در پایان کتاب بهتر دیدم مجملی از شرح زندگی خود را بنویسم زیرا میدانم بیرکت کتابهایی که نوشته ام ، دانشمندان اسلامی احتیاج بشرح حال من خواهند داشت .

شرح حال مؤلف	شرح حال مؤلف	۲۸۳
مقداری از مقدمات و دروس دینی را در «بناب» نزد پدرم واساتید دیگر خواندم ، در دوره مرحوم آیه الله بروجردی و آیه الله کوه کمری بحوزه قم مشرف شدم ومدتی در آن مجمع مقدس بتحصيل اشتغال داشتم، در ضمن بعضی از ماههای محرم الحرام در شهر رضائیه منبر میرفتم تابا لاخره من رضائیه را پذیرفتم و رضائیه مرا . در حدود سال هزار و سیصد و بیست و نه شمسی تصمیم باقامت در رضائیه گرفتم و بتدریس و بحث و منبر مشغول شدم .	تماس بادانشمند نقّاد جناب محمد امین رضوی سلدوزی که آنروز در رضائیه ساکن بودند و کتاب (تجسم عمل ...) و (آغاز و انجام جهان) را تألیف کرده اند، درمن تأثیر بسزائی داشت .	

اقامت در رضائیه برای من توفیق بزرگی بود گرچه ابتدا بآن توجه نداشتم ، استفاده من در این شهر از مطالعات منبری و مباحثه تفسیر که بارفقای آنجا داشتم بدون اغراق بیشتر از بناب و حوزة مقدس قم بود گرچه آندو اساس و پایه بهره های رضائیه بودند ، زیرا وسائل در رضائیه از هر جهت فراهم تر بود ، مخصوصاً	کتابهایی که تابحال در رضائیه نوشته ام بترتیب تألیف بقرار زیر اند: ۱ - شخصیت حضرت مجتبی علیه السلام . ۲ - سیری در اسلام (مجموعه ای از مطالب اسلامی) . ۳ - مرد مافوق انسان در تحلیل قیام مقدس کربلا . ۴ - معاد از نظر قرآن و علم . ۵ - المعجم المفهرس لالفاظ الصحیفة السجّادیة . معجمی است طبق المعجم المفهرس که محمد فوآد عبدالباقی بقرآن مجید نوشته است این پنج کتاب بحمد الله همه چاپ شده اند . ۶ - قاموس قرآن . دوره در هفت جلد .	

۲۸۴	شرح حال مؤلف	شرح حال مؤلف
آقای شیخ محمد آخوندی مؤسس دارالکتب الاسلامیه که طبع و نشر قاموس قرآن را بعهده گرفته اند تشکر کنم. خداوند این بزرگوار را سعادت دوجهان عطا فرماید ۹ جمادی الاولی ۱۳۹۵ مطابق ۱۳۵۴/۲/۳۱ رضائیه	فعلاً در رضائیه گذشته از تدریس و نوشتن و منبر و سایر مراسم دینی ، هر هفته ۹ جلسه تفسیر دارم و خداوند را از این توفیق بیکران حامد و شاکرم و خوانندگان را بتحقیق در قرآن مجید و مکتب اهل بیت علیهم السلام توصیه مینمایم .	***
سید علی اکبر قرشی والحمد لله رب العالمین	در پایان لازم میدانم : از جناب	

